شمارهٔ ۹۹

میلیتانت

گاهنامهٔ تئوریک گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران
سال یازدهم، آبان ماه ۱۳۹۶، دورهٔ چهارم

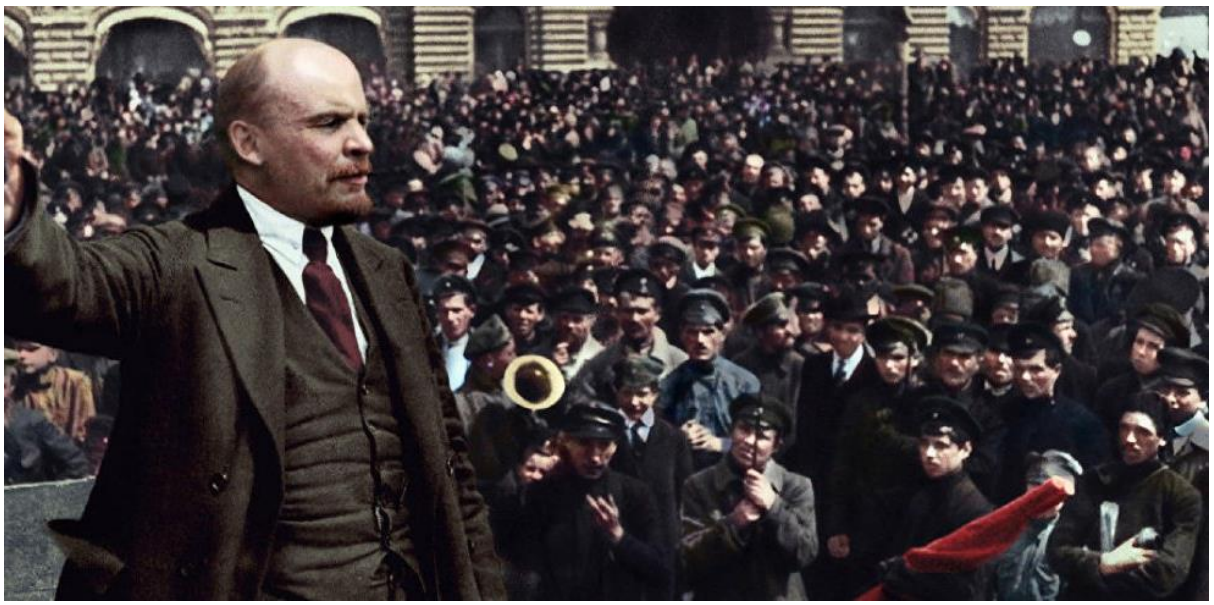

❖ دموکراسی و انتخابات
❖ رژیم سرمایه‌داری
❖ مارکسیسم و رفرمیسم
❖ افغانستان
❖ کاتالونیا
❖ جنبش کارگری
❖ حزب لنینیستی و لنین
❖ امپریالیسم و مسألهٔ ملّی
❖ سوریه
❖ آمریکا

میلیتانت – شمارهٔ ۹۹

عنوان مقالات	نویسنده	صفحه
دموکراسی و انتخابات		
انتخاب بین «بدتر» و «بدتر»: پیش به سوی تحریم فعال انتخابات	گ. م. ا. ایران	۴
نکاتی در مورد مفهوم دموکراسی و انتخابات آتی	م. رازی	۶
جنبش کارگری		
انفجار معدن زمستان یورت آزادشهر و وضعیت ایمنی کارگران در ایران	کمیته اقدام	۱۶
میراث شاهرخ زمانی: به سوی تقویت کمیته اقدام کارگری	م. رازی	۱۷
رژیم سرمایه‌داری		
رفسنجانی: فشردهٔ همهٔ پلیدی های یک رژیم سرمایه داری	آ. نوبخت و ع. بیانی	۱۹
دولت آلترناتیو در ایران چگونه دولتی است؟	م. رازی	۲۳
حزب لنینیستی و لنین		
ضرورت و روش تشکیل حزب لنینی	م. رازی	۲۶
حزب ابزار برافروختن اخگر به شعله: در دفاع از مارکسیسم انقلابی، علیه رادیکالیسم خرده بورژوایی	م. رازی	۲۷
چرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، چشم انداز انحلال «حزب پیشتاز انقلابی» اعلام گردد؟	م. رازی	۴۰
در باره لنین	ب. سهیلی نیا	۵۲

مارکسیسم و رفرمیسم

از بحران سرمایه داری تا احیای مارکسیسم: نقدی به نظریات دیوید هاروی	م. رازی	۵۳
به مناسبت صد و پنجاهمین سالگرد انتشار جلد نخست کاپیتال کارل مارکس	ا. مندل	۵۹
دو پاسخ اجمالی به دو پرسش رایج: به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه	م. رازی	۶۲
«ویروس هایی» که زیر «آفتاب» رشد بادکنکی می کنند و سپس می میرند	م. رازی	۶۴
در دفاع از تروتسکیسم، نگاهی اجمالی به واکاوی های علی رسولی	ع. بیانی	۶۷

امپریالیسم و مسألهٔ ملّی

نگاهی به مفهوم امپریالیسم و خرده امپریالیسم	م. رازی	۶۹
چشم امید چپ گرایان کُرد به امپریالیسم نباید باشد!	م. رازی	۷۲
مسئله ملی و امپریالیسم: در حاشیه رفراندم استقلال کردستان عراق	م. رازی	۷۷

افغانستان

اعلام موجودیت «گرایش مارکسیست‌های انقلابی افغانستان»	گ. م. ا. افغانستان	۸۰
اعلامیه بر ضد"راهبرد جدید" امپریالیسم امریکا برای افغانستان	گ. م. ا. افغانستان	۸۱
درباره «انقلاب ثور»: نقطه عطفی برای چپ	اتحاد برای رهایی کارگران	۸۴

بین المللی

دربارهٔ بمباران سوریه: ضرورت تشکیل جبههٔ سوم انقلابی	گ. م. ا. ایران	۸۵
کاتالونیا: از سرکوب ضد همه پرسی تا شورش اجتماعی	گرایش اخگر	۸۷
آمریکا: ما قدرت دفاع از خود را داریم!	گروه کارگران انقلابی	۸۸

در مورد این شمارهٔ میلیتانت

مقالات مندرج در شمارهٔ ۹۹ میلیتانت منتخبی از بیش از ۲۵۰ متن خبری و نظری که در سایت «گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران» در بین مرداد ۱۳۹۵ و آبان ۱۳۹۶ منتشر شدند، هستند.

انتخاب بین «بدتر» و «بدتر»: پیش به سوی تحریم فعال انتخابات

ابراهیم رئیسی روز ۱۷ فروردین ۱۳۹۶، به نمایندگی از «اصول‌گرایان» هیئت حاکم (جبههٔ مردمی نیروهای انقلاب اسلامی) نامزدی خود را برای دوازدهمین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری اعلام کرد. بدین ترتیب او در مقابل حسن روحانی، رئیس جمهور دولت یازدهم از جناح «اعتدال‌گرایان» هیئت حاکم، قرار داده شد.

در حاشیهٔ تحولات دوازدهمین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری ۲۹ اردیبهشت ۱۳۹۶، به سه سؤال محوری رایج باید پاسخ داده شود:

اول؛ ابراهیم رئیسی کیست و چرا به این مقام برگزیده شد؟

دوم؛ آیا اختلافاتی اساسی در سیاست‌های دو کاندیدای ریاست جمهوری وجود دارد؟

سوم؛ نقش و وظایف کارگران سوسیالیست و محافل کارگری مبارز در انتخابات ریاست جمهوری چه باید باشد؟

اول:

ابراهیم رئیسی یکی از تعلیم‌یافتگان خمینی و خامنه‌ای بوده و در طی زندگی سیاسی‌اش همواره وفاداری خود را به هیئت حاکم نشان داده است. او در مقام معاون دادستان تهران از سال ۶۸–۱۳۶۴، به دستور مستقیم خمینی یکی از مسئولان اصلی قتل‌عام‌های تابستان ۱۳۶۷ زندانیان سیاسی بوده و در «هیئت مرگ» شرکت فعال داشته است. پس از قتل‌عام زندانیان سیاسی، به عنوان پاداش به مقام دادستانی تهران در سال‌های ۷۳–۱۳۶۸ برگزیده می‌شود. به دنبال آن نیز مناصب مهمی از قبیل رئیس سازمان بازرسی کل کشور (۸۳–۱۳۷۳)، معاون اول قوهٔ قضاییه (۹۳–۱۳۸۳)، دادستان کل کشور از سال ۱۳۹۳ تا ۱۳۹۴ و دادستان ویژه روحانیت از ۱۳۹۱ تاکنون داشته است.

اما از لحاظ سیاسی، مهم‌ترین منصب او تولیت آستان قدس رضوی از سال ۱۳۹۴ تاکنون بوده است که مستقیماً از سوی خامنه‌ای به او واگذار شد.

اهمیت سرپرستی این نهاد از آن‌جا ناشی می‌شود که آن فرد می‌بایست از لحاظ سیاسی نزدیک‌ترین و مورد اعتمادترین شخص به خامنه‌ای محسوب شود. اهمیت سیاسی این نهاد در اینست که آستان قدس رضوی، به‌عنوان تنومندترین ستون اقتصاد سیاسی اوقاف در ایران، ثروتمندترین نهاد اقتصادی– ایدئولوژیک رژیم است که با برخورداری از معافیت مالیاتی و بی‌هیچ نظارتی، پول‌شویی و تأمین مالی عملیات نظامی پوششی را انجام می‌دهد و تولیت آن رابطهٔ تنگاتنگی با فرماندهان سپاه– از جمله شخص قاسم سلیمانی– دارد. به سخن دیگر حیات نظامی رژیم در ایران و منطقه نسبت مستقیمی با کارکرد این نهادِ امپراتوری دارد. کمک‌رسانی به حزب الله در لبنان، نیروهای وابسته به رژیم در عراق، فلسطین و سوریه، از سوی این نهاد سازماندهی می‌شود. از این رو، «متولی» این نهاد می‌بایست یکی از قابل‌اعتمادترین افراد در بدنهٔ هیئت حاکم باشد.

از انتخابات ریاست جمهوری دورهٔ یازدهم که به روی کار آمدن حسن روحانی و بالارفتن دست‌های رژیم به نشانهٔ تسلیم در برابر امپریالیسم انجامید، نگرانی و دغدغهٔ هیئت حاکم و به ویژه شخص خامنه‌ای همواره واکنش سران سپاه (تا سر حد احتمال سازماندهی یک کودتا) در ازای چرخش به سوی غرب و به‌ویژه دولت امریکا بوده است. بدیهی است که بیش از سه دهه تبلیغات علیه «شیطان بزرگ» در میان عناصر حزب‌اللهی و بسیجی‌ها، یک روزه و بنا بر تصمیم سران رژیم نمی‌تواند برای این گرایش‌ها قابل هضم باشد. بدین ترتیب در سال گذشته حملات لفظی خامنه‌ای در جمع‌های سپاه پاسداران به امریکا و خط و نشان کشیدن سپاه پاسداران برای اسرائیل و انجام آزمایش‌های موشکی و پیش‌تر تهدیدات به بستن تنگهٔ هرمز و غیره همگی مانورهایی بودند تا از یک سو ژست «مقاومت» برای راضی نگه‌داشتن این پایه‌ها حفظ شود و از سوی دیگر زمینه برای چانه‌زنی آتی از موضع بالاتر فراهم گردد. تنها راهِ تحت کنترل قرار دادن فرمانده‌های سپاه پاسداران، تقویت مالی و معنوی آن‌هاست و قدرت‌نمایی‌های کاذب تبلیغاتی، تنها راهِ مهار کردن پایه‌های حزب اللهی رژیم. از این رو برگزیدن فردی قابل اعتماد و سرشناس در میان فرمانده‌های سپاه پاسداران، همانند ابراهیم رئیسی، این چرخش را با هزینهٔ کمتری به پیش خواهد برد.

دوم:

جناح‌بندی‌های هیئت حاکم بنا به صورت‌بندی خودِ حاکمیت عموماً به سه دسته تقسیم شده‌اند:

الف) اصول‌گرایان

ب) اعتدال‌گرایان

ج) اصلاح‌طلبان

در دورهٔ انتخابات حسن روحانی این اختلافات از میان برداشته شد و رژیم برای نخستین بار در تاریخ حیاتش به شکل یکپارچه «جام زهر» را نوشید و با امضای «برجام» در مقابل امپریالیسم زانو زد و تسلیم شد.

برای از میان برداشتن اختلافات بین اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان، جناح دیگری تحت عنوان اعتدال‌گریان ظاهر شد. در مرکز آن، حسن روحانی نقش مهمی در وحدت جناح‌های مختلف هیئت حاکم ایفا کرد. در چهار سال گذشته (از دورهٔ یازدهم تا دورهٔ دوازدهم) ما شاهد این یکپارچگی در میان جناح‌های عمده بودیم. گرچه مخالفت‌هایی از سوی برخی از اصلاح‌طلبان سابق و اصول گرایان سابق (مانند احمدی نژاد)، کماکان در حاشیهٔ تبادل نظرها و انتقادات به حسن روحانی شنیده می شد و امروز هم ادامه دارد. اما این انتقادات و جدل‌های درونی تأثیری در روند اصلی شکل‌گیری سیاست کلی نظام نگذاشت. خامنه‌ای با مانورهای «زیرکانه» این اختلافات خانوادگی را خنثی کرد. نشان دادن چراغ سبز به حسن روحانی (و تیم مذاکره‌کنندگان با دول امپریالیستی) از یک سو و حملات لفظی به دولت امریکا از سوی دیگر، نشان‌دهندهٔ این مانورها یا «نرمش قهرمانانه» بوده است.

اما همواره خطر واکنش‌های شدید در میان سران سپاه پاسداران وجود داشته است. از این‌رو در میان اصول گرایان، توافق شد که ۴ تن از کاندیداهای آنان به نفع ابراهیم رئیسی کنار بروند و کسی را که به‌عنوان متولی آستان قدس رضوی از نزدیک‌ترین و قابل اعتمادترین مهره‌ها به خامنه‌ای و برخوردار از حمایت سپاه پاسداران است، به جامعه معرفی کنند.

در نتیجه در سیاست‌های اصلی رژیم کوچک‌ترین اختلافی بین ابراهیم رئیسی و حسن روحانی وجود ندارد. هردوی این‌ها از خدمتکاران و افراد مورد اعتماد «رهبری» بوده‌اند و هر دو اعتقاد به تداوم «برجام» و حفظ رابطه با امپریالیسم دارند. تنها تفاوت بین این دو در این است که ابراهیم رئیسی کنترل و اتوریتهٔ بیش‌تری بر سپاه پاسداران دارد و از بروز خطر احتمالی یا نارضایتی‌ها و شدت عمل‌های سران و فرمانده‌های نیروهای نظامی می تواند به موقع جلوگیری کند؛ اما، حسن روحانی فاقد این موقعیت است.

از این‌رو می توان اذعان کرد در انتخابات دورهٔ دوازدهم ریاست جمهوری انتخاب بین «بدتر» و «بدتر» است!

انتخاب هر یک از این شخصیت ها تغییری در جامعهٔ ما به وجود نخواهد آورد. اگر حسن روحانی مجدداً انتخاب شود (که احتمال آن بیش‌تر است) همان سیاست های برجام، همراه با سرکوب و تحمیق کارگران و سایر اقشار تحت ستم جامعه تداوم می یابد.

چنان‌چه ابراهیم رئیسی در این دور انتخاب نشود، حداقل در مرکز توجه عمومی قرار می‌گیرد و در دور سیزدهم ریاست جمهوری شانس انتخابش بیش‌تر خواهد بود. همچنین، در آینده از او می توانند برای پر کردن خلأ رهبری پس از مرگ خامنه ای استفاده کنند.

سوم:

نقش فعالان پیشرُوی کارگری، کارگران سوسیالیست و مبارزان ضدّ سرمایه‌داری در این انتخابات روشن است: تحریم این انتخابات نمایشی، غیر دموکراتیک و مدیریت‌شده از بالا. ما این تحریم با دخالت فعال به هدف متقاعدسازی سایر شرکت‌کنندگان به تحریم است که ممکن می‌شود؛ یعنی صرفاً از طریق دخالتگری در دوران انتخابات.

در جامعه به غیر از طرفداران رژیم (که درصد کوچکی را تشکیل می‌دهند و با شرکت فعال در انتخابات به یکی از کاندیداها رأی می دهند)، دو دستهٔ اجتماعی دیگر (اکثریت مردم جامعه) ظاهر می‌شوند.

از یک سو، شرکت کنندگانی که به زعم خود تصور می‌کنند با انداختن رأی در صندوق ها، بین «بد» و «بدتر» انتخاب می‌کنند، تا یکی از این دو کاندیدا معضلات اجتماعی را کمی بهبود ببخشند. بدیهی است که این روش آزمایش‌شده کاملاً اشتباه است. زیرا بارها نشان داده شده است که اختلاف کیفی میان جناح‌های درونی هیئت حاکم وجود ندارد.

از سوی دیگر، کسانی که انتخابات را تحریم می‌کنند و در خانه‌ها باقی می‌مانند و اعتراض خود را اعلام نمی کنند. تجربه نشان داده است که این روش هم نادرست است و کارایی ندارد. مبارزه برای متقاعد کردن سایر اقشار اجتماعی و فعالیت در دوران انتخابات و نشان دادن بدیل سیاسی، تنها راه تدارک تغییرات بنیادین در جامعه هست.

فعالان گرایش مارکسیست‌های انقلابی در ایران در کارزار «تحریم فعال انتخابات» کمیتهٔ اقدام کارگری شرکت خواهند داشت.

نصب پوسترهای تحریم انتخابات در مسیر حوزه‌های انتخاباتی و محلات کارگری، توزیع پوسترها و اطلاعیه‌ها میان افراد مورد اعتماد، همچنین بحث و تبادل نظر برای متقاعدسازی مردم به تحریم انتخابات از جملهٔ فعالیت‌هایی است که از سوی ما انجام خواهد گرفت.

در مرکز فعالیت‌های عملی در روزهای انتخابات، شعار مرکزی ما آزادی زندانیان سیاسی است. کمیتهٔ اقدام کارگری به شکل نمادین از چند زندانی سیاسی به مثابه نمایندگان واقعی اقشار مختلف مردم که امروز در زندان بوده و مقاومت کرده‌اند، حمایت می کند. ما اعلام می کنیم تا زمانی که نمایندگان واقعی مردم از طیف‌های مختلف اجتماعی در زندان‌ها به سر می‌برند و مورد آزار و اذیت قرار می گیرند، باید این انتخابات نمایشی را تحریم فعال کرد.

پیش به سوی تحریم فعال انتخابات!

کارگر زندانی، زندانی سیاسی آزاد باید گردد!

پیش به سوی ایجاد حزب پیشتاز کارگری!

پیش به سوی تدارک سرنگونی نظام سرمایه‌داری و استقرار حکومت کارگری!

گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران

۲۲ فروردین ۱۳۹۶

نکاتی در مورد مفهوم دموکراسی و انتخابات آتی

مصاحبه سایت «طبقه» با مازیار رازی

طبقه: از این که فرصت برقراری ارتباط و انجام این مصاحبه را در اختیار ما قرار دادید سپاس گزاریم. برای شروع مصاحبه اجازه بدهید ابتدا از تجربه انتخاباتی شما آغاز کنیم. تا به حال به عنوان کاندیدا و یا رای دهنده در انتخابات شرکت کرده اید؟

مازیار رازی: متقابلاً بابت ترتیب دادن این مصاحبه از شما تشکر می کنم.

من در انتخابات اولین مجلس خبرگان بلافاصله پس از انقلاب ۱۳۵۷، به عنوان عضو هیئت اجرائیهٔ «حزب کارگران سوسیالیست» شرکت کردم. در تلویزیون سراسری ۱۰ دقیقه به هر کاندیدا فرصت صحبت داده شد که من هم از آن برای افشای مجلس خبرگان و رژیم، استفاده کردم. بخشی از صحبت انتخاباتی ام چنین بود:

«... تشکیل مجلس خبرگان در چنین شرایطی نشان دهندهٔ این است که نیازهای واقعی مردم ایران نمی تواند در چنین مجلسی انعکاس پیدا کند. ما خواهان انحلال مجلس خبرگان هستیم...این دقیقاً منعکس کنندهٔ نیازهای واقعی مردم ایران است. قانون اساسی، مسألهٔ ملیت ها را مطرح نکرده است. مسألهٔ آزادی زنان را انعکاس نداده است. در مقابل این مجلس، ما می گوییم فقط مجلس مؤسسان باید تشکیل شود...» (هفته نامهٔ سوسیالستی کارگر، شمارهٔ ۱۰، ۱۷ مرداد ۱۳۵۸).

طبقه: به عنوان رای دهنده چطور؟

مازیار رازی: بله در موارد متعددی در اروپا همراه با هم نظران خود، برای پیشبرد مقاصد طبقهٔ کارگر در انتخابات شرکت کردم.

طبقه: آیا به دموکراسی اعتقاد دارید؟ تعریف شما از دموکراسی چیست؟ آیا انتخابات سالم می تواند در بهترین شرایط منجر به فرایند تصمیم گیری جمعی در جامعه شود؟

مازیار رازی: البته من به دموکراسی اعتقاد دارم. به اعتقاد من دموکراسی، یعنی سوسیالیسم. بنابراین، دموکراسی ای که من به آن اعتقاد دارم، دموکراسی سوسیالیستی است. اما، اگر منظورتان از «دموکراسی»، دموکراسی حاکم در جوامع سرمایه داری غربی است، خیر من به این دموکراسی (یعنی دموکراسی بورژوایی) اعتقادی ندارم. زیرا که یک دموکراسی فرمال و صوری است. صرفاً در حوزهٔ سیاست، آن هم با محدویت بسیاری. دموکراسی بورژوایی به نظر من یک ایدئولوژی است برای فریب اکثریت مردم در این جوامع. در این مورد بیشتر توضیح می دهم.

به نظر من همهٔ مفاهیم و پدیده های اجتماعی به اعتبار وجود جامعه ای طبقاتی مبتنی بر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، خود طبقاتی هستند. به هیچ وجه نمی توان با حذف بار طبقاتی «دموکراسی»، از آن به شکل یک مفهوم مجرد و انتزاعی صحبت کرد. برای ما، دموکراسی به طور خلاصه چیزی نیست جز روش و شیوهٔ اعمال ارادهٔ یک طبقه بر دیگر طبقات و اقشار جامعه، یا به عبارت دیگر دیکته کردن ارادهٔ طبقهٔ حاکم بر کل جامعه. به همین دلیل است که عامدانه برای «دموکراسی» کنونی، از یک پسوند بورژوایی استفاده می کنم و اصولاً کار ما فراتر رفتن از آن است. این دموکراسی بورژوایی، چیزی نیست جز دیکتاتوری یک اقلیت (اقلیتی که امروز کمترین سهم مستقیم را در تولید دارد) بر اکثریت جامعه. این در حالی است که بورژوازی به شکل حساب شده و آگاهانه، همین دموکراسی «اقلیت» را که ضامن حفظ و بقای او است، به مفهومی عام، جهان شمول و «برای همه» تبدیل می کند. نه فقط این، که همیشه دموکراسی را به حوزهٔ سیاست و مصادیق آن محدود می کند و هرگز کلمه ای از آن در حوزهٔ اقتصاد و تولید اجتماعی نمی گوید.

نتیجهٔ این «دموکراسی» می شود آن که بنا به جدیدترین گزارش مؤسسهٔ «کردیت سوئیس» در سال گذشته، ثروتمندترینِ یک درصد جمعیت جهان، در حال حاضر نزدیک به نیمی از کل ثروت جهان را در اختیار دارد و اگر نابرابری با همان نرخ سال گذشته ادامه می یافت، در این صورت همین ۱ درصد قادر می شد طی ۲۳ سال، صاحب کل ثروت در کرهٔ زمین شود. طبقهٔ سرمایه داری جهانی، نه فقط ابزار تولید مادی، که ابزار تولید ذهنی را هم برای توجیه ایدئولوژیک خود و تحمیق جامعه به دست می گیرد، به این ترتیب امروز در مثلاً آمریکا تنها ۶ ابرشرکت، ۹۰ درصد رسانه ها و در نتیجه افکار عمومی را تحت کنترل خود دارند، در حالی که در سال ۱۹۸۳، تعداد این شرکت ها به ۵۰ مورد می رسید. همین اقلیت انگلی به پشتوانهٔ منابع مالی به مانورهای سیاسی، از جمله انتخابات دست می زند. مثلاً در گیرودار انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ ایالات متحده، داده های «کمیسیون انتخابات فدرال» به خوبی نشان می دهد که نظام سیاسی آمریکا تمام و کمال زیر سلطهٔ یک الیگارشی کوچک است. مثلاً کمتر از ۴۰۰ خانواده، تقریباً نیمی از مبلغ جمع آوری شدهٔ ۳۸۸ میلیون دلار تا اواخر ماه ژوئیه برای کمپین انتخاباتی ۲۰۱۶ را تأمین کرده بودند. یعنی اغراق نیست اگر بگوییم که انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا عملاً برای فروش به مزایده گذاشته شده است!

روی دیگر سکه، به عنوان جزء منطقی همین دموکراسی بورژوایی، عبارت است از بدترین بحران اقتصادی نسبت به بحران بزرگ دههٔ ۱۹۳۰، بیکاری فراگیر، جنگ و مداخلات امپریالیستی، نابودی محیط زیست و اخیراً حتی «بحران پناهندگی».

در چنین حالتی اگر ما خواهان آزادی بیان و برخورداری از تریبون باشیم، نیازمند منابع مالی هنگفتی هستیم که در انحصار یک اقلیت ناچیز است، و در نتیجه تحقق این خواسته، در گرو متلاشی کردن این انحصار بر رسانه های جمعی. در حوزهٔ اقتصادی، اکثریت جامعه به عنوان تولیدکنندگان مستقیم اگر بخواهند تولید و توزیع را تحت کنترل و مدیریت خود بگیرد، و نه اقلیتی که کوچکترین نقشی در آن ندارد، ناگزیر است اصل «مالکیت خصوصی» در دموکراسی کنونی را نقض کند. و این درست همان نقطه ای است که پرده ها فرو می افتد و بورژوازی به شدیدترین وجه با سرکوب فیزیکی آن را قلع و قمع می کند. به همین دلیل دموکراسی سوسیالیستی، به عنوان دموکراسی اکثریت مطلق جهان، از مدار لغو مالکیت خصوصی می گذرد و به همین دلیل معنایی جز مبارزه برای سوسیالیسم ندارد. مالکیت خصوصی خط قرمز دموکراسی سرمایه داری است، و به همین دلیل اگر میلیون ها نفر حتی از مجاری

«دموکراتیک» و «انتخاباتی» رأی به لغو آن دهند، یک اقلیت ناچیز به راحتی آن را «وتو» می کند. وقتی مارکس و انگلس در مانیفست اشاره می کنند که «نخستین گام در انقلاب طبقهٔ کارگر، ارتقای پرولتاریا به مقام طبقهٔ حاکم برای پیروزی در نبرد برای دموکراسی است»، به همین مورد اشاره دارند. در واقع در دورهٔ کنونی، یعنی عصر گندیدگی سرمایه داری یا همان امپریالیسم، برای ما مفاهیم دموکراسی و سوسیالیسم در هم تنیده اند. تاکنون در بُعد تاریخی تمام دستاوردهای طبقهٔ کارگر، حاصل مبارزه برای تحقق دموکراسی خود بوده است و نه آن چیزی که بورژوازی اعطا کرده باشد.

مبارزه برای دموکراسی سوسیالیستی جدا از مبارزه برای سوسیالیسم نیست، بلکه شرط پیروزی آن است. از منظر سوسیالیسم مارکسیستی، دموکراسی سوسیالیستی مهم ترین ضامن سلامت دوران گذار به سوی سوسیالیسم نیز هست. در این دوره این بار مسألهٔ مالکیت عمومی (دولت کارگری) بر ابزار تولید اجتماعی یک خط قرمز است و ما برای جلوگیری از بازگشت ضدّ انقلاب شکست خورده، حق «وتو» خواهیم داشت. در حالی که شوراها، تمام امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و خلاصه کل حیات جامعه را در دست دارند و حقوق دموکراتیک (مانند آزادی احزاب، اندیشه و اعتقاد، بیان و مطبوعات و نظایر آن) باید در وسیع ترین سطح وجود داشته باشد.

تا جایی که به موضوع «انتخابات» باز می گردد، اولاً موضوع انتخابات باید روشن باشد و ثانیاً شرایط مشخص آن. مارکسیست ها می توانند و باید از «فضا»ی انتخاباتی، برای افشای سرمایه داری حاکم و تبلیغ مواضع خود استفاده کنند، چرا که فضای انتخاباتی (اعم از ریاست جمهوری، پارلمان و غیره) موضوعی روزمره نیست، و دولت حتی در استبدادی ترین نظام ها، در وضعیت انتخابات عامدانه تا حدودی فضا را باز می گذارد. در این شرایطی که جامعه سیاسی می شود، باید از این فضا به سود خود استفاده کنیم. به همین ترتیب در انتخابات پارلمانی، چنان چه دموکراسی متعارف بورژوایی (مانند آزادی احزاب) وجود داشته و جامعه در حالت اعتلای انقلابی نباشد، یک گرایش مارکسیستی انقلابی می تواند نماینده ای را برای شرکت در انتخابات پارلمانی داشته باشد تا مثلاً به سیاست ها و لوایح ضدّ کارگری رأی منفی دهد. بدیهی است که وقتی شرایط این انتخابات در کشوری به درجه ای غیر دموکراتیک باشد که تمامی نمایندگان گرایش های مختلف در زندان باشند و اصولاً کسانی بتوانند وارد یک انتخابات شوند که همگی از زیر تیغ نظارت خود طبقهٔ حاکم رد شده باشند، تنها می توان از فضای انتخاباتی بهره برداری کرد. در واقع این تاکتیک فراتر از تحریم، و به معنی « تحریم فعال» است.

اما در این جا یک نکتهٔ مهم وجود دارد، و آن این که در همهٔ این حالت ها، یک گرایش مارکسیستی باید در قالب یک تشکیلات منسجم شکل گرفته باشد. هرگونه دخالتگری، تحت نظارت این تشکیلات است. در غیر این صورت چه تضمینی وجود دارد که فرد خود در جایی که به منظور دخالتگری حضور یافته، حل نشود. این تاکتیک تنها در صورت وجود تشکیلات منسجم و مسلح به تئوری کمونیستی قابل اجرا است و فرد شرکت کننده در پارلمان بورژوازی باید از کادرهای ورزیده این تشکیلات کمونیستی باشد تا به خوبی بتواند مواضع انقلابی را از تریبون بورژوازی، رو به توده های کارگران معرفی کند. کاری که از این طریق ظرف پنج دقیقه می توان انجام داد، شاید بدون این امکان نیازمند چندین سال تلاش باشد. اما این و سایر تاکتیک های مارکسیست ها باید بتواند حلقهٔ واسطی برای استراتژی تسخیر قدرت باشد؛ در غیر این صورت به سادگی قابل چرخش به رفرمیسم و در غلتیدن به روش پارلمانتاریستی به جای مبارزهٔ انقلابی خواهد بود. در اروپا کم نیستند افرادی که به عنوان یک مارکسیست و با مواضع رادیکال، اما به عنوان یک فرد غیر تشکیلاتی، وارد پارلمان می شوند، و پس از طی دوره ای به عنوان یک پارلمانتاریست منضبط بیرون می آیند.

بنابراین تا جایی که به یک «انتخابات» بازمی گردد، مسألهٔ موضوع انتخابات، شرایط عمومی داخلی و بین المللی، توازن قوا، وجود یا عدم وجود یک تشکیلات منسجم انقلابی و... همگی جزو مؤلفه های کلیدی هستند.

طبقه: از آن جا که به نظر شما « دموکراسی یعنی سوسیالیسم» به نظر می رسد شما دموکراسی را معادل نوع حکومت می دانید. درحالی که برخی دموکراسی را قاعده بازی برای کسب قدرت می دانند با چه استدلالی درک آنان را از دموکراسی رد می کنید؟

مازیار رازی: بله من به عنوان یک مارکسیست انقلابی، همانند مارکس و انگلس، معتقدم دموکراسی یعنی همان سوسیالیسم. وقتی مارکس و انگلس می نویسند «نخستین گام در انقلاب طبقه کارگر عبارتست از ارتقای پرولتاریا به مقام طبقه حاکم و کسب پیروزی در نبرد برای دموکراسی (مانیفست کمونیست ۱۸۴۸) و یا زمانی که انگلس می نویسد «دموکراسی این روزها یعنی کمونیسم... دموکراسی به اصول پرولتاریا مبدل شده است، یعنی اصول توده ها» (فستیوال ملل در لندن ۱۸۴۵)، منظورشان دقیقاً همان نکته است که من به آن اشاره کردم. منظور مارکس و انگلس در این نوشته ها این نبود که دموکراسی «معادل نوع حکومت» است. مفهوم مارکس و انگلس از «سوسیالیسم» یا «کمونیسم» نوعی از حکومت (رژیم) نبود. منظور آن ها از «سوسیالیسم»، یک وجه تولیدی بود که به ناگزیر برای حل تناقض بین رشد نیروی مولده و مناسبات تولیدی (که در دوران شیوهٔ تولید سرمایه داری مدرن، مانند زنجیری در راه رشد نیروی مولده قرار گرفته است)، جایگزین نظام سرمایه داری می شود. مارکس استدلال می کرد برای استقرار سوسیالیسم، در وهلهٔ نخست نیاز به تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقهٔ کارگر و استقرار دولتی است که آن را «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» نامید. این دولت برای تدارک دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم (که پس از تسخیر قدرت سیاسی توسط نمایندگان شوراهای کارگری آغاز می شود)، نیاز به دموکراسی سوسیالیستی دارد، و از این جهت یک «نادولت» است، چرا که باید با اضمحلال طبقات، خود نیز از میان برود. از این رو آن ها بر این اعتقاد بودند که «دموکراسی» یعنی همان «سوسیالیسم». به عبارت دیگر بدون رعایت و اجرای دموکراسی سوسیالیستی امر گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، عملی نخواهد بود.

آنان که «دموکراسی را قاعدهٔ بازی برای کسب قدرت می دانند» کوچکترین ربطی به دموکراسی سوسیالیستی ندارند که خواهان استقرار دموکراسی متکی به بینش سوسیال دموکراتیک هستند که در زیر به تفصیل به آن می پردازم.

در توضیح فراتر، بینش سوسیال دموکراتیک از دموکراسی باید ذکر شود که مدعیان این بینش بخشاً از سابقهٔ طیف چپ و طرفداران سوسیالیسم بوده اند. از این رو استدلال می‌کنند که جامعهٔ آتی سوسیالیستی، تنها از مجرای دموکراسی بورژوایی باید عبور کند و این دو مرحله به هم پیوند خورده اند. این بینش مدعی است که دموکراسی سوسیالیستی تنها از مسیر دموکراسی بورژوایی و تدریجی تحقق پذیر است. بسیاری از جریانات به اصطلاح طیف مارکسیستی که امروز سوسیال دموکراسی را به مثابه یک آلترناتیو برای آتیه می بینند، یک چنین تصوری دارند. البته جریانات راست سوسیال دموکراسی

هم هستند که اصولاً به سوسیالیسم اعتقادی ندارند (مانند سلطنت طلبان و گرایش های راست بورژوازی که امروز خود را سوسیال دموکرات می خوانند).

این بینش بر این باور است که می‌توان الگویی از جوامع نظیر سوئد یا آمریکا را در ایران «پیاده کرد». ایده‌آل جامعهٔ آتی این بینش بورژوازی غربی است. مدینهٔ فاضله شان یا آرمان شهرشان سوئد یا آمریکا است. آنان تصور می کنند اگر دموکراسی نظیر آمریکا در ایران به وجود آید، وضعیت وخیم کنونی تغییر کرده، و نهایتاً آزادی و برابری و دموکراسی واقعی در ایران به وجود خواهد آمد. این بینش در عین حال بر این باور استوار است که دموکراسی متعلق به بورژوازی است و حاصل انقلاب های بورژوا دموکراتیک در جوامع غربی بوده است. در صورتی که از لحاظ تاریخی این بحث اصولاً ناوارد است. لازم به تأکید است که دموکراسی تاریخچه ای دارد و منشأ آن نیز انقلابات بورژوا دموکراتیک نیست.

از ابتدا که بشر آغاز به فعالیت اجتماعی نمود، یک نوعی دموکراسی در جوامع بشری دیده شد و این موضوع صرفاً مربوط به بورژوازی نیست. همان طور که قبل از بورژوازی دموکراسی وجود داشته، پس از بورژوازی و یا پس از سرنگونی بورژوازی و سرمایه داری، دموکراسی خواهد بود. آن دموکراسی را ما «دموکراسی سوسیالیستی» می نامیم. یعنی دموکراسی ای برای تمام آحاد جامعه، نه فقط یک اقلیت خاصی از جامعه.

بر خلاف نگرش سوسیال دموکراتیک، اگر به تاریخ نظر افکنیم می‌بینیم که حتی در سال ها قبل از میلاد و در جوامع پیشابرده داری هم نوعی دموکراسی وجود داشته است. ما شاهد دموکراسی در جوامع قبیله ای بوده ایم. در آن دوران، سران قبایل می نشستند و شور و مشورت می کردند و یک سری تصمیمات می گرفتند. در ۴۰۰ سال قبل از میلاد در جوامع برده داری دموکراسی وجود داشته است. بین برده دارهای دوران افلاطون هم دموکراسی بوده است و نوشته های افلاطون نشان می دهد که یک چنین سبکی از مراوردهٔ دموکراتیک وجود داشته است. البته در آن دوره صرفاً دموکراسی درون خود هیئت حاکم است که وجود داشته است. در دوران فئودالیسم هم همین طور. در دوران فئودالیسم هم انواع و اقسام دموکراسی بین اشراف و زمین دارها و پادشاهان و غیره بوده است. یک سلسله مجامعی بود که این ها می نشستند و تصمیم می گرفتند و تبادل نظر می کردند. در جوامع سرمایه داری هم همینطور بود. دوران مختلف سرمایه داری، در دوران رقابت آزاد و در دوران قبل از آن و پس از آن انواع و اقسام دموکراسی هایی بود که نهایتاً آن چه ما امروز می بینیم حاصل این دموکراسی بورژوایی است که پس از انقلاب های بورژوا دموکراتیک به دست آمد.

درنتیجه این بحث جریانات لیبرالی مبنی بر این که دموکراسی متعلق به بورژوازی است کاملاً نادرست و مرتبط با واقعیت های تاریخی نیست.

از سوی دیگر، نکته ای که این نگرش سوسیال دموکراتیک در اپوزیسیون به آن توجه نمی کند، این است که الگوسازی و منتقل کردن یک ایده از «خارج» به جامعهٔ ایران، یک روش کاملاً تخیلی است. زیرا مسأله این جاست که حتی دموکراسی در درون جوامع بورژوا دموکراتیک محصول یک سلسله مبارزات و انقلاب های بورژوا دموکراتیک بوده است. بورژوازی درواقع علیه فئودالیسم مبارزاتی سازمان داد و این مبارزات به این جا کشیده شد که فئودالیسم را خلع ید کرد، و انقلاب های سیاسی بورژوا دموکراتیک را سازمان داد. در جنگ علیه فئودالیسم و مبارزه برای دموکراسی بود که مطالبات دموکراتیکی که مد نظر بورژوازی بود، تحقق پیدا کرد. به بیان دیگر، اگر قرار است ما در ایران دموکراسی بورژوایی داشته باشیم، باید نشان بدهیم که تاریخ دموکراسی بورژوایی در ایران چه بوده است. چه مبارزات ضد فئودالی را بورژوازی ایران انجام داده و اصولاً بورژوازی ایران از کجا آمده است؟

واضح است که هیچ گونه همسویی و انطباقی بورژوازی ایران با بورژوازی غرب ندارد. یعنی اصولاً بورژوازی ایران از طریق امپریالیسم بر جامعه تحمیل شده است. مشخصاً از دوران صفویه سرمایه داری از بالا توسط امپریالیسم به جامعهٔ ایران تحمیل شد. در دوران رضا شاه به شکل دولت سرمایه داری مدرن، بر اساس نیاز امپریالیسم، برای مهار کردن گسترش انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ در روسیه، سپس در دورهٔ شاه بر اساس نیاز نوین امپریالیسم برای صدور وسایل تولیدی به ایران، سیاست های امپریالیستی تحت عناوین «انقلاب سفید» و «اصلاحات ارضی» شاهنشاهی در ایران اجرا شد و یک دولت سرمایه داری در رأس جامعه قرار گرفت. این دولت سرمایه داری، بر خلاف دولت های سرمایه داری غربی، حاصل مبارزات ضد فئودالی نبود، چون اصولاً در جامعهٔ ایران فئودالیسمی وجود نداشت، بلکه دول مستبد پیشاسرمایه داری وجود داشت و یک وجه تولید مشخصی هم در آن دوران در جامعه بود تا دوران صفویه به نام وجه تولید آسیایی و از آن به بعد بورژوازی صرفاً حاصل تحمیلی از طریق امپریالیسم در جامعه است.

به کلام دیگر، بورژوازی درواقع به کشورهای توسعه نیافته نظیر ایران حقنه شد. این بورژوازی، بورژوازی ای است که هیچ ارتباطی به بورژوازی غرب ندارد. از این منظر استدلال سوسیال دموکرات ها مبنی بر تحقق «دموکراسی» در ایران، بر اساس الگوی بورژوازی غربی، بی اساس است. در قرن پیش در ایران، هیچ گونه علائم و عناصری که نشان بدهد بورژوازی خواهان تحقق دموکراسی، حتی از نوع بورژوایی آن است، دیده نشده است. درنتیجه، ما باید از آن شرایط عینی که در جامعهٔ ایران در آن قرار گرفته استنتاج کنیم که چه نوع دولت و دموکراسی ای در جامعه باید تحقق یابد.

به اعتقاد من در جامعهٔ ایران مانند بسیاری از جوامع سرمایه داری سه طبقه وجود دارد. مشخصاً در مورد ایران یک طبقهٔ بورژوا وجود دارد که آن خصلت انقلابی و یا خصلت مبارزات ضد فئودالی و یا پیشاسرمایه داری را ندارند، و اصولاً هیچ ارتباطی به دموکراسی ندارد. اعضای این طبقه سرمایه دارانی هستند که داری هیچ تاریخچهٔ مبارزاتی و یا سنت انقلابی نیستند. اغلب آن ها قاچاقچی ها، دزدها و زمین داران بزرگ بوده اند که امپریالیسم آن‌ها را برای خدمت به خود، در مصدر قدرت قرار داده است. این بورژوازی تحمیلی هیچ گاه دارای پایگاه اجتماعی نبوده است. در ایران بورژوازی بنا بر خصلتش یک طبقهٔ سراسر عقب گرا و ارتجاعی بوده است.

درنتیجه، این ها قادر به ارمغان آوردن دموکراسی در ایران نیستند و هیچ نوع علامتی هم در دویست سال گذشته دیده نشده است. البته در ارتباط با انقلاب مشروطیت اتفاق بسیار زودگذری رخ داد و بورژوازی به مفهوم غربی آن مشاهده شد. اما، آن هم خیلی زود گذر بود و شکست خورد. تنها جایی که ما شاهد ظهور بورژوا دموکراسی بودیم، در این دوران بود که آن هم سریع از بین رفت.

طبقهٔ دومی که می تواند حامل جنگ علیه استبداد و طرح مسألهٔ دموکراسی باشد، خرده بورژوازی است. خرده بورژوازی هم به وضوح در انقلاب ۱۳۵۷ نشان داد که اصولاً از نیروهای ضربت بورژوازی است و نقش ضد انقلابی دارد. یعنی نه تنها به سمت و سوی پرولتاریا و مبارزه برای دموکراسی نمی آید، بلکه اصولاً ضد دموکراسی است. تجربهٔ ۱۳۵۷ نشان داد که این طبقه

(قشرهای فوقانی خرده بورژوازی و خرده بورژوازی شهری) درواقع به نیروی سرکوب رژیم جمهوری اسلامی مبدل شده بود. در نتیجه این طبقه هم، قشری نیست که بتواند در داخل ایران دموکراسی بیاورد. بسیاری از گرایش های چپ به اشتباه فرض را بر این گذاشتند که می توانند با بخشی از این خرده بورژوازی برای رسیدن به انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی در آتیه متحد شوند، که نشان داد که اصولاً چنین امری امکان پذیر و جایز نیست.

بنابراین تنها طبقه ای که آثاری از مبارزهٔ دموکراتیک در داخل ایران نشان داده است، اتفاقاً طبقهٔ کارگر است. یعنی این که حتی اگر از سطح مسئله ی دموکراسی بنگریم، می بینیم طبقهٔ کارگر تنها طبقه ای است که در مبارزه علیه استبداد شاهنشاهی دست به ساختن شوراهای کارگری در داخل ایران زد و توانست یکی از قدرتمند ترین نیروهای منطقه را که کاملاً وابسته به امپریالیسم بوده سرنگون کند و شوراهای کارگری دموکراتیکی ایجاد کرد و برای نخستین بار در تاریخ ایران ما شاهد یک سلسله روابط دموکراتیک در جامعه ایران بودیم.

با وجود تمام سرکوب هایی که طبقهٔ کارگر در ۳۷ سال گذشته متحمل شده و با وجود تمام افتراقاتی که در درون خود دارد و تمام حملات و تهاجماتی و کشتارهایی که متحمل گردیده، مبارزات کارگری برای خواست اولیه و اصلی شان یعنی همان حقوق دموکراتیک، ادامه پیدا کرده است. هیچ نیرو و هیچ طبقهٔ دیگری به این صورت مصرانه و مداوم به صورتی که طبقه ی کارگر برای احقاق دموکراسی مبارزه کرده است، مبارزه نکرده است. بنابراین تنها امید کسانی که خواهان یک آتیهٔ دموکراتیک و ایجاد یک دموکراسی در داخل ایران هستند، اتفاقاً باید بر طبقهٔ کارگر متمرکز شود. مبارزه و تدارک برای انقلاب کارگری در داخل ایران و تقویت طبقهٔ کارگر تنها راه برای رسیدن به دموکراسی است. زیرا که انقلاب کارگری در داخل ایران تنها انقلابی خواهد بود که نه تنها دموکراسی بورژوا دموکراتیکی که در داخل ایران وقوع آن به تعویق افتاده است را تحقق می دهد، بلکه دموکراسی نوینی یعنی دموکراسی سوسیالیستی را هم می تواند برای جامعه به ارمغان آورد.

این مسأله ای است که جریانات سوسیال دموکرات (چپ تا راست)، به خصوص از گرایش هایی که از سابقهٔ کمونیستی بیرون آمده اند، توجه نمی کنند. البته این سوسیال دموکرات های نوین هیچ‌گاه در پیش گرایش های مارکسیستی نبوده اند، بلکه گرایش هایی استالینیستی و مائویستی بوده اند. این ها با برش از استالینیسم، به خیل دشمنان طبقهٔ کارگر پیوسته اند. به کلام دیگر، نه تنها به خیل دشمنان طبقهٔ کارگر پیوسته اند، بلکه از مبلغین این فریب بورژوازی شده اند و این الگوسازی و ساختن یک جامعهٔ بورژوا دموکراتیک در ایران را تبلیغ می کنند. طرح این مسأله از سوی طیف سوسیال دموکرات ها و لیبرال ها تحت عنوان ایجاد دموکراسی، آن هم دموکراسی وارداتی از خارج بدون این که اصولاً تاریخ و شرایط عینی آن در جامعهٔ ایران وجود داشته باشد، هیچ مفهوم دیگری جز تقویت سرمایه داری نمی تواند داشته باشد.

از این زاویه، ما به عنوان مارکسیست های انقلابی به طور مشخص و با صراحت در مقابل طیفی که خواهان ایجاد دموکراسی بورژوایی از طریق روش وارداتی آن به سبک کشورهای غربی مانند سوئد، نروژ، آمریکا و غیره هستند، بی رحمانه مقاومت می کنیم و نشان می دهیم تنها طبقهٔ حامل دموکراسی در ایران، است.

حتی چنان چه فرض را بر این بگذاریم که این روش الگو سازی های تخیلی واقعی باشند و واقعاً یک دموکراسی بورژوایی غربی، بتواند توسط طرفداران نگرش لیبرالی در ایران پیاده شود، باید آگاه بود که این جوامع اروپایی خودشان محدودیتهای زیادی در سطح به اجرا گذاری دموکراسی دارند. برای درک این موضوع به حقوق دانان و تئوریسین ها نیازی نیست. دموکراسی بورژوایی «صوری» است، زیرا وارد حوزهٔ تولید اجتماعی نمی گردد. مدافعان بورژوازی ادعا می کنند که همهٔ جامعه از آزادی بیان، تجمع، انتشار نشریات و باز کردن دفترهای حزبی برخوردارند. بدیهی است که چنین استدلال هایی همه بی اساس هستند. چگونه می‌توان بدون امکانات مالی سرشار مردم عادی (تشکل های کارگران، جوانان و زنان) از همان ابزار تبلیغاتی سرمایه داران برخوردار باشند؟ تشکیل دفترهای حزبی و استخدام کارکنان «تمام وقت» نیاز به امکانات مالی سرشاری دارد– کارگران فاقد چنین درآمد سرشاری هستند. در نتیجه تمام این تبلیغات غیرقابل تحقق هستند، مگر برای کسانی که امکانات مالی سرشار دارند.

می گویند در «جامعهٔ مدنی» همه حق رأی داشته و می‌توانند نمایندگان خود را به مجلس آزادانه انتخاب کنند. اول، این انتخابات هر چند سال یکبار انجام گرفته، و نمایندگان طی این دوره به هیچ وجه قابل عزل و یا کنترل توسط مردم نمی باشند. در واقع این نمایندگان به عده ای «صاحب امتیاز» تبدیل گشته و کوچکترین ارتباطی با انتخاب کنندگان نخواهند داشت. دوم؛ این روش، دست افراد ثروتمند و حزب های وابسته به دولت را در هر منطقهٔ جغرافیایی باز می گذارد تا اعمال نفوذ سیاسی کنند. سوم، قدرت اصلی سیاسی هرگز در پارلمان نیست که توسط دستگاه عریض و طویل بوروکراتیک پشت درهای بسته، سازمان می یابد. چهارم، آیا رأی دهندگان حق دارند که در این انتخابات «آزاد»، به جای رأی به این یا آن نماینده ، اساسا به سیستم موردِ دلخواه شان رأی دهند؟ یا باید براساس قانون اساسی ابدی که سیستم را برای ابد تعیین کرده، تنها به کاندیدا هایی رأی دهند و آن ها نیز قسم بخورند که تا جان در بدن دارند پاسدار این قانون اساسی باشند. اساسی ترین اصل این قانون اساسی، احترام و حفظ مالکیت فردی است. بنابراین، احترام به مالکیت فردی، دموکراسی خود را می طلبد که همانا دموکراسی برای فرد صاحب ابزار تولید می باشد که اقلیت ناچیز یک جامعه را تشکیل می دهد. تحمیل و دیکته کردن این دموکراسی به اکثریت اعظم اجتماع، همان دیکتاتوری بورژوایی است. این دیکتاتوری بورژوایی، شامل کابینه وزرا، دادگستری، نیروی انتظامی، پاسداران، پلیس و «لباس شخصی»ها (مأموران امنیتی) هستند. سران این نهادها در واقع در جامعه سرمایه داری از تصمیم گیران اصلی به شمار می‌آیند و نه مردم عادی. زیرا هیچ کدام از این نهادها توسط آرای عمومی قابل تغییر نمی باشند و به صورت دائمی در مصدر قدرت قرار داشته و یا انتخاب آن ها انتصابی می باشد.

هر فرد صادق و فعالی در جامعه ای نظیر سوئد یا آمریکا می‌تواند به محدودیت‌های این شکل از دموکراسی پی ببرد. دموکراسی بورژوایی صرفاً فریبی است که بورژوازی از زمان انقلاب های بورژوا دموکراتیک بر جامعه اعمال کرده است. درواقع این شکل از دموکراسی، یک دموکراسی صوری است. به این مفهوم که بورژوازی وانمود می کند که «همه با هم برابرند» و جامعه بر اساس «وحدت ملی»، «دولت ملی»، «برابری»، «مساوات» و غیره، شکل گرفته است. بورژوازی زمانی که مبارزهٔ ضد فئودالی را هدایت کرد، همواره به عنوان یک اقلیتی از جامعه نه تنها اکثریت جامعه را فریب داده و تحمیق کرده، بلکه چنین وانمود می کند که این دموکراسی، دموکراسی همهٔ مردم است. بورژوازی از بدو پیدایش خود، برای مخفی نگه داشتن منافع طبقاتی اش، خود را به کذب حافظ منافع «کل» جامعه جلوه داده است. از مقولاتی نظیر «حقوق برابر همگانی»، «دولت ملی»، «منافع عمومی»، «دموکراسی عام» برای تحمیق مردم استفاده شده است. در واقع، کوچکترین

وجه «عمومی» یا «عام» در هیچ یک از مقولات اقتصادی و اجتماعی بورژوازی، نهفته نیست. کلیهٔ «قوانین» نظام سرمایه داری، «خاص»، «ویژه» و «یک جانبه» بوده و همه در خدمت منافع بلاواسطهٔ طبقهٔ بورژوا، قرار دارند.

«دموکراسی» بورژوایی تنها یک دموکراسی صوری است. می گویند «خریدار» و «فروشنده» کالا در بازار از «حقوق مساوی» برخوردارند. این درست! اما، این ظاهر قضیه است. در این معامله «برابر» یکی از طرفین (پرولتاریا) به علت فقر، مجبور به فروش نیروی کار خود در مقابل دستمزدی به مراتب نازل تر از ارزشی که تولید می کند، می شود. آن چه رخ می دهد یک عمل کاملاً غیر دموکراتیک و غیرعادلانه است. در واقع، صاحبان سرمایه، کارگران را به طور «نابرابر» استثمار می‌کنند و از این طریق صاحب ثروت بیشتر می‌گردند. طبق داده های جدید، بین سال های ۱۹۷۹ و ۲۰۰۷، یک درصد بالایی جامعه بیش از نیمی (۵۳/۹ درصد) از کل افزایش درآمد ایالات متحده را به خود اختصاص داد. طی همین دوره، متوسط درآمد ۹۹ درصد پایینی مالیات دهندگان امریکا، حدوداً ۱۹ درصد رشد داشت، درحالی که متوسط درآمد یک درصد بالایی بیش از ۱۰ برابر، یعنی ۲۰۰/۵ درصد، افزایش یافت. بین سال های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۲، یعنی در دورهٔ پس از «رکود» اقتصادی و آغاز «بهبود»، بالاترین یک درصد درآمدی جامعه در امریکا، ۹۵ درصد از کلّ رشد درآمد را به جیب زد. یعنی «بهبود» هم نه برای «همه»، بلکه برای اقلیتی بسیار ناچیز از جامعه بوده است. این درحالی است که بخش زیادی از بیکاری و فقر رنج می برد. تنها در سال ۲۰۱۰، ۱۵/۱ درصد از کلّ افراد در فقر به سر می برده اند. نرخ فقر در این سال بالاترین نرخ از سال ۱۹۹۳ به این سو بوده است. در همین سال ۱۶/۴ میلیون کودک یا ۲۲ درصد فقیر بوده اند و این نرخ برای «سیاه پوستان»، بیش از ۳۸ درصد تخمین زده شده است. بنابراین سرمایه داری فلاکت را هم به شکل «نابرابر» به اکثریت عظیم جامعه تحمیل می کند؛ «دموکراسی» بورژوایی، پوششی است بر این روند مشخص استثمار یک طبقه بر طبقهٔ دیگر.

این تبلیغات حتی در آگاهی بسیاری از توده ها رخنه کرده است. در واقع نشان می دهد که این «مساوات و برابری» و «دموکراسی» اصولاً فریبی بیش نیست، حتی در جوامع صنعتی پیشرفته، که اکنون این لیبرال های ایرانی می خواهند به درون ایران ارمغان بیاورند!

بنابراین، توده های وسیع نه تنها نماینده های خودشان را که در دوره انتخاباتی انتخاب می کنند نمی توانند عزل بکنند، که نقشی در کنترل آن‌ها نیز ندارند. بخشی از نماینده های پارلمان، به بوروکرات های دولتی مبدل می شوند. به بیان دیگر بخشی از قشر ممتاز جامعه می شوند. درنتیجه، این ها منتخبینی نیستند که طبقهٔ کارگر بتواند به آن ها انتقاد و یا آن ها را عزل کند. در حقیقت یک ارتباط صوری رأی دهندگان و نمایندگان پارلمانی به وجود می آید.

دموکراسی بورژوایی نه تنها یک دموکراسی صوری است که در جامعهٔ بورژوایی، اصولاً قدرت سیاسی در پارلمان نیست. پارلمان خود اصولاً یک نمایش است. قدرت سیاسی در دست دولت است، چون اصولاً جریانات بورژوا بر اساس فریب توده ها، مفهوم دولت و حکومت را مخدوش می کنند. می گویند که «حکومت» همان «دولت» است. از آن جایی که حکومت را مردم انتخاب می کنند، درنتیجه کل این جامعه و کل این دولت در دست مردم است! در حالی که چنین نیست! واقعیت این است که اولاً حکومت بخشی از دولت است و دولت جریانی است که پشت سر حکومت عناصر ثابتی را دارا است. برای نمونه مردم رئیس پلیس را هیچ وقت انتخاب نمی کنند. رئیس بانک ها، رؤسای بوروکراسی دولتی، که تمام امور در دست آن ها است، نه در دست نماینده های پارلمان در مجلس، بلکه همواره ثابت هستند. رکن اصلی دولت سرمایه داری را همین بوروکراسی دائمی و غیر قابل عزل تشکیل می دهد. حتی در کشوری مانند آمریکا و اروپا، تمامی این پست ها انتصابی هستند. در امور تعیین کننده، حکومت اصولاً کاره ای نیست. رئیس جمهور و نخست وزیر و مقام های حکومتی عموماً با تأیید و نیاز منابع مالی و بانک ها انتخاب می شوند. برای نمونه چنانچه «وال استریت» در امریکا بخواهد در انتخابات ریاست جمهوری کاندیدی از حزب خاصی انتخاب شود، چنان امکانات مالی سرشاری در انتخابات او می ریزد که به احتمال قوی همان فرد مورد نظر، انتخاب می گردد.

در نتیجه هر چهار سال یک بار، نمایشی به راه می اندازند که در واقع توده ها را فریب بدهند. اپوزیسیون سوسیال دموکرات ما می‌خواهد چنین «دموکراسی» ای را برای مردم ایران از خارج وارد کند!

خیر، طبقهٔ کارگر و زحمتکشان ایران این شکل از «دموکراسی» را نیاز ندارند. تجربهٔ تاریخی در ایران نشان داده است که بورژوازی ایران حتی همین «دموکراسی» صوری غربی را هم در ایران تحمل نخواهد کرد. در مقابل طبقهٔ کارگر، با شکل دادن شوراهای کارگری، نشان داده است که قادر به ارائهٔ دموکراسی سوسیالیستی به جامعه هست. ببینند «دموکراسی» آمریکا که قرار است «مهد آزادی» جهان باشد، اخیراً چه کرده است. سیستم شنود اطلاعاتی برای سراسر جهان، حتی متحدین خودشان در اروپا، به کار گرفته اند. افشا گری کارمند سابق «سیا»، «ادوارد اسنودن» این تخلفات بین‌المللی دولت اوباما علیه مردم جهان و حتی متحدان اروپایی شان، نشانی است از یک دیکتاتوری اقلیتی بر جامعه. به دلیل این اقدام انسان دوستانهٔ «ادوارد اسنودن»، تهدیدهای بسیاری از سوی دولت آمریکا متوجه او شده است. این شکل از «دموکراسی» بورژوایی را (حتی چنان چه قابل تحقق باشد که نیست) ما در ایران نمی خواهیم!

سوسیال دموکرات ها برای حمایت از این شکل از دموکراسی صوری غربی، استدلال می‌کنند که «ببینید در ایران دموکراسی وجود ندارد، انتخابات آزاد وجود ندارد، در نتیجه ما باید به دموکراسی غربی متوسل شویم، و چنین دموکراسی ای را باید به ایران صادر کرد». می گویند: «ببینید در جوامع "کمونیستی" شوروی و چین یا اروپای شرقی یا کوبا چه اختناقی حاکم است. کمونیسم یعنی اختناق و سرکوب مردم. در نتیجه ما باید متوسل شویم به دموکراسی غربی»!

این سخنانان کذب محض هستند. در جامعه شوروی به ویژه پس از ۱۹۲۴ و جوامع چین و کوبا به عللی «دموکراسی سوسیالیستی» وجود نداشته است (علل این انحرافات از حوصله این مصاحبه خارج است، برای مطالعه علل شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مقالات در این مورد به سایت میلیتانت رجوع شود).

درواقع همان طور که اشاره شد، این برابری و مساواتی که در جامعهٔ بورژوایی هست، مساوات برای سرمایه داری است. به کلام دیگر شعار اساسی بورژوازی در غرب این است: «به هرکس به اندازهٔ سرمایه اش»! یعنی هرکس بیشتر پول داشته باشد، بیشتر باید در تصمیم گیری ها شرکت کند. دولت های موجود سرمایه داری، خواهان حفظ مالکیت خصوصی هستند. از این رو چنانچه توده ها به خیابان ها بیایند و بگویند: «دموکراسی سیاسی را قبول داریم اما، ما همچنان خواهان دموکراسی اقتصادی هستیم»! یعنی می خواهیم مالکیت را لغو بکنیم، مالکیت اشتراکی را جایگزین آن کنیم، این به معنی عبور از خط قرمز است. لغو مالکیت خصوصی، خط قرمز است و به شدیدترین وجهی و با تمام نیرو سرکوب خواهد شد. هیچ تردیدی نباید داشت، که حتی در سوئد یا

در آمریکا و یا کشوری دیگر غربی تظاهراتی باشد که خواهان لغو مالکیت خصوصی باشند، پلیس و ارتش و تمام آحاد دولت بورژوایی بر سر کارگران و زحمتکشان خواهند ریخت و تا سر حد برخورد مسلحانه و تیرباران آن‌ها پیش خواهند رفت (همین مدتی قبل بود که مهاجران جوان حومهٔ فقیرنشین استکهلم در سوئد در اعتراض به شرایط نامناسب خود وارد اقدامات قهرآمیز شدند و بلافاصله با سرکوب گستردهٔ پلیس رو به رو گردیدند). در این جوامع به اصطلاح «مهد آزادی»، توده ها اصولاً نمی توانند مسائل اساسی خودشان را مطرح بکنند، چون امکانات کافی ندارند. طبقهٔ کارگر در جوامع سرمایه داری غربی بیش از دویست سال است که نتوانسته در مورد استثماری که می شود، صدای خود را به گوش دیگران برساند. در نتیجه پس از ۲۰۰ سال هنوز اجحافات وارده بر کارگران با دلیل تبلیغات رنگین بورژوازی نتوانسته به گوش همگان برسد. زیرا تمام رسانه‌ها مانند رادیو، تلویزیون و مطبوعات عمدتاً در دست بورژوازی متمرکز شده است (مثلاً در اوت ۲۰۱۰، سقف معدن سن خوزه در شیلی فروریخت و ۳۳ معدنچی را در زیرزمین به دام انداخت. معدنچیان تقریباً در عمق ۷۰۰ متری زمین و ۵ کیلومتری زمین از ورودی اصلی معدن گیر افتادند. بورژوازی پروسهٔ نجات این معدنچیان را به سبک «شو»های تلویزیونی چنان حرفه ای گزارش می کرد که در آخر کم تر کسی به این موضوع فکر کرد که چرا در قرن بیست و یکم شرایط کاری این کارگران باید این گونه به شکل بردگی مدرن باشد) بورژوازی به کارگران می گوید: «شما آزادید که نشریه تان را چاپ کنید، شما آزاد هستید بیایید سخنرانی بکنید، شما آزاد هستید هرکس را که می خواهید انتخاب بکنید»، منتهی آزاد بودن فرق دارد با توانستن. هیچ کدام از نهادهای کارگری توان مالی کافی برای رقابت با سرمایه داران را ندارند. یک دولت «بی طرف» و «ملی» باید همان مقدار پولی که در اختیار رسانه های وابسته به سرمایه داران قرار می‌دهد، همان مقدار هم باید برای تبلیغات کارگران در نظر بگیرد. اما، چنین نیست. زیرا برابری واقعی بین سرمایه داران و کارگران وجود ندارد. به قول مارکس در این جوامع دیکتاتوری بورژوایی حاکم است.

اما، چرا سرمایه داران به این دموکراسی صوری تن می دهند؟ به این علت است که یکی از ارزان ترین و بی هزینه ترین راه های ادامهٔ حیات خودشان در واقع دموکراسی بورژوایی است، وگرنه انقلاباتی در مقابل خودشان خواهند داشت و در آن صورت باید برای سرکوب توده ها بسیج بکنند، و مخارج هنگفتی صرف کنند. اگر اعتصابی رخ دهد، اقتصاد مختل خواهد شد و مبالغ هنگفتی را سرمایه داران از دست خواهند داد. درنتیجه، برای این که به حیات خودشان ادامه بدهند، مجبورند به یک سلسله امتیازات تن دهند و کنترل بر اوضاع داشته باشند (حال بگذریم که بسیاری از مطالبات دموکراتیک مانند هشت ساعت کار روزانه، حق رأی زنان، حق رأی عمومی و غیره، نتیجهٔ مبارزات خون بار طبقهٔ کارگر بوده است و آن که بورژوازی آن را «اعطا» کند).

بنابراین توده های خیلی وسیع تحمیق می شوند. برای به انحراف بردن آگاهی توده ها و به تعویق انداختن و خنثی سازی انقلاب، توجه مردم را به مسایل فرعی جلب می کنند. برای نمونه در بریتانیا مبالغ هنگفتی خرج خانواده ی سلطنتی می کنند که درواقع هیچ کاره هستند (مالیات دهندگان تقریباً ۲۶ میلیون دلار صرف هزینه های نگهداری کاخ ها می کنند. ۶/۵ میلیون دلار به قطار، هلی کوپترها و جت های سلطنتی اختصاص می یابد. ۶/۵ میلیون دلار دیگر صرف هزینه هایی نظیر دید و بازدیدهای دولتی می شود و غیره. خلاصه ملکه هر سال ۸۴ میلیون دلار از حکومت و املاک به دست می آورد و این رقم در برگیرندهٔ درآمد چند میلیونی حاصل از سرمایه گذاری های خصوصی او در سهام و اوراق قرضه نمی شود). توجه جوانان را به مسابقات فوتبال با بودجهٔ کلان جلب می کنند. پول های هنگفت برای به بی راهه کشاندن اذهان عمومی و جلوگیری از آگاهی سوسیالیستی خرج می کنند. از این طریق است که می توانند جامعه را مسخ کنند و این فریب را عمیق و عمیق تر بکنند (در ایالات متحده، ۶ ابرشرکت هستند که ۹۰ درصد رسانه ها را تحت کنترل و نفوذ خود دارند).

در نتیجه، ما خواهان این نوع «دموکراسی» نیستیم و ما خواهان دموکراسی واقعی هستیم، دموکراسی واقعی ما دموکراسی بورژوایی نیست، دموکراسی واقعی ما دموکراسی سوسیالیستی است و بسیار فراتر از دموکراسی موجود در این جوامع بورژوایی است.

طبقه: در جایی شما از «دموکراسی سوسیالیستی» استفاده کردید. از نظر مفهومی دموکراسی تکیه بر « دمو» یعنی همان مردم است در حالی که سوسیالیسم بر نگاهی طبقاتی استوار است. چطور این تناقض مفهومی را در «دموکراسی سوسیالیستی» توجیه می کنید؟ آیا اساسا دموکراسی می تواند سوسیالیستی باشد؟

همان طور که اشاره کردم، در یک جامعهٔ طبقاتی، طبقهٔ مسلط و حاکم، دموکراسی «خود» را دموکراسی «همه» جا می زند و با کلمهٔ «مردم»، خط مرز بین استثمارکننده و استثمارشونده را محو می کند تا نشان دهد که «دولت»، تجلی ارادهٔ «مردم» است. کلمهٔ «دمو» و «دموکراسی» در جوامع باستان یونان و روم هم همین نقش را داشت. مگر کسی می تواند این حقیقت را کتمان کند که خودِ روم باستانِ «دموکراتیک»، زیر سلطهٔ یک الیگارشی از اشرافیت ثروتمند بود که قدرت سیاسی را در چنگ داشت و نتیجهٔ این تناقض، خود دوره ای طولانی از مبارزهٔ طبقاتی بود که در جنگ داخلی به اوج رسید و در فرجام آن ارتش خود را مافوق جامعه رسانده و به ارباب سرنوشت آن مبدل شده بود (نمونهٔ سزار)؟ اصولاً ما زمانی می توانیم به معنای واقعی کلمه از مردم و شهروندان صحبت کنیم که طبقه از میان رفته باشد و این خصلت جامعهٔ سوسیالیستی است. در نتیجه این قبیل استدلال هم برخوردهایی است ایدئولوژیک برای مخفی نگه داشتن تحمیق اکثریت جامعه توسط دولت های بورژوایی به مثابه نمایندگان اقلیت جامعه.

پیش از توضیح مفهوم مارکسیستی دموکراسی، می خواستم در ابتدا به دو بینش انحرافی که توسط مدافعان اسبق و کنونی «سوسیالیسم» طرح گشته، در پیوند با مسألهٔ دموکراسی، اشاره کنم. این ها انحرافاتی هستند که از درون طیف مدافعین چپ و سوسیالیست مطرح شده اند. این دو موضع انحرافی از طرف دو جریان مختلف ارائه داده می شود.

اول، از موضع جریانات سوسیال دموکرات و لیبرال است، که امروزه در سطح اپوزیسیون بسیاری از آن ها دیده می شوند. جریاناتی که با نام های مختلف «سوسیال دموکرات»، «مشروطه خواه»، «جمهوری خواه لائیک»، «سکولار» و انواع و اقسام گرایش هایی که از جریانات استالینیستی و مائویستی برش کرده اند، مشاهده می شود. بسیاری از این گرایش ها کسانی هستند که زمانی طرفدار «اردوگاه» های سوسیالیستی (مانند شوروی و چین) بوده اند، که به دلیل فروپاشی این اردوگاه ها، چرخش ۱۸۰ درجه‌ای کرده و به اردوی «سوسیال دموکراسی» پیوسته اند. البته امروزه در کنار این طیف وسیع سوسیال دموکرات ها، سلطنت طلبان هم هستند. درواقع کل این اپوزیسیون سوسیال دموکرات و لیبرال، از لحاظ موضع طبقاتی، جناح چپ جریان بورژوایی داخل ایران یعنی اصلاح طلبان را نمایندگی می کنند.

باید ارزیابی کرد که منظور این ها از «دموکراسی» چیست؟ در واقع این دسته فرض را بر این می گذارند که بورژوازی حامل یک «هدیه» بزرگی برای ملت ایران است. یا این که گویا بورژوازی غرب یک «مدینهٔ فاضله» ای است که ما در ایران می‌توانیم به مثابهٔ الگویی قابل صدور آن را مورد استفاده قرار دهیم و تمامی مشکلات جامعهٔ خود را حل کنیم.

آن روی دیگر سکه بینش لیبرال ها، موضع استالینی از دموکراسی هست. این دسته اعتقاد دارند که اصولاً دموکراسی ارتباطی با جنبش کارگری و کمونیست ها ندارد. به زعم آنان، گویا اصولاً «دموکراسی» یک واژه بورژوایی است. استدلال می‌کنند که کمونیست ها خواهان استقرار «دیکتاتوری پرولتاریا» به مفهوم نوعی از رژیم استبدادی هستند که قرار است اقلیتی را در جامعه سرکوب کند. از این رو «دموکراسی» را یک پدیدهٔ «بورژوایی» متعلق به اقلیتی که قرار است توسط اکثریت سرکوب شود، می شناسند. در نتیجه، این دسته خود را کاملاً جدا از واژهٔ «دموکراسی» کرده و آن را «بورژوایی» می پندارند.

از منظر مارکسیستی، هر دوی این بینش ها از «دموکراسی» نادرست و انحرافی است. اما، با وجود این که این دو بینش در مقابل هم صف آرایی می‌کنند، دو وجه اشتراک نیز با یکدیگر دارند. اول، هردو بینش، «دموکراسی» را از آن بورژوازی می دانند. دوم، هردو بینش برداشت نادرستی از نظریهٔ کارل مارکس در مورد «دیکتاتوری پرولتاریا» داشته و این واژه را آگاهانه و یا نا آگاهانه تحریف می کنند. بینش لیبرالی تصور می‌کند «دموکراسی» را بورژوازی به مثابهٔ یک ایدهٔ «نوین»، پس از انقلابات بورژوا دموکراتیک قرون ۱۷ و ۱۸ در اروپا، کشف کرده است. و به زعم این بینش تاریخ هم نشان داده که پدیده‌ای بهتر و همه گیر تر از این شکل «دموکراسی» وجود نداشته، پس باید از این حمایت کرد و راه رسیدن به سوسیالیسم از طریق تقویت و قوام بخشیدن به این شکل از دموکراسی به فرجام رساند.

بینش استالینی از «دموکراسی» با استدلال های مشابهی، نتیجهٔ معکوس بینش لیبرالی را می گیرد. این بینش اعتقاد راسخ دارد که اصولاً «دموکراسی» ارتباطی به جنبش کارگری ندارد.

«دموکراسی» مد نظر مارکسیست های انقلابی، دموکراسی سوسیالیستی است. طبقهٔ کارگر از آن جایی که چیزی برای مخفی کردن ندارد، نیازی نیز به ایدئولوژی مانند «دموکراسی بورژوایی» ندارد. به بیان دیگر دموکراسی بورژوایی را به مثابهٔ یک ایدئولوژی قبول ندارد. بر خلاف «دموکراسی بورژوایی»، دموکراسی سوسیالیستی هیچ موضوعی را از انظار توده ها مخفی نگه نمی دارد. دموکراسی ای است برای تمام آحاد جامعه (چرا که در مسیر گذار به سوی سوسیالیسم، طبقات اجتماعی و تخاصم میان آن ها باید به تدریج مضمحل شود). دموکراسی ای است شفاف، عیان، روشن و تحت کنترل اکثریت جامعه، برای طبقه ی کارگر و تمام زحمتکشان در جامعه باشد، نه یک اقلیتی ثروتمند.

مدافعان «چپ» سرمایه داری، کوشش می کنند که «دموکراسی بورژوایی» و «دموکراسی سوسیالیستی» را یکی جلوه دهند. طبعاً نه تنها طبقات متوسط جامعه که حتی بخش عمدهٔ طبقه کارگر نیز به این نظریات انحرافی آغشته شده و فریب آن ها را می‌خوردند.

از دیدگاه مارکسیست های انقلابی، کوچکترین وجه اشتراکی میان این دو نوع «دموکراسی» وجود ندارد. هر یک در خدمت یک طبقه خاص اجتماعی و در تخاصم با طبقه دیگری قرار دارد. بر خلاف دیدگاه لیبرال ها و جناح «دموکرات» بورژوازی، «دموکراسی سوسیالیستی» نه تنها در تکامل «دموکراسی بورژوایی» نیست، بلکه درست در نقطهٔ مقابل آن قرار دارد. دموکراسی بورژوایی برای حفظ سلطهٔ بورژوازی و توجیه نظام سرمایه داری، طراحی شده است. در صورتی که دموکراسی سوسیالیستی به منظور نقض سیستم استثمار و از میان برداشتن دولت سرمایه داری، بنا نهاده شده است. مبارزهٔ کارگران و زحمتکشان (و سایر قشرهای تحت ستم) تنها در راستای استقرار سوسیالیسم، جلوهٔ واقعی می یابد.

در بارهٔ دموکراسی سوسیالیستی، چند نکتهٔ مهم قابل ذکر است. برخلاف مبلغین لیبرال و سوسیال دموکرات که مدعی اند که اگر قرار است دموکراسی سوسیالیستی ایجاد شود، باید به طور مسالمت آمیز و از کانال دموکراسی بورژوایی و از حمایت و تقویت دموکراسی بورژوایی انجام گیرد، اصولاً دموکراسی سوسیالیستی هیچگونه ارتباطی به دموکراسی بورژوایی ندارد. این دو اصولاً نسبت به هم بیگانه هستند و این دو نفی دیالکتیکی همدیگر هستند. این ها در دو نقطهٔ متقابل همدیگر قرار گرفته اند. دموکراسی بورژوایی خواهان حفظ استثمار طبقه ی کارگر و زحمتکشان است در صورتی که دموکراسی سوسیالیستی برای از میان برداشتن استثمار است و این دو کاملاً از همدیگر مجزا هستند و در مقابل همدیگر هستند و هیچ گونه وجه اشتراکی بین این دو وجود ندارد. از نقطه نظر مارکس، «دموکراسی» از «سوسیالیسم»، تفکیک ناپذیر بود. این پاسخ مارکس به تمام جریانات فرقه گرای استالینیست و طرفدار جریانات مختلفی که صحبت از این می کنند دموکراسی متعلق به بورژوازی است، می دهد. درواقع مارکس در تمام نوشته های خود، یعنی از سال ۱۸۴۸، مشخصاً نبرد برای دموکراسی را یکی از راههای مؤثر و مهم برای رسیدن به سوسیالیسم می داند. مارکس در مانیفست می گوید: «نخستین گام در انقلاب طبقهٔ کارگر عبارت است از ارتقای پرولتاریا به مقام طبقهٔ حاکم و کسب پیروزی در نبرد برای دموکراسی». یعنی این که نبرد برای دموکراسی تسهیلاتی برای رسیدن به سوسیالیسم ایجاد می کند. بنابراین برخلاف چپ استالینیستی و برخلاف جریانات سانتریستی که اشاره می کنند «دموکراسی» بورژوایی است، مارکس بر این اعتقاد بود که دموکراسی به مفهوم سوسیالیسم است. دموکراسی از آن پرولتاریا است. همان طور که در ایران هم می بینیم، اولین قدم ها و اولین مبارزات پرولتاریا و طبقه ی کارگر برای حقوق دموکراتیک خود است. و این حقوق دموکراتیک به صورت پیگیر این ها را به آگاهی سوسیالیستی می رساند.

در نتیجه «دموکراسی» متعلق به پرولتاریا است و نه به بورژوازی. مارکس در بسیاری از نوشته های خود، بخصوص پس از ۱۸۴۸ وقتی مشاهده می کند بورژوازی آلمان و فرانسه قابلیت انجام تکالیف بورژوا دموکراتیک را ندارند، در ۱۸۵۰ در خطابیه ی خود به اتحادیه ی کمونیست ها صحبت از انقلاب مداوم به میان می آورد. زیرا به این باور می‌رسد که بورژوازی دیگر قابلیت حل تکالیف بورژوا دموکراتیک را از دست داده و از ترس پرولتاریا، به سوی جریانات مستبد و پیشاسرمایه داری، می رود. برای این که اگر آغاز به حل تکالیف دموکراتیک شود، در مقابل خودش پرولتاریا را خواهد دید و پرولتاریا در نبرد برای دموکراسی می آید در مقابل بورژوازی قد علم می کند. از آن پس، مارکس مشخصاً اشاره می کند «دموکراسی متعلق به پرولتاریا است»، بخشی از زندگی پرولتاریا است و مبارزه برای دموکراسی، نبرد برای دموکراسی یعنی دموکراتیزه کردن کل سیستم اجتماعی، یعنی دموکراتیزه کردن تمام شئون و حیات بشریت. و در نهایت دموکراتیزه کردن دولت یعنی انقلاب. از منظر کارل مارکس، انقلاب سوسیالیستی هیچ مفهوم دیگری به جز این نمی تواند داشته باشد.

بنابراین وقتی ما صحبت از دموکراتیزه کردن کل مسایل اجتماعی می کنیم، به این مفهوم است که ما خواهان انقلاب سوسیالیستی هستیم و هیچ مفهوم دیگری نمی تواند داشته باشد. در ضمن مارکس از سال ۱۸۵۳ به بعد در بسیاری از نوشته های خود اصولاً عبارت «دموکراسی» و «بورژوازی» را با هم استفاده نمی کرد و برای توصیف بورژوازی از عبارت «لیبرالیسم» استفاده می کند. او می گفت این ها لیبرال ها دیگر دموکرات نیستند و دموکراسی را رعایت نمی کنند. به کلام دیگر، مارکس دموکراسی را از آن پرولتاریا می دانست. این مسألهٔ خیلی مهم و محوری است و در واقع نخستین قدم در راه انقلاب پرولتری و مبارزه برای آن است.

همین مسألهٔ مشخصاً در جامعهٔ ایران نیز صادق است. به کلام دیگر مسألهٔ محوری برای رسیدن به سوسیالیسم در ایران، نبرد برای دموکراسی است. یعنی که طبقهٔ کارگر ایران که یک تجربهٔ مشخصی در ارتباط با اعمال دموکراسی و ساختن شوراهای کارگری در انقلاب گذشته از خود نشان داده، مشخصاً در مقامی است که بتواند نبرد برای دموکراسی را تا سرنگونی این رژیم و ساختن جامعهٔ سوسیالیستی پیش ببرد. با وجود تمام مشکلاتی که امروز طبقهٔ کارگر دارد و با وجود تمام مشکلاتی که پیش روی جنبش کارگری وجود دارد، کماکان تنها طبقه ای است که می تواند به دموکراسی نائل شود و دموکراسی برای تمام آحاد جامعه بیاورد. تمام جریاناتی که به هر علتی خواهان آزادی و دموکراسی به مفهوم گفته شده هستند سریع ترین و کوتاه ترین راه برایشان این است که طبقهٔ کارگر را تقویت کنند و تدارکات انقلاب کارگری و انقلاب سوسیالیستی را تقویت ببینند

در ایران، سرمایه داری، عقب افتاده تر از بورژوازی کشورهای امپریالیستی است. سرمایه داری ایران توسط امپریالیزم و از بالا بر جامعه تحمیل گشت. بورژوازی ایران، برخلاف بورژوازی غرب که سنت مبارزات ضد فئودالی و اعتقاد به دموکراسی بورژوازی را به همراه داشت، فاقد هرگونه اصالت و سنت دموکراسی است. در نتیجه، قادر به تحمل هیچ گونه آزادی و دموکراسی نمی باشد. زیرا گشایش های دموکراتیک زنگ خطر را برای سرنگونی کل نظام به صدا در می آورد. برای نمونه، رژیم دیکتاتوری نظامی شاهنشاهی به محض ایجاد گشایش های دموکراتیک نسبی، در ظرف مدت کوتاهی توسط اعتراض های میلیونی سرنگون شد. در قرن اخیر، بارها تجربه نشان داده است که بورژوازی در ایران (و سایر کشورهای جهان سوم) با هر شکلی که ظاهر گردند (تاج سلطنتی یا عمامهٔ آخوندی) برای حفظ منافع خود راهی جز سلب کلیهٔ آزادی های دموکراتیک ندارند. بورژوازی ایران در چارچوب نظام سرمایه داری بین‌المللی، هرگز قادر به رشد نیروهای مولده و حل مسایل بنیادی اقتصادی و اجتماعی نخواهد بود؛ و در نتیجه تحمل گشایش دموکراتیک را نخواهد داشت. دموکراسی خرده بورژوازی نیز فراتر از دموکراسی بورژوازی نخواهد رفت (تجربهٔ انقلاب نیکاراگوئه نمونهٔ بارزی از این وضعیت است).

از این زاویه، مسألهٔ انقلاب کارگری در دستور کار جامعهٔ ما قرار گرفته و به هیچ وجه نمی توانیم منتظر باشیم که جریانات لیبرالی از سوئد و آمریکا برای ما الگوی دموکراسی سوئدی و آمریکایی به ایران بیاورند. به هیچ وجه نمی‌توانیم در انتظار این باشیم که بورژوازی ایران برای ما دموکراسی به ارمغان بیاورد. نمی توانیم منتظر این باشیم خرده بورژوازی که از نیروهای ضربت بورژوازی است، دموکراسی برای ما بیاورد. تنها طبقهٔ کارگر قادر به حل چنین تکالیفی است.

طبقه: پایه های حقوقی انتخابات در ایران را چگونه می بینید؟ آیا این پایه های حقوقی پاسدار اصالت انتخابات هستند یا بر عکس باعث استحاله انتخابات و دگردیسی آن می شوند؟

مازیار رازی: برگزاری انتخابات، یک فرم از تصمیم گیری اجتماعی است، آن چه برای ما اهمیت دارد محتوای سیاسی و طبقاتی انتخابات است. انتخاباتی که از سوی دولت سرمایه داری حاکم تدارک دیده می شود، محدودیت های همان دموکراسی بورژوایی را یدک می کشد. و در شرایطی که لازم بداند، حتی همان را هم زیر پا می گذارد (مانند تجربهٔ فاشیسم در اروپا). حاکمیت جمهوری اسلامی، از دل شکست انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بیرون آمد. اصولاً جمهوری اسلامی در کلیت خود، از ابتدا تاکنون هر آن چه را که خارج از مدار نظارت و کنترل آن باشد، تحمل نمی کرده است. به این ترتیب، انتخابات در هر عرصه ای– از ریاست جمهوری کشور گرفته تا مجلس و تعیین مدیران رده بالا و غیره– همیشه تحت نظارت شدید از بالا و به غیر دموکراتیک ترین و فرمایشی ترین شکل ممکن صورت گرفته است. کارکرد روبنای قانونی و حقوقی، پاسداری از کل نظام سرمایه داری و طبقهٔ حاکم است.

اما، لازم است تأکید شود که ما به عنوان مارکسیست های انقلابی از هر روزنه ای (هر چند محدود و یا لحظه ای) برای دخالتگری در میان توده استفاده می کنیم. اگر توده ها به هر علت در انتخاباتی شرکت کنند، وظیفهٔ ما این است همراه با آن ها در روند انتخاباتی با آلترناتیو سوسیالیستی در تقابل با بدیل بورژوایی شرکت کنیم.

طبقه: رابطه نهاد های قدرت (سیاسی و اقتصادی) با انتخابات در ایران را چگونه می بینید؟ آیا انتخابات در خدمت منافع نهاد های قدرت است یا برعکس انتخابات ابزاری است در اختیار نهاد مردم تا بتواند با نهاد های قدرت به مقابله برخیزد؟

مازیار رازی: اگر منظورتان از «نهاد قدرت (سیاسی و اقتصادی)»، رژیم است، باید تأکید شود که انتخابات برای این نهاد قدرت تنها برای تحمیق توده های مردم مورد استفاده قرار می گیرد. بنابراین باید پرسید که اصولاً چرا «نهادهای قدرت» سیاسی و اقتصادی، باید ابزاری را در اختیار «نهاد مردم» (که البته روشن نیست منظور چیست) قرار دهند تا قدرت آنان را به چالش بکشد؟ انتخابات در این جا تنها نقش یک پوشش «دموکراتیک» را برای یک ساختار سرمایه داری فاسد بازی می کند. انتخابات و تأمین مالی کمپین های پر هزینهٔ آن به عنوان زمین مسابقهٔ بین نامزدهای انتخاباتی از همان مکانیسمی تبعیت می کند که در مورد آمریکا اشاره کردم. امروز در ایران به گفتهٔ عزت‌الله یوسفیان ملا، عضو ستاد «مبارزه با مفاسد اقتصادی»، یک چهارم نقدینگی کل کشور در اختیار حدوداً ۶۰۰ نفر است که به رقم نجومی حدوداً ۱۰۰ هزار میلیارد تومان می رسد. طبق گزارش جدیدی، هیئت مدیرهٔ بانک ها از ۱۲۰ میلیون تومان (بانک دی) تا ۹۹۰ میلیون تومان (بانک اقتصاد نوین) پاداش دریافت کرده اند. سپاه پاسداران و نهادهای نظامی به خصوص در شرایط تحریم، صادرات و واردات را در مشت خود داشته اند. یا مافیای آستان قدس رضوی تنها در یک قلم ۱۳ هزار هکتار از مساحت ۳۰ هزار هکتاری مشهد (یعنی ۴۳ درصد اراضی شهر) را در زمرهٔ موقوفات خود به ثبت رسانده است. این «نهادهای قدرت سیاسی و اقتصادی» هستند که با اتکا به چنین حجم عظیمی از منابع مالی، انتخابات را در دست دارند. به این امید که یا در سلسله مراتب بوروکراتیک دولت سرمایه داری جایگاهی بالاتر پیدا کنند، یا کسانی را

در نقاط کلیدی قرار دهند که راه را برای این چپاول تاریخی آن ها بیشتر باز کند.

طبقه: با نگاهی به تاریخچه انتخابات در سه دهه گذشته در ایران، آیا انتخابات را عاملی موثر در تغییر سیاسی اجتماعی در ایران می دانید؟ آیا تغییرات سیاسی اجتماعی اقتصادی می توانید نام ببرید که در سایه شرکت انتخابات رقم خورده باشد؟

مازیار رازی: بدیهی است که انتخابات می تواند تأثیراتی بر فضای سیاسی و اقتصادی بگذارد، و مارکسیست های انقلابی نیز موظف هستند با تحلیل و پیش بینی این تحولات بالقوه، گام های بعدی را ترسیم کنند. منتها این موضوع کاملاً بی ارتباط با گرایش هایی درون «چپ» است که همواره با نگاه رو به بالا، به گرایش ها و تحولات درون طبقهٔ حاکم چشم دوخته اند، و از این رو مشخص نیست پس خود چه نقش مستقلی دارند. عموماً در سطح «تئوریک» نیز این موضوع به این شکل فرموله می شود که: باید از شکاف های درونی نظام استفاده کرد. در حالی که اولاً چنان چه یک گرایش سیاسی در قدم اول خود را سازمان نداده باشد، سهل است که در این پروسه خود شکافته شود! و ثانیاً استفاده از شکاف ها– به عنوان تاکتیک سوسیالیستی متکی بر یک تشکیلات منسجم انقلابی– نه به معنای انداختن رأی به صندوق انتخابات و دفاع از یک گرایش درون طبقهٔ حاکم، بلکه به معنی ایفای یک نقش مستقل در یک شرایط مشخص برای پیشبرد جنبش کارگری است.

به هر حال همان طور که گفتم وضعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پیش و پس از انتخابات می تواند متفاوت باشد و تحلیل این موضوع برای مشخص کردن گام های بعدی در جهت سازماندهی خود و کارگران پیشرو اهمیت دارد، نه برای توجیه شرکت در انتخابات. به عنوان مثال تحلیل ما تا پیش از انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۲ این بود که این انتخابات و موقعیت جمهوری اسلامی در آن از چندین وجه، متفاوت از انتخابات پیشین است و از همین رو اهمیت ویژه ای دارد؛ در این مقطع بحران داخلی و بین المللی رژیم شدت گرفته بود و انتخابات در واقع آخرین فرصت برای غلبهٔ موقت و برون رفت از این بحران ها به شمار می رفت. از نقطه نظر بین المللی، دور جدید تحریم ها این بار با محوریت صنایع نفت و پتروشیمی (یعنی تکیه گاه اصلی و حیاتی درآمد جمهوری اسلامی) و همین طور بانک مرکزی، تأثیرات خود را بر رژیم گذاشته بود؛ درگذشت چاوز در ونزوئلا و ابهام در تداوم سیاست خارجی او نسبت به جمهوری اسلامی در حکومت بعدی، پایهٔ جمهوری اسلامی را در امریکای لاتین تضعیف کرده بود (ضمن این که اتفاقاً ونزوئلا درحال بهره مندی از تأثیر تحریم های نفتی ایالات متحده و اروپا علیه ایران، برای به دست آوردن بخشی از بازاری بود که ایران در به ویژه چین و هند از دست می داد)؛ و مهم تر از همه وضعیت حاد و احتمال سقوط رژیم اسد به عنوان مهم ترین متحد استراتژیک ایران در منطقه، برای جمهوری اسلامی یک زنگ خطر بود؛ از نقطه نظر داخلی، شکاف های درونی رژیم شدت گرفته بود؛ خامنه ای و حلقهٔ وابسته به آن که به تازگی «جریان فتنه» را در دفاع از ریاست جمهوری احمدی نژاد عقب زده بود، این بار مجبور بود که همین متحد سابق خود را هم به عنوان «جریان انحرافی» از دور خارج کند، و این اشتباهات ممتد محاسباتی، بیش از هر چیزی خود خامنه ای را در موقعیت بدی در مقابل پایه هایش قرار داده بود. به علاوه حاکمیت می دانست که به دنبال جوّ نارضایتی و بی اعتمادی عمومی جامعه پس از اعتراضات ۱۳۸۸، مشارکت در انتخابات پیش روی آن با چالش جدی رو به رو است.

جمهوری اسلامی که با درهم شکستن انقلاب ۱۳۵۷ به عنوان یک رژیم بورژوایی غیر متعارف تثبیت شده بود، از همان ابتدا دو گرایش اقتدارگرا و اصلاح طلب را در خود جای می داد، به طوری که اولی در سطح سیاسی اختلافاتی با «غرب» داشت، در صورتی که دومی شدیداً خواستار آن بود که جمهوری اسلامی خود را با معیارهای نظام های سرمایه داری غربی همسو کند و تا حدّ امکان این «منازعات» را کاهش دهد (برای نمونه از روزهای نخستین انقلاب، نمایندگی گرایش اوّل را خمینی– بهشتی بر عهده داشتند، و نمایندگی جناح «معتدل» و متعارف با عُرف های بین المللی را بازرگان– یزدی). در وضعیت خاص انتخابات ۱۳۹۲، تنها همین گرایش دوم بود که می توانست موقتاً بر هر دو بحران غلبه کند. حاکمیت و در مرکز آن باند خامنه ای، مجبور بود برای مهندسی و مدیریت بحران خود (آن هم با بهره گیری از نبود یک خط رهبری انقلابی و رادیکال در جامعه)، مهره ای را به عنوان نمایندهٔ این گرایش رو کند که اولاً مورد پذیرش غرب و طرف سازش و مماشات با آن ها باشد؛ و ثانیاً بتواند اعتراضات موجود در جامعه به دنبال انتخابات قبلی را به سوی صندوق های رأی کانالیزه کند؛ و ثالثاً مورد قبول و اجماع جناح های رقیب درون حکومت قرار بگیرد. نهایتاً روحانی، محصول چنین نیازی بود. روحانی– کسی که هم نمایندهٔ خامنه ای در شورای عالی امنیت ملی بوده و هم مورد تأیید شخص رفسنجانی قرار داشته و در گذشته نیز رئیس تیم هسته ای مذاکره کننده با آلمان، فرانسه و بریتانیا بوده است– گزینه ای بود که هم می توانست به دلیل سوابق خود جناح های مختلف درون رژیم و طرف غربی را راضی کند و هم با محور قرار مطالبات دموکراتیک عمومی جامعه (از امنیت زنان در جامعه گرفته تا حل مسألهٔ فرسایشی هسته ای و رفع خطر «حملهٔ نظامی») چهره ای «معتدل» از خود نشان دهد که اعتراضات را به نفع شرکت در انتخابات خنثی کند. این دقیقاً همان سناریویی است که نهایتاً رخ داد، و متأسفانه جمهوری اسلامی پیروز اصلی آن بود.

به علاوه همان طور که از سه دههٔ پیش تأکید داشتیم، نهایتاً– و این بار به دنبال این انتخابات– رژیم ایران و امپریالیسم «اختلافات» خود را کنار گذاشتند و «توافق هسته ای» (که در واقعیت فراتر از صرفاً مسألهٔ هسته ای است) صورت گرفت.

در پس این چرخش تاکتیکی حکومت اوباما برای اعلام توافق نهایی و جامع با رژیم ایران– که در حال حاضر با مخالفت بخش هایی از دستگاه سیاسی و نظامی بورژوازی امریکا از یک سو و متحدین سنتی امپریالیسم امریکا نظیر اسرائیل و عربستان سعودی از سوی دیگر رو به رو است– یک رشته محاسبات استراتژیک برای حفظ هژمونی جهانی امریکا قرار داشته: اول این که کشمکش های تاکنونی امپریالیسم آمریکا و رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی، می باید تابع حرکت استراتژیک آمریکا در جهت انزوای دو کشور روسیه و چین باشد که از یک سو به ترتیب مهم‌ترین شرکای نظامی و تجاری رژیم ایران هستند و از سوی دیگر درحال حاضر از دید دولت آمریکا، دو مانع مهم برای پیشبرد سلطهٔ جهانی آن به شمار می روند (کودتا در شرق اکراین و اتخاذ سیاست موسوم به «محور آسیا» از سال ۲۰۰۹ از همین رو بوده است)؛ و دوم این که رژیم سرمایه داری بحران زدهٔ ایران، با در نظر داشتن نقش تاریخی بورژوازی روحانیت و وضعیت کنونی آن، فعلاً بهترین گزینه برای حفظ منافع استراتژیک امریکا در منطقه است.

اکنون نیز رژیم سرمایه داری ایران و امپریالیسم آمریکا عملاً در قالب کارزار نظامی علیه داعش مشغول همکاری هستند.

تحلیل ما این بود که با پیروزی گرایش به اصطلاح «میانه رو» در انتخابات و نهایتاً توافق هسته ای، نه فقط راه برای ورود سرمایهٔ بین المللی هموار می شود (به خصوص که کشوری مانند ایران با جمعیتی در حدود ۸۰ میلیون نفر که ۶۰ درصد از آن زیر ۳۰ سال سن دارد، و برخورداری از ذخایر نفتی و گازی وسیع، تأسیسات پتروشیمی، فلزات و خودروسازی، محصولات متنوع کشاورزی و نظایر آن جذابیتی دو صد چندان برای سرمایه گذاران خارجی ایجاد می کند)، بلکه برای تضمین امنیت این سرمایه– به خصوص در کشور ملتهبی مانند ایران با روزانه ده ها اعتصاب– باید جنبش کارگری از بالا و به شیوه های جدیدی مهار شود.

درحال حاضر مطبوعات مالی نظیر وال استریت ژورنال سرشار از اخبار شور و شوق سرمایه گذاران خارجی از کشورهای آلمان، انگلستان، آمریکا و فرانسه و غیره است. در نتیجه فراهم آوردن هرگونه امکان سرمایه گذاری خارجی، ناگزیر نیازمند مهار جنبش کارگری خواهد بود. توافقات رژیم و گروه «۵+۱» که ظاهراً حول مسألهٔ هسته ای صورت گرفته، در واقعیت امر یک بستهٔ پیشنهادی است که موضوعات دیگری را دربر می گیرد و مسألهٔ هسته ای صرفاً یک پوشش یا فرعی ترین جزء آن است. یکی از همین موضوعات کلیدی، قطعاً مهار جنبش کارگری است که یک انقلاب را در کارنامهٔ خود ثبت کرده. در نتیجه تحلیل ما این بوده و هست که در بلندمدت به دلیل بی اعتباری خانهٔ کارگر، بهترین گزینهٔ رژیم ایجاد تشکل های «زرد» از بالا است، و بهترین گزینه برای ایجاد تشکل های «زرد»، گرایش راست درون جنبش کارگری، گرایشی که هم سابقهٔ مبارزاتی برای خود دست و پا کرده، و هم با خودِ رژیم تداعی نمی شود. در این جاست که «سازمان جهانی کار» و گرایش راست جنبش کارگری به یک دیگر می پیوندند. بنابراین بحث مارکسیست های انقلابی ایران این است که در دور آتی و در صورت ایجاد تشکل های زردی که به راحتی می تواند بخشی عظیمی از کارگران تشنهٔ تشکل یابی را به درون خود بکشد، باید در این وقت تنفس کوتاه موجود، از قبل تشکیلاتی منسجم برای دخالتگری در میان این پایه ها برای تدارک انقلاب ایجاد کرد. تحولات رخ می دهند، بی آن که منتظر تصمیم یا بیانیهٔ جریان های مارکسیستی شوند. طبقه ای می تواند سکان هدایت این تحولات را به دست بگیرد که ملزومات آن را از قبل فراهم کرده باشد. ایجاد هسته های انقلابی و سازمانده از همین امروز، مهم ترین جزء این مبارزهٔ طبقاتی است و بی اعتنایی به آن به معنای اخص بی اعتنایی به اصل مبارزهٔ طبقاتی است.

طبقه: با اتکا به این جمله شما: «بدیهی است که انتخابات می تواند تأثیراتی بر فضای سیاسی و اقتصادی بگذارد» به نظر می رسد شما منکر نقش انتخابات در تغییر سیاسی اجتماعی در ایران نیستید. در این صورت آیا مردم می توانند از انتخابات به عنوان ابزاری برای رسیدن به تغییرات مورد نظرشان بهره ببرند؟

مازیار رازی: همانطور که اشاره کردم به اعتقاد من، شرکت در انتخابات (به ویژه تحت یک دولت دیکتاتوری سرمایه داری مانند جمهوری اسلامی که حتی فاقد یک دموکراسی بورژوایی همانند غرب است)، تنها یک هدف را دنبال می کند و آنهم افشای این رژیم به شکل دیگری، و ارتقاء آگاهی ضد سرمایه داری توده های مردم است، با استفاده از امکانات محدود انتخاباتی. به اعتقاد من «تغییر سیاسی اجتماعی در ایران» با شرکت در انتخابات حاصل نمی شود. تبلیغ این موضوع در بهترین حالت ایجاد یک توهم است، و در بدترین حالت یک تزویر برای فریب توده های مردم زحمتکش.

طبقه: به عنوان آخرین سوال آیا در انتخابات پیش رو مجلس شورای اسلامی در اسفند ماه شرکت خواهید کرد؟

مازیار رازی: با توجه به توضیحات فوق، ما همچون سال های گذشته انتخابات را تحریم فعال می کنیم، چون به سازماندهی مستقل برای انقلاب اعتقاد داریم، نه تبدیل طبقهٔ کارگر به زائدهٔ بازی های سرمایه داری حاکم ایران. اصولاً مارکسیست ها از هر شرایطی، به ویژه شرایط انتخاباتی، استفاده می کنند تا مطالباتی را مطرح کنند که اولاً متناسب با سطح آگاهی کنونی کارگران باشد و ثالثاً بتواند حلقهٔ واسطه ای باشد میان این سطح از آگاهی با یک پله بالا تر از آن. در آستانهٔ این انتخابات، ما تحریم فعال را می توانیم به این شکل فرموله کنیم که: شرکت در انتخابات منوط به این است که نمایندگان واقعی ما حضور داشته باشند. این نمایندگان ما، مانند «شاهرخ زمانی»ها، «بهنام ابراهیم زاده»ها و غیره در داخل زندان هستند. پس این انتخابات غیر دموکراتیک است. در نتیجه در وهلهٔ اول باید نیرو و انرژی ای را گذاشت برای آزادی آن ها، تا سپس شرط شرکت در انتخابات آزاد تأمین بشود. از دل این بحث مثلاً می توان این شعار را بیرون آورد که «پیش شرط انتخابات آزاد، آزادی زندانیان سیاسی است». سپس حول چنین شعارهایی می توان به تبلیغات وسیع در فضای انتخاباتی دست زد. اگر گرایش های مختلف چپ، با هر سطحی از اختلاف سیاسی، حول مطالبات مشترکی نظیر این وارد «اتحاد عمل» شوند، در آن صورت می توان مابه ازای بیشتری را انتظار داشت. این خطی است که یک نیروی پیشرو می تواند پیشنهاد دهد و پیاده کند.

طبقه: منظور شما از تحریم فعال چیست؟ آیا سازمان شما پلاتفرم مشخصی در این زمینه تدارک دیده است؟

مازیار رازی: منظور از تحریم فعال را در سوال فوق توضیح دادم. در مورد پلاتفرم مشخص انتخاباتی با هدف افشای بیشتر رژیم و بالا بردن آگاهی ضد سرمایه داری میان کارگران و زحمتکشان می توانید به جزوه ای که در انتخابات پیش انتشار دادیم رجوع کنید:

http://militaant.com/?p=۲۵۰۸

به عنوان مثال در همان جا، صفحهٔ ۲۶ در مطلبی زیر عنوان «ضرورت تحریم فعال انتخابات» (مورخ ۲۱ خردادماه۱۳۹۲) آمده است:

«برای مارکسیست های انقلابی، "تحریم" انتخابات تحت حکومت جمهوری اسلامی، موضوعی است مفروض؛ در شرایط دموکراتیک جامعهٔ بورژوایی، مشروط بر این که جامعه در وضعیت اعتلای انقلابی قرار نداشته باشد، می توان در انتخابات پارلمانی، با حضور نمایندگان کارگران و کمونیست ها، برای به دست گرفتن تریبون علیه خود نظام سرمایه داری شرکت جست، اما تحریم انتخابات، به خصوص برای ساختن دولت سرمایه داری، در هر شرایطی اعم از دموکراتیک یا دیکتاتوری، یک اصل مفروض است. آن وقت است که هر عملی در ارتباط با این تحریم و اثرگذار کردن آن در درون جامعه، می تواند عنوان "تاکتیک" به خود بگیرد. و الا دفاع از یک جناح بورژوازی در مقابل سایر جناح ها و گرایش های موجود در طبقهٔ حاکم با اتکا به خروارها توجیه و "تحلیل"، اقدامی است که بخش اعظم جامعه هم به دلیل سطح فعلی آگاهی خود، به خصوص به دلیل آگاهی وارونه ای که هر روز به آن ها تزریق می شود، و نبود یک آلترناتیو نیرومند، انجام می دهد؛ و دست آخر رؤیای خودِ بورژوازی را تحقق می بخشد. اما باید به یاد داشت که تحریم "غیر فعال"، یعنی گوشه

گیری، خانه نشینی و بی اعتنایی به سیر رویدادها– درست نقطهٔ مقابل مشارکت "فعال" و به یک اندازه بی تأثیر است. یکی از بهترین تاکتیک های انقلابی در قبال مسألهٔ انتخابات، می تواند "تحریم فعال" باشد. یعنی استفاده از فضای سیاسی و برخی "آزادی"های موقتی و نیم بند تا پیش از برگزاری "انتخابات"، برای افشای رژیم. در این جا است که می توان به شکل تاکتیکی، آزادی تمامی زندانیان سیاسی و به ویژه رهبران کارگری را به عنوان نمایندگان حقیقی طبقهٔ کارگر، برجسته نمود، و این همان تاکتیک تحریم فعال است»

۳۰ مهر ۱۳۹۴

از: سایت طبقه

https://tabaqe.com/?p=۳٥٤٦

انفجار معدن زمستان یورت آزادشهر و وضعیت ایمنی کارگران در ایران

شمار معدنچیان جان‌باختهٔ حادثهٔ هولناک و دلخراش انفجار معدن زمستان یورت آزادشهر در استان گلستان تا دیروز چهارشنبه ۱۳ اردیبهشت ماه، نزدیک به ۳۵ نفر اعلام شد. مرگ دلخراش تمامی کارگران محبوس در عمیق ۱۸۰۰ متری زمین، از این سانحه یک فاجعهٔ تمام‌عیار ساخت. قریب به سه ماه و نیم پس از مرگ آتش‌نشان در حادثهٔ بهت‌آور پلاسکو و یخزدگی و مرگ دلخراش کولبران کردستان در زیر آوار بهمن، اکنون طبقهٔ کارگر متحمل ضربه‌ای دیگر شده‌است.

تصویر کامل‌تری خواهیم داشت اگر به‌یادآوریم که در طول چهار سال حکومت «تدبیر و امید» روحانی، حکومتی که ابایی از مجازات شلاق بر گُردهٔ ۱۷ کارگر معترض اخراجی آق درّه ندارد، بیش از ۷۸۰۰ کارگر در حین کار و در نتیجهٔ نبود ابتدایی‌ترین تمهیدات ایمنی کشته شده اند؛ همهٔ این‌ها نشان می‌دهد که رژیم سرمایه‌داری تنها با شدیدترین استثمار، با مکیدن خون و شیرهٔ وجود کارگران روی پاست. مضحک است که با قتل سه انسان، مجرم «قاتل زنجیره‌ای» نامیده می‌شود که باید بهای جرم را با جان خود بپردازد، ولی از سی و هشت سال پیش تاکنون هیچ‌یک از مقامات رژیم و سرمایه‌داران ریز و درشت کوچک‌ترین بهایی بابت این کشتار «زنجیره‌ای «کارگران نپرداخته‌اند!

مقامات حاکمیت سرمایه‌داری ایران یا آن شش کاندیدایی که با رو کردن آمار فقر و تباهی در ایران یا رو کردن گوشه‌ای از کارنامهٔ سیاه یک‌دیگر برای جلب رأی بیش‌تر تقلا می‌کنند، همگی به عرض تسلیت و تأسف و اعلام سه روز عزای عمومی در استان گلستان کفایت کرده‌اند .در این بین «رهبر انقلاب اسلامی» وارد صحنه می‌شود تا بگوید «حادثهٔ دلخراش معدن در گلستان اینجانب را داغدار و مصیبت‌زده کرد» و به مقامات گوشزد کند که «همهٔ اقدام‌های ممکن برای نجات گرفتاران انجام گیرد». در نگاه اول شاید مضحک به‌نظر برسد که یک مسألهٔ بدیهی مانند نجات جان کارگران و ضرورت انجام هرگونه اقدام ممکن را شخص «رهبر» باید به این نحو به مقامات گوشزد کند! ولی این در اصل بی‌کفایتی رژیم را حتی در مقایسه با کشوری مانند شیلی و رئیس جمهور محافظه‌کار و میلیاردرش به‌وضوح نشان می‌دهد. وقتی که هفت سال پیش بخشی از معدن «کاپیاکو» در شمال شیلی فرو ریخت، «سباستیان پینیئرا» برای اعادهٔ حیثیت خود بلافاصله سفرش به کلمبیا را لغو کرد و به شیلی بازگشت و در دهانهٔ معدن حاضر شد!

اگر درنظر داشته باشیم که «چراغ دِی‌وی» به‌عنوان وسیله‌ای که انباشت گاز متان را در معادن تشخیص می دهد بیش از دویست سال پیش اختراع شد، تنها نتیجه‌ای که دست می‌یابیم این است که وضعیت عمومی ایمنی کار در ایران به‌شدت پایین است (و این وضعیت در بین کارگران افغان، شاغلین کارگاه‌ها، کارگران قراردادهای کوتاه‌مدت و فصلی و غیره، به مراتب وخیم‌تر نیز هست). این وضعیت وخیم بیانگر این واقعیت است که عمق بی‌اعتنایی سرمایه‌داران ایران و مقامات رژیم به حدی رسیده است که حتی حاضر نیستند برای محافظت از جان کارگران به خریداری تکنولوژی دویست ساله تن دهند!

برای جلوگیری از این نوع حوادث فجیع و غم‌انگیز، ایجاد نهادهای بازرسی محیط کار از سوی نمایندگان واقعی کارگران اولین و بدیهی‌ترین گام است. تیم هایی که علاوه بر نظارت بر محیط کار، ابزار و ادوات پیش‌گیری و کنترل وضعیت نامساعد (مانند انباشت گاز) و لوازم ایمنی (مانند کلاه و ماسک) و غیره را تهیه کنند.

در همین چند هفتهٔ اخیر میلیاردها تومان خرج تبلیغات «انتخابات» ساختگی و قلابی رژیم استبدادی سرمایه‌داری شده یا در یک قلم برای معالجهٔ سرطان رهبرِ همیشه داغدار و مصیب‌زده مبالغ کلانی از قِبَل استثمار کارگران صرف شده‌است، پس قاعدتاً این رژیم از حیث منابع مالی باید بتواند به سهولت به داد خانواده‌های کارگران مصدوم و جان‌باخته برسد.

فاجعهٔ اخیر پیامد فرایند «خصوصی‌سازی»هایی است که سال‌ها قبل آغاز شد، همان بخش خصوصی که به قول یکی از کارگران معدن «فقط به فکر پول و ذغال است. به فکر جان من نیست که. من مُردم انگار سگ مُرده». اما در واقع کلّ دولت سرمایه‌داری حاکم و تمامی ارگان‌های به‌اصطلاح «قانونی» و «قضایی» آن که استثمار معدنچیان را در چنین ابعادی قانونی کرده و حتی

ابایی از حکم قرون وسطایی شلاق علیه کارگران معترض آق درّه یا اعزام یگان ویژه و نیروی سرکوب به معدن آزادشهر ندارند، مسبب این رویداد هستند.

حادثهٔ کار «سرنوشت» محتوم کارگر نیست!

کنترل کارگری بر محیط کار یک امر حیاتی است!

پیش به سوی تشکل مستقل معدنچیان، افزایش دستمزد و دریافت حقوق معوقه و بیمه، پرداخت کامل غرامت به خانوادهٔ قربانیان و پیگرد قانونی مالکین معدن به عنوان عوامل مستقیم این فاجعه!

پیش به سوی ملی‌سازی معادن تحت نظارت دموکراتیک کارگران!

کمیته اقدام کارگری، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۶

میراث شاهرخ زمانی: به سوی تقویت کمیته اقدام کارگری

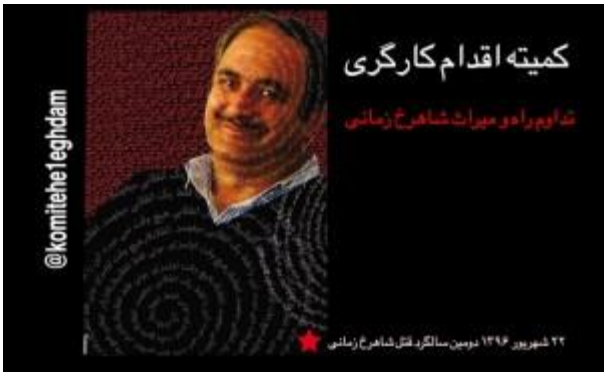

مازیار رازی

با درود فراوان به بینندگان صدای کارگر سوسیالیست در ایران،

همان طور که اطلاع دارید با کمال تأسف دولت ایران و عواملش شاهرخ زمانی را به قتل رساندند. در مورد چگونگی به قتل رسیدن او و همچنین اهدافی که داشت، در برنامه های پیش توضیحاتی از سویی رفقا و نزدیکان او مانند رفقا علی رضا بیانی، فرامرز عباد و همچنین رفیق اسماعیل فتاحی طی دو برنامه ارائه شد. در این برنامه، من تلاش می کنم که میراث شاهرخ زمانی را مورد بررسی قرار بدهم و راه تداوم میراث او را مطرح بکنم. گرچه دولت سرمایه داری شاهرخ زمانی را به قتل رساند، اما میراث او زنده باقی خواهد بود و این به عهدهٔ ما و جوانان پیشروی کارگری در داخل ایران خواهد بود که این میراث را تداوم ببخشیم. میراث شاهرخ زمانی یکی در حوزهٔ استراتژیک و یکی در حوزهٔ فعالیت های تاکتیکی او مطرح بود. در سطح استراتژی، میراث شاهرخ زمانی همانا ساختن حزب لنینی بود و این علّت اصلی آن بود که دولت سرمایه داری او را به قتل رساند. شاهرخ بر این اعتقاد بود که برای سرنگون کردن سیادت دولت سرمایه داری، نیاز به حزبی است که متکی بر تجارب انقلاب اکتبر، حزبی که توسط بلشویک ها و مشخصاً در رأس آن لنین در انقلاب اکتبر ساخته شد. او معتقد بود که چنین حزبی در داخل ایران باید در راستای تدارک انقلاب کارگری ساخته شود. این استراتژی را شاهرخ از طریق مقالات متعدد و همچنین گفتارها و مکالمات خودش به نسل آتی منتقل کرده و جوانان ایران به عنوان پیشروهای کارگری و کسانی که خواهان تداوم میراث شاهرخ زمانی هستند، این موضوع اصلی را نباید فراموش بکنند که استراتژی شاهرخ زمانی، استراتژی ساختن حزب لنینی در داخل ایران بود. از سوی دیگر میراث تاکتیکی او، این بود که برای ساختن این استراتژی، یعنی ساختن حزب انقلابی لنینی در داخل ایران، فعالین کارگری سوسیالیست باید به طور مستمر در درون جنبش کارگری فعالیت داشته باشند و هیچ گاه حتی یک لحظه خود را جدا از طبقهٔ کارگر نکنند و این دخالتگری در حوزه های مختلفی می تواند سازمان پیدا کند. در حوزهٔ حرکت های اجتماعی کارگران، معلمان و ملیت های تحت ستم و انواع و اقسام قشرهای تحت ستم در جامعه مانند زنان، جوانان و تمام اقلیت های قومی و غیره. این تاکتیک، تاکتیکی بود که شاهرخ زمانی روی آن تأکید داشت و خودش همواره این تاکتیک را از طریق صدور اطلاعیه های مختلفی که در همین برنامهٔ «صدای کارگر سوسیالیست» آن را خوانده ایم، ارائه می داد. بنابراین میراث اصلی شاهرخ زمانی در دو حوزه، حوزهٔ استراتژیک ساختن حزب لنینی و حوزهٔ تاکتیکی دخالتگری در جنبش کارگری در تمام سطوح خود را نشان می داد و محفوظ نگه داشتن این میراث، لازمه اش تداوم این دو سیاست شاهرخ زمانی است.

سؤال بعدی این هست که چه کسانی قرارهست این میراث را محفوظ نگه دارد؟ این پرچمی که در دست شاهرخ زمانی بود، به دست بگیرند و تداوم راهش را تضمین کنند. محققاً ادامه دهندگان راه شاهرخ زمانی سندیکالیست ها، رفرمیست ها، دموکرات ها، لیبرال ها و سوسیال دموکرات ها نخواهند بود. چون آن ها اصولاً با وجودی که امروزه بسیاری شاهرخ زمانی را متعلق به خودشان قلمداد کرده اند، در تناقض آشکار و کامل بودند با استراتژی و تاکتیک های شاهرخ زمانی. کسانی که در مقام تداوم بخشیدن سیاست های شاهرخ زمانی هستند، افراد بی عمل و حرّاف و بی ارتباط به جنبش کارگری هم نمی توانند باشند. گرچه بسیاری از دوستان سابق یا افرادی که شاهرخ را خوب می شناختند، امروز خود را در مقام این موضوع قرار می دهند و می خواهند این میراث را به اسم خود تلقی کنند؛ در صورتی که میراث شاهرخ زمانی را تنها جوانان کارگر سوسیالیست در داخل ایران می توانند تداوم بدهند و نه کسی دیگر، و آن ابزاری که شاهرخ برای تداوم بخشیدن این میراث به جا گذاشت، یک کمیته بود و آن هم کمیتهٔ اقدام کارگری است. شاهرخ زمانی به طور مستمر و سیستماتیک و از نزدیک حداقل در شش ماه آخر حیات خود با فعالین کمیتهٔ اقدام کارگری در ارتباط نزدیک بود و بر پیشنهاد تداوم کمیتهٔ اقدام کارگری از زوایای مختلف تأکید می کرد و به آن اصرار می ورزید. در اطلاعیه ی که از طرف جمعی از کارگران، جوانان و دانشجویان کمونیست حدوداً دوم شهریور۱۳۹۴ انتشار یافت، یکی از امضاکنندگان خود شاهرخ زمانی بود با یک سلسله پیشنهادهای مشخص برای بهتر کردن وضعیت کمیتهٔ اقدام کارگری این را انتشار داد. از جمله این که نام کمیتهٔ اقدام کارگری مبدل شود به «کمیتهٔ اقدام مشترک کارگری» و همچنین یک سلسه پیشنهادها و ترمیمات برای بهبود بخشیدن به فعالیت های کمیتهٔ اقدام کارگری مطرح کرد. این اطلاعیه در همان زمان در سایت کمیتهٔ اقدام کارگری درج شد و مجدداً باز تکثیر شده است. کمیته متکی به یک برنامهٔ اقدام کارگری که این برنامه هم برنامهٔ تازه ای نیست. برنامه ای هست که حدود ده سال پیش در داخل ایران میان

کارگرهای پیشرو توزیع شد و مورد تبادل نظر (از جمله با خود شاهرخ زمانی) قرار گرفت. بنابراین این طوری نبوده که شاهرخ زمانی به کمیتهٔ اقدام کارگری ناآشنا بوده باشد یا اصولاً برنامهٔ آن را ندانسته باشد که چیست و انتخاب کمیتهٔ اقدام کارگری در مقابل ده ها کمیتهٔ دیگر و متصل کردن سیاسی و تشکیلاتی خود به کمیتهٔ اقدام کارگری کاملاً حساب شده و از روی تحقیقات پیشین و دیدن تجارب قبلی بوده است. شاهرخ زمانی کسی نبود که با جریانات مختلف ارتباط تشکیلاتی و سیاسی پیدا کند و احزاب و سازمان های سیاسی دیگری بودند که تمایلاتی به شاهرخ زمانی نشان می دادند اما او هرگز خود را مرتبط با آن ها نکرد. کمیته های مختلفی هم بودند در گذشته، و امروز هم هستند، اما انتخاب کمیتهٔ اقدام کارگری یک موضوع مرکزی را به ما در داخل ایران نشان می دهد و این موضوع این هست که برای تداوم بخشیدن به میراث شاهرخ زمانی چه در حوزهٔ استراتژیکی آن یعنی ساختن حزب لنینی و چه در ارتباط با دخالتگری در جنبش های اجتماعی ایران، تنها می تواند از طریق کانال کمیتهٔ اقدام کارگری در ایران تحقق پیدا کند. کسانی که امروزه خود را مرتبط به شاهرخ زمانی می دانند و این موضوع مرکزی را یعنی ساختن کمیتهٔ اقدام کارگری در داخل ایران را مورد سؤال قرار می دهند یا مسکوت نگه می دارند یا بدتر از آن در مقابلش ایستادگی می کنند، در تقابل با تداوم میراث شاهرخ زمانی قرار گرفته اند، چه خودشان آگاه باشند به این مسأله، چه آگاه نباشند. بنابراین جوانان کارگر سوسیالیست در داخل ایران با کسانی وارد فعالیت در راستای تداوم میراث شاهرخ زمانی می شوند که در تقابل با کمیتهٔ اقدام کارگری قرار نگرفته باشند و کسانی که از بنیان گذاران تداوم میراث شاهرخ زمانی خواهند بود، همان کسانی هستند که چند سال گذشته در خیابان های شهرهای مختلف ایران از شمال به جنوب، از شرق به غرب، اطلاعیه ها و حمایت های خودشان را از شاهرخ زمانی و سایر زندانیان سیاسی کارگر و معلمان و غیره نشان دادند. کلیپ ها و فیلم ها و گزارش های این رفقای جوان در داخل ایران در برنامه های پیشین «صدای کارگر سوسیالیست» منعکس شده و در آتیه همچنین خواهد شد. بنابراین اگر ما این ندای شاهرخ زمانی را بخواهیم دنبال بکنیم، مسألهٔ محوری ما در داخل ایران بین جوانان کارگر سوسیالیست و جوانان سوسیالیست، در واقع تداوم و مستحکم تر کردن کمیتهٔ اقدام کارگری هست. کمیتهٔ اقدام کارگری یک اتحاد عمل سراسری کارگری است برای تحقق مطالباتی مرتبط به مبارزات ضد سرمایه داری کارگران. برای مستحکم کردن کمیتهٔ اقدام کارگری، پیشنهاد مشخص شاهرخ از یک سال پیش حتی این بود که ما در داخل ایران باید به ایجاد یک نشریهٔ کارگری سراسری مبادرت کنیم. شاهرخ مدام در بحث هایش، در نوشته هایش، صحبت از ایجاد نشریهٔ کارگری می کرد و کمیتهٔ اقدام کارگری هم با اتکا به درخواست شاهرخ زمانی، بحث ها و تبادل نظرهایی در چند هفتهٔ گذشته پس از مرگ او داشته تا این مطالبه و این درخواست شاهرخ زمانی را جامهٔ عمل بپوشاند. یعنی این که یکی از قدم های اولیه برای تقویت کمیتهٔ اقدام کارگری و مستحکم کردن عقاید و میراث شاهرخ زمانی ایجاد و انتشار نشریهٔ کارگری هست. نشریهٔ کارگری که به مثابهٔ یک سازمان فعالین کارگر سوسیالیست در داخل ایران خود را مطرح می کند. نشریه ای کارگری خواهد بود که به طور مداوم در شهرهای مختلف در مراکز و در محلات کارگری پخش و نصب می شود بر در و دیوار ها، و به دست کارگران در محیط های مختلف می رسد. این نشریهٔ کارگری، به مثابهٔ یک سازمانده فعالیت های کارگری، بخش های مختلفی در درونش خواهد داشت. تحلیل های جنبش کارگری در داخل ایران، گزارش های فعالیت های کارگری، طرح مطالبات مشخصی که مرتبط با آگاهی فعلی طبقهٔ کارگر است و راه های عملی را برای قدم های بعدی ترسیم می کند، و همچنین اخبار کارگری مهم در داخل ایران و در مناطق مختلف که بتواند تجارب را به راحتی به سایر بخش های مختلف کارگری در سراسر ایران منتقل کند. این نشریه را فعلاً فعالین کمیتهٔ اقدام کارگری در ایران پخش و توزیع خواهند کرد. اما فراخوانی داده می شود در این نشریه که کلیهٔ کارگران سوسیالیست و جوانان سوسیالیست در مناطق و شهرهای مختلف بپیوندند به کمیتهٔ اقدام کارگری تا راه رسیدن به میراث شاهرخ زمانی را عملی کنیم. پیشنهاد فعالین کمیتهٔ اقدام کارگری یا کمیتهٔ اقدام مشترک کارگری– که از این پس باید بنا به درخواست شاهرخ و رفقایش در داخل ایران چنین خوانده شود– این است که هر چه زودتر این نشریه را انتشار بدهیم. بنابراین از تمام فعالین کارگری سوسیالیست در داخل ایران درخواست می شود که هر چه زودتر با کمیتهٔ اقدام کارگری– از طریق ایمیل و شمارهٔ تلفن پایین صفحهٔ تلویزیونی– تماس حاصل بکنند و موضوعات مشخصی را برای پیش برد اهداف کمیتهٔ اقدام کارگری با رفقای کمیتهٔ کارگری در ایران به بحث بگذارند و وظایفی را که در مقابل کمیتهٔ اقدام کارگری هست، به مورد اجرا درآورند. با تشکر از توجه شما و به امید بحث های بیشتر در مورد نحوهٔ سازماندهی کمیتهٔ اقدام کارگری بر پایه یک سلسله سؤال هایی که در ارتباط با این بحث به دست ما رسیده. این بحث امروز را خاتمه می دهیم. روز خوش .

منتشر شده شهریور ۱۸, ۱۳۹۶ · بروز شده شهریور ۱۲, ۱۳۹۶

به مناسبت سالروز به قتل رسیدن رفیق شاهرخ زمانی: پیرامون مسائل جنبش کارگری و حزب انقلابی (جزوه کمیته اقدام کارگری)

انتشار جزوه ای شامل نوشته های شاهرخ زمانی از زندان پیرامون مسائل جنبش کارگری و حزب انقلابی

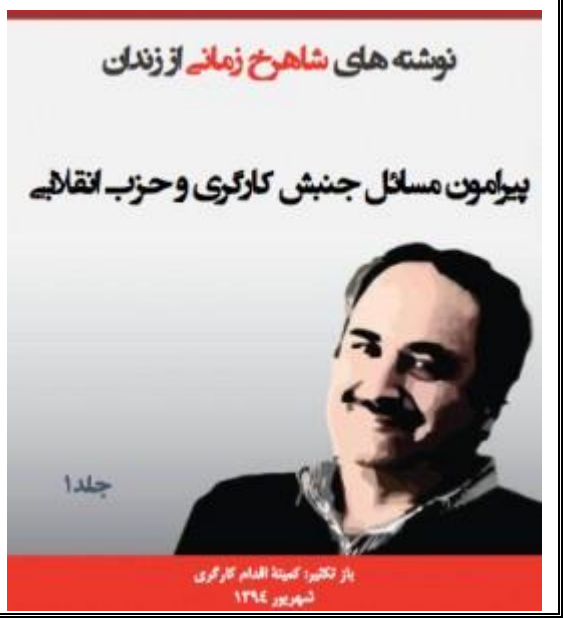

رفسنجانی: فشردهٔ همهٔ پلیدی های یک رژیم سرمایه داری

آرام نوبخت و علیرضا بیانی

اکبر هاشمی رفسنجانی به عنوان یکی از معماران و بازیگران اصلی رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران از نخستین روزهای حیات آن تاکنون، روز ۱۹ دی ماه ۱۳۹۵ در سنّ ۸۲ سالگی درگذشت .تقریباً از همان دقایق نخست انتشار خبر درگذشت رفسنجانی، انتشار اخباری سربسته دربارهٔ «مرگ مشکوک» یا حتی «قتل» رفسنجانی آغاز شد که فارغ از صحت یا سُقم آن، باید ادامهٔ مجموعه تلاش های سیستماتیک و هدفمندی دانست که جریانات «اصلاح طلب» و «اعتدالی»، به خصوص از زمان موضع گیری های او در حمایت ضمنی از جنبش سبز، و بعدتر، ردّ صلاحیتش در انتخابات ۱۳۹۲ برای تبدیل رفسنجانی به چهره ای «معتدل» و تلویحاً رهبر اپوزیسیون درونی رژیم علیه طیف خامنه ای شدت بخشیده بودند. به هر حال درگذشت رفسنجانی بهانهٔ مناسبی شد برای بهره برداری این جریانات از جوّ پیش آمده تا قبل از انتخابات ریاست جمهوری سال بعد.

این‌که رفسنجانی به شکل وارونه ای نقش «قربانیِ» دستگاه دولتی و حاکمیتی را پیدا می کند که خود از ارکان اصلی سازنده اش بوده است، تنها به یک هدف خدمت می کند و آن اعادهٔ حیثیت از کل دولت سرمایه داری حاکم با چنین کارنامهٔ سیاهی است.

اما حتی «وال استریت ژورنال» هم لااقل این واقعیت را به درستی تشخیص می دهد که «اگر خمینی برای مدل خود از حاکمیت مطلقهٔ روحانیت توجیهات تئولوژیک می تراشید، رفسنجانی بود که به عنوان سخنگوی مجلس در دههٔ ۱۹۸۰ و رئیس جمهور بخش اعظم سال های دههٔ ۱۹۹۰، به این ایده ها کالبد می بخشید... رفسنجانی هرگز "خط امام" را کنار نگذاشت، به ویژه در امور خارجه».

اگر اندک تردیدی در این مورد وجود دارد، می توان سخنرانی رفسنجانی را به عنوان امام جمعهٔ تهران در ۲۳ آذر ماه ۱۳۸۰ به مناسب روز قدس به یاد آورد که گفته بود:

«اگر روزی ... دنیای اسلام متقابلاً مجهز شود به این سلاح هایی که امروز اسرائیل دارد، آن روز این استراتژی استکبار به بن بست می رسد. چون استعمال یک بمب اتم در داخل اسرائیل هیچ چیزی باقی نمی گذارد، اما در دنیای اسلام آسیب فقط می زند.»

گذشته از وجه تهییجی و کلیشه ای این نظرات، آن هم از جانب کسی که خود در رسوایی «ایران- کُنترا» (یا همان ماجرای «مک فارلین») یک سر معاملهٔ پنهانی با اسرائیل و امریکا بود، اما همین دست نظرات به تنهایی مضحک بودن جریانات اصلاح طلب را برای ارائهٔ تصویری معتدل از رفسنجانی نشان می دهد.

و باید اضافه کرد که علی خامنه ای نیز چنان ضعیف و به سادگی تحت کنترل بود که بدون اِعمال نفوذ «یار دیرینهٔ امام»، یعنی رفسنجانی، نمی توانست به «رهبر معظم انقلاب» تبدیل شود.

ماحصل همهٔ سال های خدمت به این نظام، چنان امپراتوری عریض و طویلی است که خاندان رفسنجانی را به یکی از بزرگ ترین بخش های بورژوازی ایران و رقیب سپاه پاسداران به عنوان بزرگ ترین ارگان اقتصادی کشور تبدیل می کند. در واقع شکل‌گیری گرایشی سیاسی که بعدها نمایندهٔ خود را در شخص رفسنجانی می یابد، خود محصول نبرد بورژوازی روحانیت پس از تثبیت قدرت برای سهم خواهی و کنترل بر اقتصاد بوده است

انباشت چنین ثروت کلانی تنها از قِبَل کنترل بر دستگاه دولتی در طول سال های زمامداری رفسنجانی و بخشاً پیاده سازی برنامه های خصوصی سازی گسترده و «آزادسازی» اقتصادی به بهای طبقهٔ کارگر و فقرا ممکن بود. کنترل دانشگاه آزاد به عنوان بزرگ ترین زنجیرهٔ دانشگاه خصوصی جهان با دارایی هایی به ارزش حدوداً ۲,۵ میلیارد دلار و مالکیت دومین شرکت هواپیمایی بزرگ ایران یعنی هواپیمایی ماهان و انحصار تجارت پسته و مالکیت چندین شرکت نفتی و تجاری و معاملات املاک و ساخت و ساز و غیره، از رفسنجانی چنان مولتی میلیاردری ساخت که سال ۲۰۰۳ نشریهٔ «فوربز» او را با ثروت شخصی بالغ بر ۱ میلیارد دلار در فهرست خود جای داده بود .واژهٔ «اکبر شاه»

که آن روزها بر سر زبان مردم افتاده بود، بسیار فراتر از یک طنز پیش پا افتاده، نفرت عمیق از سیاست های رفسنجانی را انعکاس می داد.

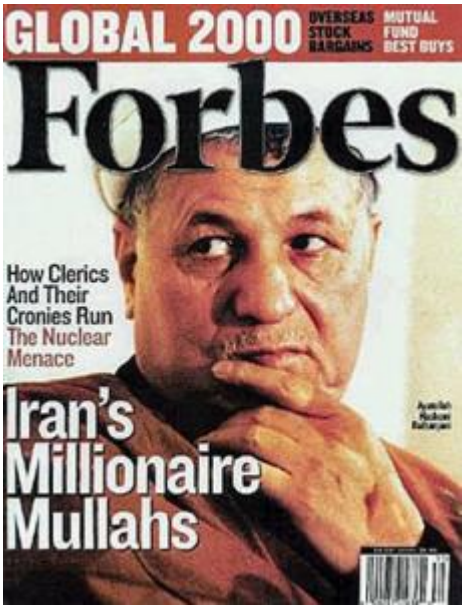

و اما باز این همهٔ ماجرا نیست؛ اگر بقا و دوام رفسنجانی مستقیماً وابسته به تثبیت نظام جمهوری اسلامی بود، بقای این دومی نیز سخت نیازمند کشتارها و تسویه حساب با هرگونه اپوزیسیون داخلی و خارجی نظام بود.

ترور میکونوس در برلین (شهریور ۱۳۷۱) و بمب گذاری آمیا (مرکز همیاری یهودیان) در آرژانتین (تیرماه ۱۳۷۳) با بیش از ۸۵ کشته و بمب گذاری برج های خُبَر در عربستان (تیرماه ۱۳۷۵)، با برنامه ریزی و دخالت رفسنجانی و مقامات ارشد و عالی ترین سطوح رهبری سیاسی جمهوری اسلامی ایران صورت گرفتند.

به فهرست ترورهای بُرون مرزی باید کشتارهای خونین ۶۷ و قتل های زنجیره ای داخل را نیز اضافه کرد که بخش هایی از آن ۲۹ دی ماه ۱۳۷۸ در مقالهٔ «عالی‌جناب سرخپوش» اکبر گنجی در روزنامهٔ صبح امروز به مدیر مسئولی سعید حجاریان منتشر شد. گنجی به عنوان یکی از ریزشی های بعدی جمهوری اسلامی در آن‌جا می نویسد:

«در دوران هشت‌سالهٔ صدارت آقای هاشمی حدود هشتاد تن به وسیلهٔ محفل‌های اطلاعاتی و به علل سیاسی به قتل رسیده‌اند که معروف‌ترین آن‌ها قتل سعیدی سیرجانی، مهندس برازنده، میرعلایی، تفضلی و ...بودند. از طرف دیگر، حادثهٔ ربودن فرج سرکوهی و به دره انداختن اتوبوس حامل نویسندگان در همان دوره روی داد. بازداشت ۲۳ تن از نیروهای ملی–مذهبی، مهندس علی صالح‌آبادی، مهندس ابراهیم‌زاده، مهندس عباس عبدی و ... در تمیزترین دورهٔ وزارت اطلاعات روی داد ... آقای هاشمی رفسنجانی حتماً به یاد می‌آورد که در یک مورد مشخص که پای منافع خصوصی ایشان در میان بود، یک معاون روحانی وزارت اطلاعات را با قدرت تمام در عرض ۲۴ ساعت از کار برکنار کردند، اما بی‌انضباطی‌های سعید امامی را به دادگاه اداری وزارت اطلاعات ارجاع دادند تا او به سطح مشاور وزیر تنزل یابد. پرسش آن است که آیا ارسال موشک به بلژیک و کشف محموله در کشتی حامل خیارشور توسط پلیس آن کشور، امنیت ملی را به مخاطره نمی‌افکند؟»

در واقع همان طور که اشاره شد، شکل‌گیری جریان «میانه رو»یی که پس از روی کار آمدن ضدّ انقلاب جمهوری اسلامی سخنگوی خود را در قامت کسانی مانند رفسنجانی یافت، محصول وضعیت عمومی رژیم در عرصهٔ داخلی و خارجی بود.

هرج و مرج روزهای نخست پس از سرنگونی رژیم شاه و پیشروی فوق العادهٔ طبقهٔ کارگر به صورت شکل گیری شوراها و اشغال کارخانه و مصادرهٔ زمین و سطح بالای اعتماد به نفس و رادیکالیسم جنبش کارگری چنان وزنهٔ سنگینی بود که نه خمینی و نه تقریباً هیچ یک از نزدیکان او، از جمله رفسنجانی، جرأت نداشتند زبان و ادبیات پیش از انقلاب خود را در حمایت از «مستضعفین» و علیه «کاخ نشینان» و «سرمایه داران زالوصفت» و «استکبار» کنار بگذارند و این برای سرمایه داران ریز و درشت و به خصوص قشر بازاری که سنتاً یکی از پایه های روحانیت بود و اکنون سهم خود را طلب می کرد، مطلقاً جذابیتی نداشت. بی دلیل نبود که وقتی سال ۶۰ رفسنجانی در یکی از خطبه های نماز جمعهٔ خود بر مبنای همان خطوط کتاب اقتصاد اسلامی محمد باقر صدر سخنرانی ای در باب عدالت اقتصادی داشت، بازار به شدت واکنش نشان داد و حتی شایعه شد که تصاویر رفسنجانی با عمامهٔ سرخ (کنایه ای از مواضع «سوسیالیستی» او) دست به دست در بین بازاریان توزیع شده است. شدت این حملات که تا چندین هفته به طول انجامید به قدری بود که مهدوی کنی به اجبار رفسنجانی را به عنوان امام جمعهٔ تهران تعویض کرد.

به هر حال رفسنجانی تا حول و حوش سال ۱۳۶۴ دقیقاً همان جناح «اقتدارگرا» را نمایندگی می کرد.

از سوی دیگر وضعیت جمهوری اسلامی پس از انقلاب ۵۷، به گونه ای بود که زمینه را برای تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی در دست حاکمیت جدید فراهم می کرد. حجم بالای بانک ها و بنگاه های تولیدی بزرگ ورشکسته و فرار مدیران و مالکان تا به حدی بود که حکومت موقت ۹ ماههٔ بازرگانِ لیبرال هم خود را برخلاف میل اش ناگزیر از «ملی سازی» این نهادها می دید. علاوه بر این دادگاه های انقلاب ثروت های زیادی را از «مفسدین فی الارض» مصادره کردند و این همراه بود با سلب مالکیت از حتی دارایی های غیر بانکی و غیرصنعتی مثل بنگاه های خدماتی و املاک. ثروت هنگفتی که دادگاه های انقلاب مصادره و به بنیاد مستضعفان منتقل کرده بوده اند تا سال ۱۳۶۰ به ۲۰۳ بنگاه معدن و صنعت و ۴۷۲ زمین زراعی تجاری و ۱۰۱ شرکت ساخت و ساز و ۲۳۸ بنگاه بازرگانی و سایر بنگاه های خدماتی و ۲۷۸۶ ملک می رسید که متعاقباً برخی از آن ها به همراه مصادره های بعدی به بنیادهای دیگری مانند «بنیاد شهید» و «بنیاد ۱۵ خرداد» انتقال یافتند.

سال های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸، به عنوان دورهٔ حضور خمینی و همچنین ریاست جمهوری خامنه ای از مهرماه ۱۳۶۰ تا پایان آن، شاهد افت فرایند انباشت سرمایه و رکود اقتصادی بود. طی این دوره درآمد سرانهٔ ملی واقعی، ۵۸ درصد و سرانهٔ تولید ناخالص واقعی غیرنفتی، ۳۲ درصد کاهش یافت .کاهش درآمدهای نفتی بین ۱۳۶۵ و ۱۳۶۷ به دلیل اشباع بازار جهانی نفت و ویرانی تأسیسات نفتی ایران در جنگ با عراق، جمهوری اسلامی را برای تداوم سیاست های اقتصادی عاجل خود در تنگنای شدید قرار داده بود. به علاوه دولت دیگر نمی توانست پاسخگوی نیازهای جمعیتی باشد که طی این یک دهه از ۳۸ به ۵۳ میلیون نفر افزایش یافته بود. توانایی رژیم برای برآمدن از عهدهٔ پرداخت مخارج سنگین جنگ با عراق از این هم کمتر بود.

درست در زمانی که ایران از سوی امریکا و متحد اصلی اش در منطقه، یعنی اسرائیل، تحریم بود، رفسنجانی در قرارداد مخفیانهٔ ایران–کُنترا شرکت داشت. یعنی معاملهٔ تسلیحات بین دولت ایران با ایالات متحده و اسرائیل از ۲۹ مرداد ۱۳۶۴ تا ۱۳ اسفند ۱۳۶۵ که طی آن امریکا از طریق نفوذ ایران سعی در آزادسازی گروگان‌های امریکایی در لبنان کرد و در ازای آن برخی قطعات جنگی و نظامی را که به دلیل تحریم امکان فروش شان به ایران وجود نداشت، در اختیار رژیم قرار داد. درآمد حاصل از فروش این تسلیحات به طور پنهانی به ضد انقلابیون کُنترا در نیکاراگوئه داده می‌شد .اسرائیل نیز بخشی از معاملهٔ فروش تسلیحات به ایران را در دست گرفت و از این طریق سعی در جلوگیری از شکست ایران در مقابل جبههٔ متحد عربیِ مخالفِ اسرائیل داشت.

«مالکوم برن»، از اعضای «آرشیو امنیت ملی» دانشگاه «جورج واشنگتن» و نویسندهٔ کتاب «رسوایی ایران کنترا: ریگان و سوء استفادهٔ مهار نشده از قدرت ریاست جمهوری» در این خصوص می گوید: «خمینی به سرعت اقدامات اولیهٔ مجلس را برای تحقیق دربارهٔ این رسوایی در نطفه خفه کرد.»

رفسنجانی درک می کرد که دیگر ادامهٔ جنگ امکان پذیر نیست. در این اوضاع و احوال بود که ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷، خمینی با نوشیدن «جام زهر» قطعنامهٔ ۵۹۸ سازمان ملل را برای پایان دادن به جنگ میان ایران و عراق پذیرفت. رفسنجانی که از عوامل اصلی متقاعد ساختن خمینی به این تصمیم بود، در خاطرات «پایان دفاع، آغاز بازسازی» (۱۳۶۷) می نویسد:

«در تاریخ ۲۳ تیر به خدمت امام رسیدیم و با خواندن نامهٔ آقای رضایی از ایشان نظر خواستیم... قبلاً نخست وزیر و وزیر دارایی در گزارشی به خدمت امام گفته بودند که حتی در سطح هزینه‌های موجود هم، کشور قدرت تأمین هزینهٔ جنگ را ندارد و از خط قرمز اقتصادی هم فراتر رفته‌ایم.»

طی این دوره، درجهٔ بالای فساد و رانت خواری و کمبود ارز خارجی و کمبودهای بازار، فرصت هایی را برای فربه شدن و افزایش موقعیت انحصاری شبکه ها و بنیادها به وجود آورده بود. بنیاد مستضعفان به تنهایی صاحب ۴۰۰ شرکت با توان انحصاری در تولید بسیاری از کالاهای اساسی (لاستیک ماشین، روغن موتور، ظروف شیشه ای، الیاف، شکر، پارچه، لبنیات و غیره) بود و با حدود ۱۲ میلیارد دلار دارایی، به بزرگ ترین واحد اقتصادی در خاورمیانه مبدّل شده بود.

در نتیجه لایه ای از بورژوازی خُرد و تحقیر شده که از هرج و مرج انقلاب جان به در برده بود، حریف شرکت های دولتی و بنیادها (این منابع اصلی رانت خواری انحصاری و «انباشت اولیه» برای اقلیتی بسیار کوچک) یا حتی تجّاری که ارتباط نزدیکی با رژیم داشتند نبود .این بخش از بورژوازی، با درک این‌که در روند عادی سازی وضع اقتصادی امیدی برای نوسازی و رشد آن وجود ندارد، مبارزه اش را به میدان سیاست کشاند و پرچم لیبرالیسم اقتصادی را بلند کرد و به همین دلیل خواستار خصوصی سازی صنایع و مقررات زدایی از بازار، برای کوتاه کردن دست رقیب از حیطهٔ اقتصادی–سیاسی شد.

دو تحولِ همزمان دیگر به پیشبرد هدف لیبرالیسم اقتصادی کمک کرد؛ اول، دلسردی مردم از وعده ها و شعارهای همیشگی مقامات و تنزل سطح زندگی آن ها؛ و دوم، بحران حادّ ارز خارجی و کمبود مزمن آن در سطح سرمایه گذاری داخلی. به همین جهت دولت به اجبار با فاصله گرفتن تدریجی از شعارهای اصلی انقلاب و تسویه حساب با نیروهای چپ رادیکال، طی سال های ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸ وام گرفتن را از خارج آغاز کرد. اما با توجه به اوضاع و احوال جامعه حتی همین کار هم مخفیانه صورت گرفت، چرا که افشای دریافت وام به نارضایتی از جنگ می افزود. با وجود آن‌که هنوز برخی عناصر روحانی «تندرو»ی جناح «اقتدارگرا»، در مقابل سرمایه گذاری خارجی و از سرگیری ارتباط با غرب جان سختی می کردند، ولی الزامات بازسازی اقتصادی دیگر جایی برای چنین شعارهایی باقی نگذاشته بود. این گونه بود که رفسنجانی در یکی از خطبه های نماز جمعه اعلام کرد که سرمایهٔ خارجی ذاتاً شر نیست و می تواند در طرح های تولیدی به نفع جامعه به کار رود (کیهان هوایی، ۲۸ دی ۱۳۶۸).

یکی از پیامدهای مهم تلاش برای تأمین مالی از خارج، این بود که دولت مجبور بود برای جلب سرمایهٔ خارجی، پایبندی خود را به بازسازی نهادهای بازار و تشویق اقتصاد بازار آزاد نشان دهد. پیگیری این حرکت، خود را به شکل نمادین در استقبال جمهوری اسلامی از هیئت اعزامی صندوق بین المللی پول–بانک جهانی در تهران (۱۳۶۹) نشان داد که نخستین هیئت اعزامی این دو نهاد مالی امپریالیستی به ایران بعد از انقلاب بهمن ۵۷ به شمار می رفت.

حملهٔ عراق به کویت و اشغال آن در سال ۱۳۶۹ و در پی آن جنگ خلیج فارس، بی تردید موهبتی برای رژیم جمهوری اسلامی بود؛ چرا که قطع تولید و صادرات نفت عراق و کویت باعث افزایش قیمت نفت در بازار جهانی شد و از این رو درست هنگامی که دولت ایران نیازی جدّی به ارز خارجی برای اجرای برنامهٔ بازسازی و خارج کردن اقتصاد از رکود حاد داشت، این درآمدها به کمک او آمد.

سیاست لیبرالیسم اقتصادی ایران شامل تک نرخی کردن ارز و اتخاذ نظام نرخ ارز شناور، خصوصی سازی شرکت های دولتی، حذف کنترل قیمت ها و سوبسیدها می شد. دولت «سازندگی»، آزادسازی گام به گام بازار ارز خارجی را در سال ۶۹ آغاز نمود (هرچند به دلیل تبعات تورمی و متعقباً فشارهای مردم، بانک مرکزی در سال ۱۳۷۳ کنترل مجدّد بر بازار ارز خارجی را مجدداً از سر گرفت). در ۱۳۷۰ هئیت دولت مصوبه ای را صادر کرد و تصمیم دولت را برای خصوصی سازی حدود ۴۰۰ شرکت دولتی اعلام کرد. در این اثنا دولت دست از کنترل قیمت بخش اعظم کالاهای تولیدیِ بخش خصوصی برداشت.

با کاهش سطح زندگی عموم مردم، مخالفت با سیاست های لیبرالیسم اقتصادی بالا گرفت و دولت از ترس مخالفت گستردهٔ مردم عقب نشینی کرد. به دنبال این عقب نشینی، استراتژی «زیگ زاگ» دولت برای تداوم سیاست لیبرالیسم اقتصادی آغاز شد. یعنی دولت هرجا که می توانست عمدتاً در حوزه هایی که جلب توجه نمی کرد، فشار می آورد و هر وقت نارضایتی عمومی زیاد می شد، کوتاه می آمد. نتیجهٔ این سیاست ها، شورش ها و تظاهرات در مخالفت با سیاست های حکومت (برای نمونه در مشهد، قزوین، اراک، سیزده آبان، افسریه، اکبرآباد و اسلامشهر) بود که همگی سرکوب شدند.

تحولات بعدی در دورهٔ خاتمی و سپس احمدی نژاد (که رفسنجانی در انتخابات ۱۳۸۴ در رقابت انتخاباتی با او شکست خورد) موضوع این مقاله نیست و مستقلاً در مطالب دیگری بررسی شده است. در دومین دور ریاست جمهوری احمدی نژاد با حمایت مستقیم خامنه ای و تقلب گسترده و آغاز اعتراضات ۸۸ بود که نام هاشمی رفسنجانی با حمایت های محافظه کارانه اش از اعتراضات مجدداً برجسته شد و درگیری جریانات اقتدارگرا با او به محوریت خامنه ای جنبهٔ علنی تری به خود گرفت. از آن پس رفسنجانی با فشار جناح غالب کمی به حاشیه رفت، اما برای او کم‌ترین دستاورد حمایت تاکتیکی اش از معترضین، جبران نفرت عمیقی بود که از وی در جامعه وجود داشت.

اما وضعیت عینی جمهوری اسلامی در آستانهٔ انتخابات ۱۳۹۲، ناگزیر رژیم را در موقعیتی قرار داده بود که مجبور بود همان جریان به اصطلاح «میانه رو» را که سنتاً با رفسنجانی تداعی می شود، رو بیاورد. به عبارت دیگر، بُن بست جناح غالب به رهبری خامنه ای به این شکل بود که از یک سو می بایست برای تقویت و تمرکز قدرت خود رفسنجانی را به عنوان حامی جریان «فتنه» عقب بزند و از سوی دیگر به خاطر موقعیت اقتصادی و سیاسی در داخل و در سطح بین المللی، خود «اصلاح طلب» شود و مسیری را دنبال کند که رفسنجانی زودتر از آنان آغاز کرده بود. یعنی همان مسیری که امروز به توافق برجام ختم شده است. این در حالی بود که منفعت ارگان های نظامی مانند سپاه در حفظ وضعیت تحریم ها بود و قدرت مانور را برای خامنه ای محدودتر می کرد.

صحت این پیش بینی با پیروزی انتخاباتی روحانی اثبات شد. نه فقط این، که نشان داده شد با وجود «اختلاف نظر» رهبری و رفسنجانی، در واقع منطق وضعیت جمهوری اسلامی این دو را عملاً در یک صف قرار می دهد. در آن مقطع توضیح دادیم که رژیم به دلیل چندین فاکتور مهم، ناگزیر باید چنین مسیری را طی کند: اول؛ شکاف‌های درونی حاد رژیم و خطاهای تاکتیکی فاحش شخص خامنه‌ای که موقعیت او را در مقابل پایه هایش تضعیف می کرد. به این معنی که تمام مهره های مورد تأیید خامنه ای، نهایتاً یا به جریان «فتنه» تبدیل شدند یا جریان «انحرافی». و طنز ماجرا این‌جاست که رفسنجانی به عنوان حامی «فتنه» خود ریاست مجمعی را به عهده داشت که قرار بود «مصلحت» نظام را تشخیص دهد. دوم؛ سرکوب خونین اعتراضات ۸۸ و در نتیجه بیزاری و نبود انگیزهٔ بخش زیادی از جامعه برای شرکت در انتخابات فرمایشی ریاست جمهوری. سوم؛ تنگناهای شدید اقتصادی رژیم در نتیجهٔ تحریم‌ها و انزوای بین المللی (این‌بار با محوریت صنایع نفتی و پتروشیمی به عنوان ستون فقرات درآمدهای حکومت و همین طور بانک مرکزی) و به علاوه درگذشت چاوز، رئیس جمهور ونزوئلا به عنوان متحد جمهوری اسلامی در اوپک و ناروشن بودن وضعیت حکومت بعدی پس از وی. چهارم؛ تداوم جنگ داخلی سوریه و آیندهٔ نامشخص رژیم اسد به عنوان متحد اصلی استراتژیک حکومت ایران در منطقه.

در چنین شرایطی نیاز به مهره ای بود که اولاً بتواند موقتاً بر شکاف های درونی رژیم غلبه کند و ثانیاً اعتراضات اجتماعی را مجدداً به سوی صندوق های رأی بکشاند و در آخر از منظر طرفین «غربی» از کارنامه و اعتباری قابل اتکا برای نشستن بر سر میز مذاکره برخوردار باشد. از منظر امپریالیسم، شخص رفسنجانی گزینه ای مطلوب برای این مورد به شمار می رفت. بی دلیل نبود که پس از اعلام ردّ صلاحیت رفسنجانی، جان کری، انتخابات را به دلیل عدم حضور او «غیردموکراتیک» خواند و از وی حمایت کرد.

از منظر جناح غالب حاکمیت ایران نیز شخص رفسنجانی منهای اختلافاتی که شرح داده شد، چنین گزینهٔ مطلوبی بود. بنابراین روحانی، محصول چنین شرایطی بود که می توانست جایگزین مناسبی برای رفسنجانی محسوب شود. فرایند منتهی به «برجام» در واقع با چراغ سبز خامنه ای صورت گرفت و تا به این جا مواضع ضدّ و نقیض خامنه ای، در حکم مانور سیاسی برای آرام نگه داشتن پایه های خود، به خصوص فرماندهان سپاه پاسداران، بوده است.

با وجود مرگ رفسنجانی، اما خط و تمایلات سیاسی ای که او نمایندگی می کرد باقی است. هرچند در برخی فاکتورهایی که در «نرمش قهرمانانهٔ» رژیم مؤثر بود، تغییراتی رخ داده است. به عنوان مثال ورود روسیه به باتلاق سوریه و تا این اواخر آزاد سازی حلب و فرایند آتش بس، موقعیت رژیم را در منطقه بهبود بخشیده است و از آن سو روی کار آمدن ترامپ و وعدهٔ لغو برجام برعکس به تهدیدی برای جمهوری اسلامی مبدل شده است. در حالی که به شکل متناقضی ترامپ با رژیم پوتین در روسیه به عنوان متحد اصلی جمهوری اسلامی روابط حسنه ای را آغاز کرده است. اما این تغییرات نسبی به سود یا زیان جمهوری اسلامی، فعلاً نمی تواند چرخشی اساسی در مسیری ایجاد کند که جمهوری اسلامی از تقریباً ۴ سال پیش آغاز کرده است.

در جمع‌بندی می توان گفت اگر دوره ای از حیات ننگین رفسنجانی با لقب «سردار سازندگی» طی شد، به این دلیل بود که او در دورهٔ قبل از آن فرماندهٔ تخریب و سرکوب و جنگ و ویرانی بود. در واقع کل حیات رفسنجانی از انقلاب ۵۷ به بعد را می توان به دو دورهٔ اصلی تقسیم بندی کرد. دورهٔ اول از مقطع انقلاب ۵۷ آغاز می شود و همهٔ دههٔ ۶۰ را دربرمی گیرد .در این دوره، به خصوص از ۳۰ خرداد سال ۶۰ به بعد، دورهٔ تثبیت پایه های سست و متزلزل حکومت جمهوری اسلامی بود. جمهوری اسلامی در این دوره اولاً نیازمند عقب زدن همهٔ دستاوردهای تا آن موقع انقلاب، از جمله و به خصوص تغییر توازن قوا از جنبش کارگری به نفع خود، و عقب زدن هژمونی کامل طبقهٔ کارگر که از درون انقلاب ۵۷ می آمد بود و ثانیاً نیازمند تثبیت پایه های خود در شرایطی بود که جوّ انقلابی هم‌چنان تا جایی وجود داشت که هیچ‌کس باور

نمی کرد این حکومت دوام چندانی بیاورد. در این‌جا نقش رفسنجانی به مراتب بیش‌تر از خمینی بود. خمینی عمدتاً با چهرهٔ کاریزماتیک خود دارای نقش و اتوریتهٔ «معنوی» و روحانی بود و بر اساس باورهای مذهبی آن دوره که بسیار هم به آن دامن زده شده بود سعی می کرد با فرامین الهی و نصایح مذهبی مردم را مدافع خود و نظام نگه دارد، اما نقش رفسنجانی سازمان دادن به چنان دستگاه مخوف سرکوبی بود که تاریخ ایران تا شاید حملهٔ مغول ها آن را تجربه نکرده بود. این رفسنجانی بود که اعتبار سازمان سرکوبش را از خمینی کسب می کرد و به آن جنبهٔ عینی می داد. دستگاه کشتار و شکنجه های وحشیانه و قتل های زنجیره ای و گورهای دسته جمعی و جنگ و خانمان براندازی در حوزهٔ کاری شخص رفسنجانی بود و درست از همین رو او خود دانسته بود که در میان مردم چهرهٔ بسیار منفوری است. تا جایی که پس از مرگ خمینی ترجیح داد خامنه ای را به جای خود رهبر کند و چنین هم کرد. او تصور می کرد خامنه ای هم یک چهرهٔ معنوی و روحانی خواهد بود و در واقع خود رفسنجانی است که هم‌چنان قدرت در سایه باقی خواهد ماند. اما در دورهٔ دوم حیات رفسنجانی دیگر نمی شد مانند سابق حکومت کرد، به این دلیل که آحاد مردم دیگر قادر نبودند مانند سابق تحمل کنند. حال دست‌کم برای توسعهٔ بورژوازی و ایجاد شرایط رشد آن، نظام جمهوری اسلامی نیازمند «سازندگی» همهٔ آن‌چه که ویران کرده بود شد و برای رسیدن به این هدف نیز رهبری عملی را به دست همان ویران کنندهٔ سابق، یعنی رفسنجانی داد. اما در شرایط ساختن و توسعه، اولاً سهم خواهی ها به مراتب بیشتر از دورهٔ تثبیت پایه های حکومت بود و ثانیاً نیاز به اتحاد بالایی ها در برابر جنبش کارگریِ سرکوب شده بسیار کم‌تر شده بود و درست در این شرایط بود که اصلاح طلبی از دل حکومت استبدادی بیرون آمد و رفسنجانی از آن مقطع تا لحظهٔ مرگش بین دو جبههٔ کاذب اصلاح طلبی و اقتدارگرایی میان‌داری کرد. نیاز نظام جمهوری اسلامی به این هر دو جناح آن را ناچار می ساخت که به کاتالیزور رفسنجانی هم نیازمند باشد؛ از این رو در شرایط تقسیم ثروت و غنایم، جدال ها با رفسنجانی بالا می گرفت و در شرایط احساس خطر (مانند اعتراضات ۸۸) نیاز به او افزایش پیدا می کرد. حتی مرگ او و جنازه اش بر روی دستان طرفدارانش ادامهٔ همین کشمکش بود؛ وگرنه رفسنجانی دست کم در میان کارگران آن‌قدر منفور و پلید بود که وقتی نام او در تجمع استادیوم ۱۲هزار نفرهٔ آزادی به عنوان سخنران خانهٔ کارگر در مراسم اول ماه مه سال ۱۳۸۴ از پشت تریبون آورده شد، کل جمعیت حاضر حدود ۵ دقیقه و یک نفس او را هو کردند، به طوری که رفسنجانی هنوز در سالن دیده نشده، آن پشت ها پنهان شد و از همان پشت، راهِ آمده را بدون فرصت تبلیغات برای انتخابات برگشت. آن جمعیت کارگری که خانهٔ کارگر از چندین شهرستان به آن‌جا کشانده بود چنین واکنشی به رفسنجانی داشتند، چه رسد به کارگران سراسر ایران که با آغاز لیبرالیزه کردن و خصوصی سازی رفسنجانی وارد فاز تباهی و از دست دادن هست و نیست شان شدند.

۲۶ دی ماه ۱۳۹۵

دولت آلترناتیو در ایران چگونه دولتی است؟

مازیار رازی، خرداد ۱۳۹۶.

دولت آلترناتیو در ایران چگونه دولتی است؟*

بحث در مورد آلترناتیو دولتی از چند لحاظ حائز اهمیت هست. اول، اینکه بدانیم دولت بعدی که ما مارکسیست ها برای تحقق آن مبارزه می کنند، چگونه دولتی هست؟ دوم، این که چنانچه نیروهای «چپ و کمونیست» بر محور ارزیابی از دولت آتی توافقات نظری داشته باشند، این امر می‌تواند زمینه ی اولیه را برای اتحادهای اصولی میان نیروهای چپ و کمونیست، جهت دخالت‌گری در جنبش کارگری، را فراهم آورد. به سخن دیگر، ما را از این بحران و افتراق کنونی خارج کند.

برای ارزیابی آلترناتیو دولتی باید به چهار جزء به هم پیوند خورده اشاره کرد. توافق بر تمام اجزاء باید صورت بگیرد، تا درک کامل از این مقوله حاصل شود.

به این چهار جزء اشاره می‌کنم:

اول، ماهیت طبقاتی دولت چیست؟ (دولت کنونی حافظ منافع چه طبقه اجتماعی است؟)

دوم، ماهیت طبقاتی انقلاب چیست؟ (پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، چه نوع انقلابی در دستور کار قرار می گیرد؟)

سوم، ماهیت رهبری این انقلاب کدام است؟ (چه نیروی اجتماعی در جامعه به عنوان نیروی سازنده قرار هست دولت سرمایه داری را سرنگون کند و انقلاب را سازمان دهد؟)

چهارم، ابزار تدارک انقلاب چیست؟ (چه تشکیلاتی برای تدارک انقلاب و سرنگونی دولت نیاز است؟)

اول، ماهیت طبقاتی دولت چیست؟ به نظر ما دولت ایران، یک دولت سرمایه‌داری است. اما، نه به شکل دولت سرمایه‌داری ای که امروزه در کشورهای مختلف اروپایی دیده می شود. در ایران دولت سرمایه‌داری توسط امپریالیسم عموما در اواخر دوران صفویه به بعد، به جامعه ما تحمیل شد (پیش از آن ما یک جامعه متکی بر وجه تولید آسیایی بوده ایم و نه فئودالیسم). به سخن دیگر، این دولت، یک دولت سرمایه‌داری‌ای نیست که محصول مبارزات طبقاتی ضد فئودالی بوده باشد. این دولت خصلتی ناقص الخلقه و محدود هستیم. در جامعه ایران، اما کماکان یک وجه تولید سرمایه‌داری حاکم است. به ویژه از زمان قاجار، دوران رضا شاه و محمد رضا شاه و هم چنان دوران خمینی–خامنه ای، ما شاهد یک وجه تولید سرمایه‌داری هستیم. اما، وجه تولیدی سرمایه داری در ایران ویژه گی خاصی دارد که ناشی از مداخله امپریالیستی است. در ایران (و سایر جوامع مشابه که دولت های سرمایه داری از بالا توسط امپریالیسم بر جامعه تحمیل شده است)، برخلاف جوامع سرمایه داری اروپایی در کنار مناسبات سرمایه داری ما همچنان شاهد مناسبات پیشا سرمایه‌داری و شبه سرمایه داری نیز هستیم که با مناسبات سرمایه داری پیوند خورده است. بنابراین، ما در سطح جامعه خود تناقض آشکاری را همواره مشاهده می‌کنیم: از یک سو، وجود تکنولوژی پیشرفته وارداتی از غرب، و از

سوی دیگر، روابط و مناسبات قدیمی و پیشا سرمایه‌داری موجود هست. مشاهده این مناسبات پیشا سرمایه‌داری ما را نباید به این نتیجه برساند که دولت سرمایه‌داری در جامعه وجود ندارد. اقتصاد جامعه ما کماکان سرمایه‌داری هست (سرمایه داری وارد شده از بالا توسط امپریالیسم) و دولت هم منطقا یک دولت سرمایه داری است که نظام سرمایه‌داری را سازماندهی می دهد .

در این جا باید به یک نکته مهم اشاره شود. عموما در اپوزیسیون چپ، تمایز ما بین «حکومت» (رژیم) و دولت قائل نمی شود. نیروهای اپوزیسیون معمولا صحبت از «سرنگونی رژیم» می کنند. ظاهرا این نیروها روشن نمی کنند که دست آخر باید «رژیم جمهوری اسلامی» یا «دولت سرمایه‌داری جمهوری اسلامی ایران «سرنگون شود؟ از منظر مارکسیستی، مسئله دولت و حکومت را باید از هم متمایز کرد. تردیدی نیست که حکومت (یا رژیم) بخشی از کل دولت هست، اما کل دولت نیست. دولت اصولا یک پدیده پایدار تاریخی هست که از زمان صفویه به تدریج تا به امروز ادامه داشته است. دولت دائمی است، اما حکومت ها تغییر می کنند .مثلا رژیم شاه سرنگون شد و رژیم خمینی بجایش آمد، اما دولت سرمایه‌داری دست نخورده باقی ماند. معمولا دولت‌های سرمایه‌داری با رژیم‌های مختلف سازماندهی و هدایت می‌شوند. در تاریخ نشان داده شده است که مثلا رژیم های فاشیستی می توانند دولت سرمایه‌داری را بچرخانند، یا رژیم های پارلمانی سبک اروپایی می توانند در رأس دولت سرمایه داری قرار گیرند، یا رژیم‌های دیکتاتوری نظامی مانند برخی از کشورهای آمریکای لاتین می توانند دولت سرمایه داری را بچرخانند، یا در مورد ایران رژیم متکی به سلسه مراتب شیعه، در چنین موقعیتی می تواند قرار گیرد. بنابراین وقتی ما از منظر مارکسیستی صحبت از «سرنگونی» می‌کنیم، سرنگونی نظام و کل دولت سرمایه‌داری را مد نظر داریم (که البته رژیم هم بخشی از آنست).

دوم، ماهیت طبقاتی انقلاب چیست؟ نظر مارکس این بود که برای تعیین ماهیت انقلابی آتی در یک جامعه، باید از ماهیت دولت موجود آغاز کرد. چنانچه دولت فئودالی متکی بر اشرافیت و پادشاهان باشد، انقلاب آتی، یک انقلاب بورژوا دموکراتیک است. چنانچه دولت سرمایه داری باشد، ماهیت انقلاب، سوسیالیستی (ضد سرمایه داری) است. در وضعیت کنونی، به علت مداخلات امپریالیستی) دولت های غیر سرمایه داری یا پیشا سرمایه داری در جهان وجود ندارد.

چنانچه دولت در ایران نیز سرمایه داری باشد (که چنین هست)، واضح هست که انقلاب آتی باید یک انقلاب کارگری باشد، که آغاز انقلاب سوسیالیستی را نشان می دهد. این یکی از مسائل کلیدی و مرتبط با آلترناتیو دولت آتی است.

باید تاکید داشت که زمانی انقلابی در جامعه ای رخ می‌دهد، الزاما تنها برای تغییر رژیم صورت نمی‌گیرد. هدف انقلاب در اساس به منظور حل یک سلسله تکالیفی هست که در مقابل توده‌ها قرار گرفته و راه را برای پیشرفت هموار می کند. به قول مارکس، تضاد بین رشد نیروی های مولده و مناسب تولیدی بوجود می آید. برای نمونه، در انقلاب بورژوا دموکراتیک، هدف اصلی، حل تکالیف دموکراتیک است. مانند «حل مسأله ارضی»، «مسأله ملی»، «مسأله دموکراسی» و غیره. ما شاهد به قدرت رسیدن بورژوازی بقدرت برای حل این تکالیف بودیم.

در ایران از آنجایی که دولت سرمایه‌داری از بالا توسط امپریالیسم به جامعه حقنه شده، ما هرگز شاهد دولت های رزمنده ضد فئودالی نبوده ایم. از این زاویه در جامعه ای نظیر ایران (و برخی کشورهای دیگر) انقلاب های بورژوا دموکراتیک رخ نداده است. در نتیجه کماکان یک سلسله تکالیف عقب افتاده‌ی بورژوا دموکراتیک در جامعه وجود دارد. به سخن دیگر، در یک قرن گذشته «مسأله ارضی»، «مسأله ملی»، «مسأله دموکراسی» و «مسأله زنان» هنوز حل نشده اند. این تکالیف بر دوش دولت بعدی، یعنی دولت کارگری افتاده است. اما، از آنجایی که دولت سرمایه‌داری تحمیلی توسط امپریالیسم است، یک سلسله تکالیف ضد سرمایه‌داری نیز همراه با سایر تکالیف بورژوا دموکراتیک در دستور کار قرار می‌گیرد. از جمله، کنترل کارگری بر تولید و توزیع، توسط کارگران ، سازماندهی اقتصاد با برنامه و غیره بخشی از تکالیف سوسیالیستی است که باید توسط دولت کارگری حل گردند. به سخن دیگر، دولت کارگری پس از تسخیر قدرت سیاسی، دوران گذاری را نشانه می‌زند از سرمایه‌داری به سوسیالیسم. دورانی که تحت عنوان «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» توسط کارل مارکس معرفی شده است.

سوم، ماهیت رهبری این انقلاب کدام است؟ رهبری انقلاب محققاً الزاما باید بدست پرولتاریا باشد. برای نمونه در ایران، در جامعه سه طبقه تا کنون مشاهده می شود: طبقه سرمایه‌دار که کاملا ارتجاعی است. تمامی گرایشات راست و میانه و برخی از چپ (که حتی مخالف رژیم کنونی باشند) چنانچه نکات بالا را در نظر نگیرند، خواه ناخواه خواهان حفظ نظام سرمایه داری از مدافعین سرمایه‌داری محسوب می شوند. اینها در آتیه به هیچوجه پاسخگوی خواسته‌های توده مردم نخواهند شد.

از طرف دیگر یک طبقه «خرده بورژوا» داریم که معمولا به طیف فوقانی و تحتانی تقسیم می‌شوند. طیف فوقانی از نیروهای ضربت دولت سرمایه‌داری هستند و در مقابل انقلاب قرار خواهند گرفت، و بخش تحتانی هم بطور طبیعی در ارتباط با طبقه کارگر و در اردوگاه کار قرار گرفته‌اند. بنابرین در اردوگاه کار ما تمامی اقشار تحت ستم را می‌بینیم. انواع و اقسام گرایش ها و جنبشهای اجتماعی مثل جنبش زنان، و جنبش‌های دانشجویی و جوانان و همچنان روشنفکرانی که در این جامعه تحت ستم قرار گرفته‌اند. منتها رهبری این اردوگاه توسط طبقه کارگر که آگاهی سیاسی بالاتری برخوردارند، در انقلاب آتی متمرکز می‌شود. این یکی از نکات اساسی است که ما در بحث های خود تاکید داریم، که تمرکز اصلی ما در واقع برای قدرت رساندن طبقه کارگر باید باشد.

چهارم، ابزار تدارک انقلاب چیست؟ انقلابی که نهایتا دولت سرمایه‌داری را سرنگون کرده و دولت کارگری را مستقر می‌کند، و در صدر رهبری آن طبقه کارگر آگاه و سوسیالیست قرار گرفته شامل متحدین مختلفی که در این انقلاب ذی نفع هستند، خواهد بود. برای نمونه، جنبش‌های ملی و اقشار تحت ستم جامعه. حال سوال این است تشکیلاتی که این قشرهایی که اکثریت توده های زحمتکش را به مرحله انقلاب سوسیالیستی می رساند چه گونه نهادی است؟ در اینجا لازم به ذکر است که در مورد ابزارِ رسیدن به انقلاب یک سری اختلاف‌هایی در طیف اپوزیسیون وجود دارد که مایل هستم بیشتر سر این موضوع متمرکز شوم و بحث بیشتری انجام بدهیم، زیر این موضوع نقطه افتراق و مشاجره میان نیروهای اپوزیسیون هست.

در مورد این موضوع دو انحراف اصلی وجود دارد. اول، «انحراف قیم‌مآبانه»، و دوم، انحراف تخیل گرایانه است.

راجع به این دو انحراف بیشتر توضیح می‌دهم.

انحراف اول، «انحراف قیم‌مآبانه»، عموما در احزاب و سازمانهایی است که به نیابت از طبقه کارگر، دست به ساختن احزابی با اسامی و لقب‌های پر طمطراق می زنند، مانند «حزب کمونیست»، «حزب کمونیست کارگری» و غیره و رهبرشان را از طرف طبقه کارگر انتخاب کرده (رهبرانی که عموما در خارج کشور هستند)، و تنها کاری که انجام می‌دهند آنست که از طبقه کارگر و زحمتکشان می‌خواهند به آنها بپیوندند. برنامه‌ای هم تدوین کرده‌اند و معتقدند که کارگران باید بیایند و این برنامه‌ها را که توسط این «لیدرها» و رهبران تنظیم شده، بپذیرند. به وضوح روشن است که این انحرافی که در چند دهه گذشته شاهدش بودیم، نتوانسته تاثیراتی روی پیشروهای کارگری در داخل ایران بگذارد. تصور اینها از تدارک انقلاب اینست، که گویا انقلاب قرار است انقلابی از بالا و توسط این رهبران صورت گیرد. به سخن دیگر، به زعم آنها یک حزب «کمونیستی» با یک «برنامه» و «برای یک دنیای بهتر» تدوین شده، و سپس بتدریج توده‌ها را جلب می‌کند. در انتها، این حزب قرار است دولت آتی را شکل داده و پس از سرنگونی رژیم بر مسند قدرت بنشیند. این انحرافی است که ما سالهاست با آن مرزبندی داشتیم و هنوز هم داریم و تجربه سی و چند سال گذشته نشان داده که ارزیابی ما و انتقاداتی که به این گرایشات داشتیم، کاملا صحیح بوده است.

انحراف دوم، «انحراف تخیل‌گرایانه»، از طرف گرایشهای آنارشیست و شبه آنارشیست ارائه داده می‌شود. این گرایشات در درون جنبش کارگری، سال هاست ظهور و فعالیت های متفرق داشته اند (البته متشکل نبوده و انواع و اقسام نظرات مختلفی در میان آن وجود دارد). ضدیت آنان با حزب پیشتاز کارگری یا حزب لنینی در این است که با مشاهده کجروی های احزاب سنتی استالینیستی در ایران و دوران انحطاط استالینیستی در شوروی، به این نتیجه می رسند، که حزب پیشتاز به درد طبقه کارگر نمی خورد. کارگران باید مستقیما «شورا» بسازند یا نبرد برای «لغو کار مزدی» را تحقق دهند! این نظریات از این لحاظ تخیل گرایانه است که مسأله‌ی تدارکات انقلاب را کاملا نادیده می‌گیرد. تصور می شود که طبقه کارگر ساعقه وار یک روز معین تسخیر قدرت می کند، بدون نیازی به حزب و بالا بردن آگاهی خود. آنها تصور می کنند که کارگران به دوره تدارکات و سازماندهی و کسب آگاهی سوسیالیستی برای انقلاب، نیاز ندارند. این روش از تفکر، از لحاظ تاریخی کاملا یک پروژه تخیلی است، چون هیچ اتفاقی در هیچ جای جهان نیافته که نشان دهد که شوراها الزما می‌توانند قدرت را بلافاصله خود راسا بدون تداراکات قبلی بدست بگیرند. و اگر هم چنین کرده باشند انقلاب سوسیالیستی تحقق نیافته است. این گرایش ها، در رد ایجاد یک حزب انقلابی، استدلال و شواهد تاریخی کذبی را مطرح می کنند، که مثلا گویا استالینیسم از دل لنینیسم بیرون آمده و اصولا ایجاد یک حزب منجر به بوروکراسی و منجر به اعمال اختناق و خشونت علیه طبقه کارگر می‌شود. و این داده‌ها و آمار ارقام در ارتباط با انقلاب پیروزمند اکتبر ۱۹۱۷ که منجر به قدرت رسیدن شوراهای کارگری شد، بیشتر تحریفات و غلو های آنارشیست هاست .برای پرهیز از برداشت مغرضانه یا متعصبانه در مورد وقایع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، نیاز به بررسی همه جانبه آن است. پس از آن باید نشان دهیم علل اصلی انحراف چه بوده و چگونه انقلاب به کجراه رفته است، درس های لازم، با بکارگیری از نکات مثبت و کنار گذاشتن نکات منفی، باید گرفته شود. واضح است که اشتباهاتی حتی از جانب خود لنین و تروتسکی صورت گرفته و باید نقد شود، اما در مجموع ابزاری که تدارک آن از سال ۱۹۰۳ ریخته شد و نهایتا در ۱۹۱۷ به تسخیر قدرت توسط شوراهای کارگری انجامید، درست بوده است و برای انقلاب آتی ایران هم قابل استفاده است.

درسی که از این انقلاب می توان گرفته شود این است که بدون حزب و بدون این تدارکات پیش از انقلاب، ما الزاما وارد سرنگونی دولت سرمایه‌داری و تحقق و استقرار دولت کارگری نخواهیم شد، تاریخ نشان داده که چنین امری واقعی نیست و تخیل گرایانه است.

برای تدارک انقلاب آتی و برای تدارک انقلاب سوسیالیستی و سرنگونی دولت سرمایه‌داری ما به حزب بلشویکی نیاز داریم. این حزب دارای مؤلفه‌ها است که به آن اشاره می کنم.

مؤلفه اول، آنست که حزبی که می‌خواهیم بسازیم، حزب توده‌ای نیست؛ یعنی حزب توده‌ای کارگری و یا حزب تمام کارگران نیست، و واضح است چرا نمی‌تواند باشد. امروز ما وارد ساختن حزب توده‌ای در شرایط اختناق‌آمیز ایران نمی توانیم بشویم به‌این دلیل که اولا اختناق حاکم است و دوما عقاید رفرمیستی و عقاید مماشات‌طلبانه با رژیم بسیار قوی و پرنفوذ است. چون ایدئولوژی هیئت حاکمه، ایدئولوژیِ متعلق به نیروی در قدرت است (دولت سرمایه‌داری) و این ایدئولوژی تاثیرات خودش را در جامعه و همچنین میان کارگران می گذارد. بنابراین، ما شاهد نظرات مماشات‌جو و نظرات رفرمیستی هستیم. این عقاید بسیار پرنفوذ هستند و توسط مثلاً لیبرال‌ها، سوسیال دموکرات‌ها ، سندیکالیست ها، از طریق رادیو و تلویزیون‌های ۲۴ ساعته تحت کنترل دول امپریالیستی از خارج از ایران پخش می شوند. متاسفانه تاثیرات مخرب خود را میان کارگران و زحمتکشان ایران می گذارد.

از این زاویه ، حزبی که باید بوجود آید یک حزب متشکل از رزمنده ترین، متعهدترین و شجاع ترین افراد جامعه کارگری باید باشد. به سخن دیگر حزب متشکل از کارگران سوسیالیست باید باشد. حزبی است که مخفیانه تدارکات انقلاب را ببیند. زیرا تدارک حتی یک اعتصاب کوچک به شکل علنی به سرعت توسط وزارت اطلاعات و ابزار سرکوب رژیم مسدود و متلاشی می شود. در نتیجه تدارکات یک اعتصاب کارگری سراسری و غیره مستلزم وجود یک تشکیلات مخفی زیر زمینی است که ما آنرا حزب پیشتاز کارگری می‌نامیم.

مؤلفه دوم، اینست که این حزب از ابتدا باید حزبی کاملا دموکراتیک باشد یعنی حق گرایش به رسمیت شمرده شود. گرایشهای مختلف و نظرات مختلف باید بتوانند آزادانه در درون این حزب تبلیغ کنند و همچنین نظرات‌شان را رد و بدل کنند. الگوسازی‌ها و پیشواسازی‌ها را کاملا مردود اعلام کند و از طریق دخالت‌های روزمره برنامه خود را با مبارزات روزمره کارگران تطبیق دهد . بنابراین دموکراسی درونی از نقطه نظر ما بسیار اهمیت دارد و در واقع موجب پیشرفت این حزب است. حزبی که رهبرانش بنشینند یک سلسله دستورالعمل‌هایی صادر کنند و کوچکترین اختلافی که بوجود آید بلافاصله با اخراج و ارعاب پاسخ دهند، آن حزبی نیست که مد نظر ماست بنظر ما این نوع احزاب بلافاصله منحط خواهند شد.

مؤلفه سوم، این است که این حزب باید کاملا رادیکال باشد یعنی در میان توده‌ها فعالیت داشته باشد و در مبارزات روزمره طبقه کارگر باید شرکت داشته باشد و یک ستاد خارج از طبقه کارگر نباشد. به سخن دیگر، حزبی که نقش اصلی اش جلب رهبران جنبش کارگری به خود است. گرچه روشنفکرانی هم در حزب وجود دارند. در واقع این حزب، ترکیبی از دو نیرو است: از یکسو، «کارگر–روشنفکرها»؛ یعنی مغزهای متفکر جنبش کارگری که در راس مبارزات ضد سرمایه‌داری بوده‌اند و از سوی دیگر، «روشنفکر–کارگران»، روشنفکرانی که خودشان را در خدمت جنبش کارگری قرار داده‌اند و توسط

کارگران شناخته شده هستند و مورد اعتماد آنها قرار گرفته‌اند. به این ترتیب حزب باید بطور روزمره در جنبش کارگری شرکت مستمر داشته باشد، تا بتواند رهنمود دهد و مسائل روزمره طبقه کارگر را سازماندهی کند. بخشی از برنامه این حزب متکی است به تجارب خود کارگران است. به این ترتیب عقاید و نظریات یا «خط مشی»، در درون این حزب و جامعه در رفت و شد است. حزب تنها دستور العمل صادر نمی کند که نظریات تکامل یافته اعضایش در درون جنبش کارگری را نیز بازتاب می دهد.

مؤلفه چهارم، اینست که این حزب باید حتما متکی به یک برنامه سوسیالیستی باشد؛ برنامه‌ای که باید خود فعالین حزب و بخشهای عمده پیشروهای کارگری در تدوینش سهیم باشند. این برنامه در واقع معیار اصلی برای عضوگیری و هم چنین دخالتگری در جنبش کارگری است.

ضرورت و روش تشکیل حزب لنینی

پیشگفتار به ضرورت و روش تشکیل حزب لنینی (وورد Word)

پی دی اف-۱ pdf

پی دی اف-۲ pdf

پی دی اف-۳ pdf

از منتخب مقالات و مباحثات مازیار رازی- دفتر دوم – مهر ۱۳۹۶

صدمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، متکی بر پیش بینی های کارل مارکس، نخستین و تنها انقلاب سوسیالیستی است که طبقه کارگر و زحمتکشان را در یک جامعه عقب افتاده روسیه تزاری، بر مصدر قدرت قرار داد.

گرچه این انقلاب پس از چند سال به کجراه رفت، اما تجارب آن چه در عرصه نظری و چه در عرصه عملی کماکان به مثابه غنی ترین تجارب در تاریخ بشریت محسوب می شود. به سخن دیگر، برای نخستین بار در تاریخ معاصر اکثریت مردم ستمدیده جامعه، قدرت سیاسی را با تشکیل شوراهای کارگری به مثابه ارکان قدرت سیاسی، مستقیما در دست خود گرفته، و آغاز به ساختن جامعه سوسیالیستی کردند. در دوره پس از تسخیر قدرت سیاسی توسط شوراهای کارگری، ما شاهد یکی از دموکراتیک ترین جوامع بشریت در تاریخ بودیم.

یکی از دستآوردهای مرکزی این انقلاب، اهمیت حضور سیاسی حزب پیشتاز کارگری یا حزب لنینی در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود. در واقع می توان به جرات اذعان داشت که بدون حضور چنین حزبی که از سال ۱۹۰۰ توسط لنین طراحی شد، این انقلاب به پیروز ی نمی رسید.

در انقلاب آتی ایران نیز، چنانچه چنین حزبی، پیش از بحران های اجتماعی و اقتصادی، توسط کارگران پیشتاز ساخته نشود و تدارک انقلاب توسط آن پی ریزی نشود، در وضعیت اعتلای انقلابی محققاً دستگاه دولت سرمایه داری سرنگون نخواهد شد. به سخن دیگر، یا همین رژیم به مصدر قدرت باقی مانده و یا رژیم دیگری با ظاهری نوین برای تداوم استثمار کارگران به قدرت خواهد رسید. تجربه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ چنین سناریویی را به نمایش گذاشت. به سخن دیگر، رژیم شاه توسط اعتصاب عمومی کارگران سرنگون شد ، رژیم خمینی به جای آن مستقر شد و دولت سرمایه داری دست نخورده باقی ماند. در نتیجه استثمار طبقه کارگر و ستم بر ملت های تحت ستم و زنان و اقشار اجتماعی ادامه یافت.

از اینرو، یکی از وظایف مرکزی جوانان سوسیالیست و ضد سرمایه داری در ایران شناخت دقیق چنین حزبی و تدارک برای تشکیل آن همراه با کارگران پیشتاز است.

موانعی اصلی در درون جنبش کارگری که در مقابل تشکیل حزب لنینی درچند دهه پیش وجود داشته از قرار زیرند:

اول، احزاب به اصطلاح «کارگری» و «کمونیستی» قیم مآبی که کاریکاتور حزب لنینی را ساخته و قصد دارند خود را جایگزین نهادهای خود –سازمانده کارگران کرده و دولت کارگری آتی را توسط حزب خود به جای شوراهای کارگری تشکیل دهند.

دوم، گرایشات آنارشیستی و شبه آنارشیستی که ضرورت حزب اخص کارگران سوسیالیست را نفی کرده و با شعارهای به ظاهر «رادیکال» اقدامات روزمره کارگران را در یافتن راه حلی مشخص برای ارتقاء آگاهی سیاسی برای تدارک انقلاب را مسدود می کنند.

سوم، گرایشات سندیکالیستی که با تشکیل حزب کارگران ضد سرمایه داری برای تدارک سرنگونی دولت سرمایه داری مخالفت کرده و فعالیت های خود را محدود به تحقق مطالبات صنفی می کنند.

گسست و مقابله با این سه گرایش انحرافی در درون جنبش کارگری راه را برای تشکیل حزب لنینی هموار خواهد کرد.

انتشار این دفتر به منظور بررسی و کمک رسانی به ساختن حزب لنینی در ایران است. مطالعه و بحث در مورد این دفتر به تمامی جوانان سوسیالیست و مبارز ضد سرمایه داری در ایران، توصیه می شود.

مازیار رازی

اکتبر ۲۰۱۷

متن کامل (وورد Word)

http://militaant.com/wp-content/uploads/۲۰۱۷/۱۰/حزب-لنینی-در-ایران.docx

حزب ابزار برافروختن اخگر به شعله: در دفاع از مارکسیسم انقلابی، علیه رادیکالیسم خرده بورژوایی

مازیار رازی، ۲۷ آذر ۱۳۹۵.

...“هنگامی که خرده بورژواهای دموکرات همه جا زیر فشار هستند، عموما برای پرولتاریا موعظه وحدت و آشتی سر می دهند، بسوی آن دست دوستی دراز می کنند و می کوشند تا یک حزب بزرگ مخالف بر پا کنند که کلیه ی گرایش های مختلف یک حزب دموکراتیک را در بر گیرد.

آنان می کوشند تا کارگران را به یک سازمان حزبی بکشانند که در آن شعارهای کلی سوسیال دموکراتیک مسلط باشد، شعارهایی که پشت آنان منافع ویژه پرولتاریا نمی تواند به پیش رود. ... و بسود خرده بورژوایی رادیکال و بضرر کامل پرولتاریا تمام می شود”. ۳ (کارل مارکس و فردریک انگلس)

مقدمه

به راستی پرسیدنی است که چرا دولت های سرمایه داری، بسیاری از اقدامات علیه خود را تا حدودی تحمل می کنند –حتی گاهی انتشار مقالات و ترجمه های دیدگاه های کمونیست ها مانند کارل مارکس و انگلس را اجازه می دهند؛ سخنان ضد سرمایه داری سندیکالیست های چپ را گوش داده و تحمل می کنند؛ تشکل ها و انجمن های علنی و عمومی را حتی تحت فشار می پذیرند. اما، هرگز از در آشتی با تشکیلاتی مخفی از نوع لنینیستی آن بر نمی آیند؟ چرا در مورد حزب و تشکیلات مخفی کارگری حساسیت نشان داده و تمام ابزار سرکوب خود را در جهت از نطفه خاموش کردن آن به کار می گیرند؟ وحشت دستگاه اطلاعاتی، نظامی و قضایی یک نظام سرمایه داری، به ویژه از نوع اختناق آمیز آن، قابل درک است. زیرا یک گروه کوچک متعهد، جدی و مخفی، مجهز به برنامه برای رهایی طبقه کارگر و مصمم برای دخالتگری در درون جنبش کارگری در راستای تدارک کارگران به قول مانیفست برای “سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا ” از هر عنصر دیگری برای دولت سرمایه داری خطرناک تر است. زیرا دولت سرمایه داری نیک می داند که عقاید کمونیستی و سوسیالیستی بدون حزب پر نفوذ سیاسی نهایتاً بی تاثیر بوده و در سطح تبلیغاتی باقی می ماند. دستگاه سرکوب نظام سرمایه داری می تواند جلوی اخگر ها را گرفته؛ شعله ها را نهایتاً خاموش کرده؛ اما «مشعل کارگری» را نمی تواند تحت کنترل قرار دهد؛ زیرا وجود مشعل کارگری اخگرها را شعله ور کرده و شعله ها را دائمی برافروخته نگه می دارد. «مشعل کارگری» می‌تواند تاریکی ها را روشن کند. پرده از ایدئولوژی کاذب بورژوازی و خرده بورژوازی بر دارد. به سخن دیگر، دولت سرمایه داری تلویحاً به جامعه اعلام می کند: کتاب کمونیستی انتشار دهید! شعار ضد سرمایه داری بدهید! سندیکا، اتحادیه و احزاب بزرگ بسازید! اما، تدارک ایجاد حزب پیشتاز مخفی برای تدارک سرنگونی سیادت دولت سرمایه داری هرگز!

مارکس و انگلس جوان در نخسین اثر رسمی خود «مانیفست کمونیست»، آشتی ناپذیری سرمایه داری و کارگران را به درستی تشخیص داده و به تمام کارگران جهان گوشزد کردند که: “هدف فوتی و فوری کمونیست ها : متشکل کردن پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا ”... است و از “پرولتاریای سازمان یافته” به مثابه تنها نیرو برای رشد نیروهای مولده (رفاه اقتصادی) سخن به میان آوردند .مارکس و انگلس تا آخر حیات خود به این موضوع پای بند ماندند. به سخن دیگر آنان با صدای رسا اعلام داشتند که تا سیادت سرمایه داری از میان برداشته نشود؛ هیچ امیدی به رشد نیروهای مولده نیست و در نتیجه هیچ امیدی به دموکراسی و آزادی واقعی نخواهد بود .به زعم مارکس و انگلس چه کسانی این اقدام را باید تدارک ببینند :کمونیست ها با متشکل کردن “پرولتاریای سازمان یافته.” این جملات ساده اساس نظریات مارکسیستی در دو قرن پیش بوده است. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه متکی بر نظریات این دو جوان کمونیست تحقق یافت .مسیر آتی انقلاب ایران نیز متکی بر همین جملات ساده پی ریزی خواهد شد.

اما ضدیت با حزب پیشتاز کارگری تنها محدود به دولت سرمایه داری نمی‌شود. متأسفانه در درون خود جنبش کارگری گرایشات ضد حزب پیشتاز کارگری، پرورش می یابند که با وجود ضدیت شان با نظام سرمایه داری، دچار انحراف شده و راه ساختن تشکیل حزب پیشتاز کارگری را به شکل دیگری مسدود می کنند. بدیهی است که در غیاب یک سازمان سراسری آگاه کارگری سوسیالیستی این قبیل انحرافاتی در خود جنبش کارگری نیز به وجود می آیند .انحرافات ضد حزب پیشتاز کارگری، عموماً به شکل دو طیف (که در مقابل یکدیگر قرار گرفته؛ اما عملاً دو روی یک سکه هستند)؛ پدید می آید. سکه ای دو سویه ای به نام «رادیکالیسم خرده بورژوایی».

طیف اول، کسانی هستند که روند حزب سازی را موکول به یک آینده بسیار دور و نامعلوم دانسته که از بستر تحولات جبری در درون جنبش کارگری پدید می آید. برخی از این طیف زیر فشارها ناشی از اختناق و سرکوب، شعارها و شیوه عملکردی تشکیلاتی خود را تغییر داده و خود را به اصطلاح “منطبق با وضعیت موجود” می‌کنند. گرچه آنان به ظاهر از مدافعان کارگران نمایان می‌گردند و از حقوق صنفی آنان حمایت می کنند؛ اما دچار لغزش فرصت طلبانه شده و افق فعالیت خود را در درون نظام سرمایه داری می بینند

(سندیکالیست های راست). (۴) بخشی دیگر از همین دسته برای متمایز نشان دادن خود از گرایش های سندیکالیستی راست؛ دست به طرح شعارهای به اصطلاح «رادیکال» و «ضد سرمایه داری» زده و ضدیت خود با تشکیل حزب پیشتاز انقلابی، را با نقد به نظریات تحریف شده از مواضع حزب لنینیستی؛ به نمایش می گذارند .این عده خود را از یکسو فرای گرایشات سندیکالیستی، و از سوی دیگر فرای احزاب سنتی پنداشته و در واقع خود به فرقه ای ضد حزب لنینیستی مبدل گشته اند (سندیکالیست های چپ، آنارشیست ها و برخی از آنارکو سندیکالیست ها) (۵).

طیف دوم؛ احزابی هستند که دچار انحراف قیم مآبانه شده و حزب و سازمان «کارگری» و «کمونیستی» خود را جدا از طبقه کارگر نقداً ساخته و از کارگران می خواهند که برای حل معضلات خود به آنها بپیوندند (احزاب چپ سنتی) (۶). این دسته با سوءاستفاده از تئوری لنینیستی و برداشت غیر واقعی و غیر اصولی از حزب لنینیستی؛ به ایجاد احزاب بوروکراتیک، فرقه گرایانه و بی ارتباط با جنبش کارگری دست زده، و به شکل دیگری راه ساختن حزب پیشتاز کارگری را مسدود کرده اند. این طیف نیز به همان شکلی که گرایش ضد «تحزب گرایی» به تدارک حزب پیشتاز کارگری لطمه می زند، و با ایجاد سکت های بوروکراتیک با نام «کارگری» و «کمونیستی»، در مقابل ساختن حزب پیشتاز کارگری قرار گرفته است.

گرچه این دو طیف به ظاهر در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند، اما وجه مشترکی با هم دارند :ضدیت شان علیه حزب پیشتاز کارگری .اولی با الگو قرار دادن طیف دوم به عنوان حزب لنینیستی و چند نقل قول از «چه باید کرد» دوره لنین (آگاهی از بیرون به درون طبقه)؛ حزب پیشتاز کارگری را در کل مردود اعلام می دارد؛ و دومی با متهم کردن طیف اول به نیپوستن به احزاب خود ساخته شان، آنها را تحت فشار سیاسی قرار می دهند.

برای نقد به این انحرافات، بهتر است در ابتدا با بررسی تحریفات نظر لنین در «چه باید کرد» آغاز کرد؛ سپس به ریشه های تاریخی حزب از دیدگاه مارکس و انگلس؛ و به دنبال آن به زمینه های تئوریک حزب پیشتاز کارگری و اصول عمومی آن پرداخت؛ و در انتها اکنون چه باید کرد؟

بخش یک:

افسانه «چه باید کرد» و مسئله آگاهی «از بیرون به درون طبقه»

ادعاهایی که مخالفان و مدافعان دروغین حزب پیشتاز کارگری (حزب لنینیستی) نسبت به «چه باید کرد» و نظریات لنین طرح می کنند از قرار زیر است:

۱ -حزب پیشتاز عموماً متشکل از »روشنفکران «است .زیرا این حزب معتقد است که کارگران خودشان قادر به تکامل آگاهی سوسیالیستی نمی باشند . آگاهی سوسیالیستی الزاماً باید همیشه توسط روشنفکران بورژوا به درون جنبش کارگری وارد گردد.

۲ -حزب پیشتاز متشکل از عده ای "انقلابیون حرفه ای "در تمایز با احزاب توده ای کارگری است.

۳ -حزب پیشتاز هرگونه حرکت خودبخودی کارگران را مردود می داند و همواره از «انقلاب» سازمان یافته شده سخن به میان می آورد.

۴ -حزب پیشتاز دموکراتیک نیست و دارای سلسله مراتب بوروکراتیک (کمیته مرکزی، رهبری، کنگره و اقلیت و اکثریت) است، و به ساختار «شورایی» اعتقاد ندارد.

در این بخش کوشش می شود که به نکات بالا که در اغلب نوشتجات مخالفان حزب لنینیستی (سندیکالیست های چپ و راست) و مدافعان دروغین حزب لنینیستی (احزاب سنتی) استناد می شود؛ پاسخ داده شود:

نقش روشنفکران و آگاهی از بیرون به درون طبقه

پیش از برخورد به این موضوع؛ باید یک نکته مهم را تاکید کرد که به غیر از جزوه «چه باید کرد» (۱۹۰۲) در هیچ نوشتار و گفتار دیگری (چه پیش و چه پس از نگاشتن این جزوه) اشاره ای به این موضوع در نوشتار لنین نشده است . پرسیدنی است که چرا مخالفان (و مدافعان دروغین) لنین تنها به این نوشته اشاره می کنند؟ برای نمونه چنانچه پس از نوشتن جزوه در ۱۹۰۲؛ لنین صحبت دیگری کرده باشد؛ آیا جا ندارد که اشاره شود که:" موضع لنین در سال ۱۹۰۲ چنین بوده اما پیش و پس از این جزوه موضع دیگری داشته است!"؟ چنانچه انگیزه دیگری در کار نباشد، چرا اینگونه مغرضانه صرفاً بر روی این جزوه تأکید می گردد و نه سلسله تحولات نظری لنین در مورد حزب پیشتاز کارگری؟ از مخالفان (و مدافعان دروغین) نظریه حزب لنینیستی، درخواست می شود که یک مورد دیگر از این طرز تفکر لنین، را استناد کنند.

واقعیت اینست که نظریه منعکس شده در چه باید کرد، ابتدا، توسط «ویکتور آدلر» در برنامه «هاینفلد» سوسیال دموکراسی اتریش و سپس توسط «کارل کائوتسکی» مطرح شد. این نظریه، مفهوم اساسی نظریه سازماندهی در بین الملل دوم بوده است. برای آشنایی با این نظریه دو نقل قول از مقالات کائوتسکی در زیر آورده می شود:

"چنانچه سوسیالیسم نخواهد ساده نگر و از لحاظ سیاسی بی تأثیر باشد، بایستی مناسبات اجتماعی با کلیه ی مسائل پیچیده آن درک شود ...بنابر این پرولتاریا نمی تواند نزد خود سوسیالیسم زنده ای بسازد .این سوسیالیسم باید توسط اندیشمندانی که مجهز به کلیه ی ابزار علمی بورژوائی، نقطه نظری پرولتاریا اتخاذ می کنند و از این نقطه نظر بینش اجتماعی پرولتری نوین را گسترش می دهند، برای این طبقه آورده شود .چنان که اکثر این افراد برخاسته از بورژوازی بوده، که جنبش ناآگاه پرولتاریا را به یک جنبش آگاه و مستقل تبدیل کرده اند، و بالاخره به این ترتیب سوسیال دموکراسی را مهیا و پی ریزی کردند." (۱۷ آوریل ۱۹۰۱)

مضافاً بر این، وی در مقاله ای دیگر چنین نوشت :

"بنابر این آگاهی سوسیالیستی آن است که از خارج وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا گردد، و نه چیزی که به صورت نطفه ای از خود این مبارزه طبقاتی رشد کرده باشد". (۷)

در اینجا باید تذکر داد که مارکسیست های آن دوره؛ کارل کائوتسکی را به عنوان «پاپ» تئوری های سوسیالیستی می شناختند .به حق، او سهم بزرگی

در تکامل تئوری های مارکسیستی ایفا کرده بود .او سر دبیر نشریه تئوریک حزب سوسیال دموکرات آلمان، "زمان نو "و همچنین نویسنده کتاب معتبری تحت عنوان "دکترین کارل مارکس "(خلاصه ای از جلد اول سرمایه) بود – این کتاب نهایتاً به ۱۸ زبان مختلف ترجمه شد .بدیهی است که لنین جوان نیز تحت تأثیر عقاید او قرار داشت .او پس از مطالعه موضع کائوتسکی در این مورد، در «**چه باید کرد**» عملاً همان نظریات کائوتسکی را بیان کرد:

"ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد .این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد .تاریخ تمام کشورها گواهی می دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصراً می تواند آگاهی تریدیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانین بنماید که برای کارگران لازم است و غیره .اما آموزش سوسیالیسم از آن تئوری های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تتبع نموده اند .خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی در زمره روشنفکران بورژوازی بودند".(۸)

این جمله، کل «گناهی» است که لنین به آن مرتکب شده است!

اما باید در ضمن، توضیح داده شود که استدلال کائوتسکی در طرح این موضوع چه بوده که مورد تأیید لنین جوان نیز قرار گرفته بود .در آن دوره در حزب سوسیال دموکرات آلمان، گرایش راستگرایی وجود داشت که برنامه اُرفورت و مارکسیسم را مردود اعلام می کرد .بنیان گذار این مشی راستگرا، «ادوارد برنشتاین» بود .وی تحت تأثیر عقاید فابین های بریتانیا و گرایشهای چپ طبقه ی متوسط به خصوص "لیبرال های نوین "انگلستان، به تجدید نظر طلبی مارکسیسم دست زد .برنشتاین بر این اعتقاد بود که حزب سوسیال دموکرات آلمان می بایستی حزبی رفرمیستی، با جهت گیری به سوی جلب آراء عمومی، باشد .به نظر وی حزب و اتحادیه های کارگری وابسته به آن، بایستی صرفاً در حرف انقلابی باشند .زیرا که رشد اقتصادی آلمان و تکامل اجتماعی و سیاسی، و در نتیجه ظهور لیبرالیسم طبقه ی متوسط، از یک آشتی طبقاتی بین آن طبقه و طبقه ی کارگر و فراروئیدن به سوسیالیسم از طریق مسالمت آمیز، حکایت می کند .او اعتقاد داشت که زمان عقاید انقلابی سر آمده و باید در تئوری های مارکسیستی و مارکسیسم تجدید نظر کرد .او جنبش کارگری را مترادف با رفرم (اصلاح طلبی) و انقلاب را مترادف با تئوری، معرفی کرد .او بیان می کرد" :جنبش همه چیز و هدف هیچ "(یعنی امروز رفرم همه چیز است و فردا انقلاب).

در پاسخ به «تئوری» برنشتاین؛ کائوتسکی، نماینده جناح رادیکال حزب؛ نقل قول بالا را بیان کرد؛ مبنی بر این که جنبش کارگری باید تئوری انقلابی داشته باشد و آن تئوری از درون جنبش ظاهر نمی گردد و باید از بیرون توسط "روشنفکران بورژوا "وارد جنبش کارگری گردد.(۹)

قابل ذکر است که لنین جوان؛ حتی در اقتباس موضع کائوتسکی (جمله بالا)؛ دو زیر نویس به آن اضافه کرد که ملاحظه انتقادی خود را نسبت به آن جمله کائوتسکی بیان کرد .در زیر نویس اول، لنین می نویسد" :البته این(موضع) به این مفهوم نیست که کارگران هیچ نقشی در ایجاد چنین ایدئولوژی ای ندارند ."لنین اضافه می کند که کارگران" :به مثابه تئوریسین های سوسیالیست مانند پردون و وتکلینگز (در این روند) دخالت می کنند، به سخن دیگر زمانی که قادر به این کار باشند ."...در این زیرنویس لنین به وضوح نشان می دهد که با پیشنهاد کائوتسکی توافق صد در صد ندارد.

زیر نویس دوم لنین در مورد «خود انگیخته» بودن عقاید سوسیالیستی است. لنین می نویسد"معمولاً گفته می شود که طبقه کارگر به شکل خود انگیخته به سوی سوسیالیسم سوق پیدا می کند .این کاملاً صحیح است به این مفهوم که تئوری سوسیالیستی بازتاب دهنده نتایج فلاکت طبقه کارگر است....و به این علت کارگران آنرا به سادگی جذب می کنند ...طبقه کارگر به شکل خود انگیخته به سوی سوسیالیسم سوق پیدا می کند؛ اما در عین حال ایدئولوژی بورژوایی هم به شکل خود انگیخته خود را به مراتب بیشتر بر طبقه کارگر تحمیل می کند."

این دو زیر نویس نمایانگر ملاحضات نقادانه لنین جوان بر نظریات کارل کائوتسکی در مورد نقش کارگران در کسب آگاهی سوسیالیستی. همانطور که در زیرنویس ها نشان داده می شود؛ لنین با وجود درک این موضوع که انگیزه کائوتسکی، در تقابل با نظریات راستگرایانه برنشتاین بوده؛ و با توجه به اعتبار سیاسی کائوتسکی در جنبش کمونیستی؛ کماکان نظریات وی را به شکلی ترمیم کرده و منطبق تر به وضعیت جنبش کارگری ارائه داد.

لازم به ذکر است که هم در دوره مارکس و هم در بین الملل در سال ۱۹۰۲ گرچه شرکت روشنفکران در درون احزاب کارگری و کمونیستی امری اجتناب ناپذیر قلمداد می شد؛ اما تداوم حضور آنان به مثابه یک امر "خطرناک " ارزیابی می شد (مارکس و انگلس حضور روشنفکران در درون احزاب کمونیستی را، به ویژه در آلمان، بسیار خطرناک توصیف می کردند).

لنین نیز در تمام طول حیات سیاسی خود در تمام عرصه های تشکیلاتی از خطر نفوذ روشنفکران در حزب، به اعضا و کادرهای حزب هشدار می داد .از کسانی که ادعا می کنند لنین خواهان حذف کارگران در درون حزب، و دادن قدرت به روشنفکران بوده است؛ می خواهیم یک مورد را نشان دهند! درست برعکس تمامی مقالات در مجموعه آثار لنین مملو از جلوگیری از نفوذ روشنفکران در حزب است .در واقع انشعاب بلشویک ها از منشویک ها در سال ۱۹۰۳ بر سر این بود که منشویک ها می خواستند درهای حزب سوسیال دموکرات را بر روی روشنفکران غیر حزبی باز کنند و لنین ورود آنان به حزب را دشوارتر می کرد .تمامی تهاجم منتقدین به نظریه حزب لنین تنها متوجه جزوه «چه باید کرد» است، که یک جوان با کمتر از یک دهه تجربه کار سیاسی آنرا نگاشته بود.

اما، باید توجه کرد که جزوه «چه باید کرد» در عین حال خطاب به کسانی بود که تحت عنوان «اکونومیست ها» اصرار داشتند که طبقه کارگر در کل براساس مبارزه روزمره اقتصادی و در رو در رویی با سرمایه داری "بخودی خود "و به تدریج به آگاهی سوسیالیستی خواهد رسید .این عده خواهان «نهضت صد در صد کارگری» بوده و نقش سازمان انقلابی سیاسی را بیهوده می پنداشتند. در مقابل این قبیل برخوردها، لنین در سال های۱۹۰۱ -۱۹۰۳ به قول خودش «سر ترکه» را در جهت مقابل خم کرد و برای خنثی کردن بحث این عده، نظریه خود را به صورت اغراق آمیز طرح کرد. اما حتی در همان نوشته نکته پر اهمیت دیگری را نیز مطرح کرد که توجه کافی به آن نشده است .لنین وجه تمایزی بین طبقه کارگر بطور اعم و اخص قائل بود .گرچه بحث وی (و کائوتسکی) در مورد طبقه کارگر بطور اعم صحت داشت، اما، همان بحث در

مورد پیشروی طبقه کارگر صدق نمی کرد .لنین در همان دوره در «چه باید کرد» چنین توضیح می دهد:

"اغلب می گویند :طبقه کارگر بطور خود بخودی بسوی سوسیالیسم می رود . این نکته از این لحاظ که تئوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه کارگر را از همه عمیق تر و صحیح تر تعیین می نما ید کاملاً حقیقت دارد و به همین جهت هم هست که اگر خود تئوری در مقابل جریان خود بخودی سر تسلیم فرود نیاورد، اگر این تئوری جریان خود بخودی را تابع خویش گرداند، کارگران بسهولت آن را فرا می گیرند"...(۱۰)

مسئله انقلابیون حرفه ای

این ادعا مبنی بر اینکه لنین خواهان حزبی که توسط روشنفکران حرفه ای ساخته شود کاملاً بی اساس و کذب محض است .این اتهام نیز تنها از «چه باید کرد»، توسط مخالفان استنتاج شده است .در همان زمان به محض اینکه این اتهام وارد شد، لنین آنرا بارها در نوشتجات مردود اعلام کرد.

نکته مهمی که در پیوند با این مبحث باید ذکر کرد؛ مسئله غیر قانونی بودن فعالیت احزاب در روسیه بود .باید توجه کرد که نظریه حزب لنینیستی؛ یک فرمول عام و جهانشمول برای تمام کشورها و تمام موارد، نبود .بلکه پاسخی بود برای وضعیت سال ۱۹۰۲ در روسیه تزاری .لنین منظورش از "انقلابیون حرفه ای "در وضعیت روسیه این بود که تشکیلاتی به وجود آید که اعضا و فعالان آن ضمن انجام اقدامات کارگری، هر روز توسط پلیس شناسائی و راهی سیبری نشوند.«ضد لنینیست ها» استدلال می کنند که منظور لنین از "انقلابیون حرفه ای "این است که او خواهان استخدام روشنفکران تمام وقت برای انجام فعالیت های حزبی بوده است .بدیهی است اگر چنین می بود محققاً این روش به حذف کارگران منجر می شد .اما نظر لنین چنین نبود .سال ها پس از نگاشتن چه باید کرد، او به کرآت متذکر شد که حزب به اعضایی نیاز دارد که بخش عمده (یا تمام) وقت آزاد خود را به امور تشکیلاتی بپردازند .به سخن دیگر "انقلاب حرفه ای "کسی است که فعالیت سیاسی او نقش محوری و مرکزی در زندگی اش داشته باشد .یعنی زندگی روزمره او تابع کار سیاسی اش باشد؛ و نه برعکس .بدیهی است که کار سیاسی برای یک انقلابی نمی تواند یک مشغولیت باشد .مسلماً یک انقلابی حرفه ای مانند هر فرد دیگر در جامعه باید مشغول به کار باشد؛ اما کار و زندگی خصوصی او در مرکز زندگی اش قرار نمی گیرد؛ بلکه کار شخصی او بر محور کار سیاسی اش سازمان می یابد .البته تردیدی نیست که عده ای نیز به شکل تمام وقت در حزب می توانند استخدام گردند .اما این امر می تواند موقتی باشد و شامل حال تمام اعضای حزب گردد و نه تنها یک عده برگزیده و به شکل دائمی .

اما در عین حال، حضور انقلابیون حرفه ای کارگر در حزب از اهمیت بسیار برخوردار است .نخست اینکه کارگران عضو حزب می توانند وقت بیشتری برای فعالیت حزبی بگذارند و از کار روزمره در کارخانه برای مدتی رها گردند . دوم اینکه در این فرصت آنها تعلیمات سیاسی و آموزشی لازم را می بینند و در بازگشت به کارخانه مجهز تر از پیش دخالت سیاسی خواهند کرد .

مرکزیت و هسته های مخفی

در ابتدا باید ذکر کرد که زمانی که لنین در سال ۱۹۰۲ طرح پیشنهادی خود را در ژ ارائه داد، او قصد طرح نظر نوینی را نداشت .حزبی که او مد نظر داشت همانند احزاب بین الملل دوم به ویژه حزب سوسیال دموکرات آلمان به رهبری «اگست ببل» بود .با این تفاوت که این حزب می بایستی در وضعیت غیر قانونی و پلیسی تزاریسم فعالیت داشته باشد.

مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی از مفهوم «سانترالیسم» و «مرکزیت» این برداشت را می کنند که گویا نظر لنین یک پدیده تشکیلاتی ماوراء مرکزیت و یا بوروکراتیک بوده است .چنین نبوده است؛ نظر لنین داشتن یک مرکزیت برای سازماندهی فعالیت ها (مانند سایر احزاب موجود) بود .زیرا که در روسیه در سال ۱۹۰۲ حزب سراسری وجود خارجی نداشت . کنگره نخست حزب در روسیه در سال ۱۸۹۸ برگزار شد که به اهداف خود نایل نگشت .جنبش کارگری در روسیه همواره متشکل از هسته های منزوی کمونیستی؛ و گروههای کارخانه ای جدا از هم بود .در آن زمان هیچ مرکز فعالیتی یا "حزبی "وجود نداشت .کنگره دوم در سال ۱۹۰۳ قرار بود که به تشکیل چنین حزبی مبادرت کند و جزوه «چه باید کرد» لنین در سال ۱۹۰۲ به این منظور انتشار یافت.

مخالفان حزب لنینیستی بر این اعتقادند که ایجاد «هسته های مخفی» منجر به ایجاد فرقه (سکت) و یا «بورکراسی حزبی» و جدایی از کار توده ای می گردد.

اول؛ ساختن هسته های مخفی، از لحاظ تاریخی یکی از ابزار محوری جنبش کارگری بوده است .انتخاب اعضای فعال و مورد اعتماد در یک تجمع کوچک پایه اصلی یک حزب کارگری را بنا می نهد و بنیاد گذاران جنبش کمونیستی، کارل مارکس و فردریک انگلس نیز بر این نظریه اعتقاد داشتند .مارکس در ژوئن ۱۸۵۰ چنین می نویسد:

"فرستاده (اتحادیه کمونیست) به آلمان، که برای فعالیتش تأیید یه کمیته مرکزی را دریافت کرده است، در همه جا صرفاً مورد اعتمادترین افراد را به عضویت "اتحادیه کمونیست "پذیرفته است ...اینکه انقلابیون می توانند عضو اتحادیه شوند و یا خیر، بستگی به وضعیت محلی دارد .چنانچه چنین عضوگیری امکان نداشته باشد، بایستی افراد مورد اعتماد و انقلابیون صالحی را که هنوز مفاهیم و نتایج نهایِی کمونیستی جنبش کنونی را درنیافته اند، در یک رده دوم از اعضای اتحادیه به معنی وسیعتر، گرد آورد .این اعضای رده دوم که برای آنان نبایستی چیزی جز ارتباطات محلی و ایالتی را فاش کرد، باید بطور مداوم زیر نظر رهبری اتحادیه و کمیته ها باشند ...جزئیات سازماندهی باید به هسته های رهبری کننده واگذار شود"...(۱۱)

دوم؛ بورکراسی زمانی بر جنبش کارگری مسلط شد که حزب های انقلابی کارگری نفوذ بسیار ناچیزی بر جنبش بین المللی کارگری داشتند .در واقع حزب های سوسیال دموکراتیک و سندیکاهای کارگری، بورکراسی عمیقی را تکامل دادند .علت آن نیز ساده است .دموکراسی مستلزم شرکت فعال کلیه ی اعضاء در کلیه ی سطوح –به خصوص در سطح تصمیم گیری –یک سازمان سیاسی است .گشودن درهای حزب به روی «توده ای» از اعضاء غیر فعال که هرگز در رهبری آن شرکت نخواهند کرد، از پیش، انحصار رهبری

حزب را در دست اقلیت کوچکی از اعضاء متمرکز می کند .این اکثریت غیر فعال، دقیقاً به همان دلیل که «غیر فعال» هستند، زیر نفوذ ایدئولوژی حاکم در جامعه، یعنی ایدئولوژی بورژوایی (و خرده بورژوایی) قرار می گیرند .حزب های «کارگری» و«دموکراتیک» جوامع سرمایه داری که میلیون ها عضو کارگر دارند توسط عده ای انگشت شمار رهبری می شوند .از آنجایی که انتخابات دموکراتیکی در کار نیست؛ این «رهبران» برای مدت های طولانی در مناصب خود باقی می مانند و عمدتاً به عناصر منحط و رفرمیست با اعتقادات خرده بورژوایی تبدیل می شوند.

در مقابل این انحطاط بوروکراتیک، نظریه سازماندهی «حزب پیشتاز» تا کید می کند که در حزب صرفاً بایستی اعضاء فعال را پذیرفت و آنان را در کوتاه ترین مدت براساس اصول مارکسیستی آموزش داد .فقط تحت چنین وضعیتی می توان به حداقلی از برابری و کار مشترک در درون حزب انقلابی رسید؛ و صرفاً چنین حزبی قادر به تضمین دموکراسی درونی است .حزبی که متشکل از کارگرانی که "بطور خودانگیخته به مبارزه برخواسته اند"، قادر است در نهایت کل طبقه کارگر را در وضعیت اعتلای انقلابی برای تسخیر قدرت سازمان دهد .محافلی کوچک کارگری که زیر لوای »کار توده ای «این روابط دموکراتیک درونی را رعایت نمی کنند خود آغشته به انحرافات بوروکراتیک می گردند.

سوم؛ در طول تاریخ جنبش کارگری همواره گرایشاتی دیده شده اند که به صورت فرقه (سکت) عمل کرده اند .این روش در مقابل نظریه «کار توده ای»، قرار گرفته است .این دو روش از هم متمایزند :اولی بر اساس یک برنامه و عقاید ویژه شکل می یابد .و دومی بر اساس نقش مستقیم آن در مبارزه طبقاتی .تاریخ جنبش سوسیالیستی عمدتاً بر اساس شکل یابی تشکلات فرقه ای آغاز به کار کرد .تنها تکامل مبارزات کارگری نیاز احزاب توده ای که تمام کارگران را نمایندگی می کرد طرح کرد .مهم ترین تکامل در مقابل اشکال تشکیلاتی فرقه ای تشکیلات بین الملل اول بود .کارل مارکس در شکل دادن جنبش کارگری در تمام اشکال آن در یک سازمان بین المللی سراسری؛ نقش تعیین کننده داشت.

این روش از کار؛ در بین الملل دوم نیز ادامه یافت (با این تفاوت که اتحادیه های کارگری در بین الملل دوم شرکت فعال نداشتند) .در فرانسه فرقه های سوسیالیستی تا سال ۱۹۰۵ که «حزب سوسیالیست واحد» شکل گرفت، ادامه یافت .در آلمان فرقه لاسال تا سال ۱۸۷۵ فعال بود .سکت ها در بریتانیا (فدراسیون سوسیال دموکرات که مدعی سوسیالیسم "انقلابی "بود) وجود داشت.

در سال ۱۹۰۲ زمانی که لنین «چه باید کرد»را نگاشت، تفاوت فاحشی بین روسیه و آلمان آن دوران وجود داشت .در آلمان جناح انقلابی حزب سوسیال دموکراسی نقش تعیین کننده در جنبش کارگری داشت .اما در روسیه جناح راست دست بالا را داشت .پیشنهاد لنین در «چه باید کرد» این نبود که باید یک فرقه چپگرا، خارج از جنبش کارگری ساخته شود .تا سال های پیش از انقلاب اکتبر لنین هیچگاه صحبت از ساختن یک حزب سراسری کمونیستی خاص، به میان نیاورد" .اصول لنینیسم "به مثابه حزب "آهنین "در واقع پس از انحطاط کمینترن توسط استالینیسم ساخته شد و هیچ ارتباطی به حزب لنینیستی نداشت.

پیشنهاد لنین جوان بر اساس اصول حزب سازی بین المللی ایجاد یک حزبی بود که فعالیت ها را در روسیه اختناق زده دولت تزاری، مرکزیت دهد، اما در عین حال دموکراتیک باشد .دموکراسی در جهت جذب تجارب کارگری به درون حزب و تصمیم گیری دموکراتیک در مورد نحوه ی اجرای آن در جامعه . محققاً لنین خواهان ایجاد یک فرقه نبود .برای نمونه، در تبعید، به جای ایجاد یک فرقه تشکیلاتی خاص، به هیئت تحریریه «ایسکرا» با گرایش متفاوت نظری پیوست .حتی انشعاب «بلشویک»ها و «منشویک»ها تا پیش از جنگ جهانی اول به مفهوم دو جناح در درون یک حزب سوسیال دموکراتیک روسیه تلقی می شد.

حرکت خود به خودی

تقابل "تئوری خود به خودی "با "تئوری سازماندهی حزبی "نیز به درجه ای که مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی ادعا می کنند، نبوده است . هیچکس (و به ویژه لنین) در جنبش کارگری تردیدی نسبت به جنبش خود بخودی کارگران نداشت .آنچه لنین با آن مخالفت می کرد، برجسته کردن جنبش خود به خودی، به مثابه تنها راه رهایی کارگران بود .این قبیل «بزرگ سازی» های جنبش خود به خودی؛ نقش رهبری کارگران را نادیده گرفته و در نتیجه دامن به بورکراسی کارگری می زند .زیرا در آن صورت رهبری نا دیده، نا شناخته شده پشت درهای بسته، به وجود می آمد که به جای کارگران تصمیم اتخاذ می کند .به سخن دیگر این انحراف نقش حزب را کاملاً منتفی دانسته در نتیجه سازماندهی انقلابی را منتفی می کرد.

اکونومیست های روسیه بر این اعتقاد بودند که جنبش کارگری به حزب نیاز نداشته، و همه چیز توسط جنبش خود بخودی کارگری به توفیق و پیروزی نهایی می رسد .لنین با این روش از کار مخالفت می کرد.

انشعاب و وحدت حزبی

مخالفان حزب لنینیستی ادعا می کنند که لنین در حزب همواره خواهان انشعاب و افتراق بوده است .برای نمونه از انشعاب بلشویک ها و منشویک ها در سال ۱۹۰۳ نام می برند.

در این مورد باید ذکر شود که برخلاف گرایشاتی که خواهان وحدت یا انشعاب «به هر بها» هستند، برخورد لنین با منشویک ها درست بوده است .در سال ۱۹۰۳ لنین با حمایت پلخانف اکثریت آرا در مورد مسایل تشکیلاتی حزب را بدست آورد .منشویک ها انشعاب کردند و نظر اکثریت را نپذیرفتند .پس از آن پلخانف موضعش را تغییر داد و از لنین خواست که برای حفظ «وحدت»، کنترل ایسکرا را به منشویک ها داده شود .لنین توضیح داد که چنانچه خود او در اقلیت قرار می گرفت مواضع اکثریت را برای دوره ای می پذیرفت و منشویک ها برای حفظ وحدت باید نظر کنگره دوم را بپذیرند .منشویک ها این نظر را نپذیرفتند و انشعاب تحمیل شد .سال ها پس از آن لنین بارها برای وحدت بین دو جناح کوشید (رجوع شود به مجموعه آثار لنین به انگلیسی، جلدهای ۶ و ۷).

بنابر این، استدلال هایی مبنی بر اینکه حزب و تشکیلات لنینیستی دارای مواضع انشعاب طلبی است، صحت ندارد.

لنین پس از چه باید کرد

از دیدگاه لنین کسب آگاهی سوسیالیستی، درون طبقه کارگر (و یا بخشی از آن) امکان پذیر است؛ بشرط اینکه کارگران تحت تأثیر جریان خود بخودی (و یا رفرمیستی) قرار نگیرند .در واقع اختلاف اساسی لنین با مخالفان خود در حزب سوسیال دموکراسی روسیه بر همین نکته استوار بود.

یکسال پس از انتشار چه باید کرد، در بحث در مورد برنامه‌ی حزب در دومین کنگره‌ی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بحث در مورد طرح پیشنهادی برنامه‌ی حزب در نشست هشتم کنگره (۲۱ ژوئیه ۱۹۰۳) آغاز شد .در نشست نهم لنین گفت:

..."نتیجه گیری کنیم .ما همه حالا می‌دانیم که اکونومیست‌ها ترکه را در یک جهت خم کردند .برای اینکه ترکه راست شود ضروری بود که آن را به جهت دیگر خم کرد، و این آنچه که من کردم، می‌باشد .من اطمینان دارم که جنبش سوسیال دموکراتیک روسیه همیشه ترکه‌ای را که از سوی هر نوعی از اپورتونیسم خم شده است را شدیداً راست خواهد کرد، و به این ترتیب ترکه ی ما همیشه راستترین و مناسب ترین خواهد بود".

اما انقلاب ۱۹۰۵، موضع لنین را در مورد این وجه تمایز اساسی و مفهوم نظریه سازماندهی بیشتر صیقل داد .لنین در پیشگفتار مقاله ای تحت عنوان «دوازده سال» در سال ۱۹۰۸ چنین می نویسد:

"پیش شرط اساسی برای موفقیت در استحکام حزب این واقعیت است که طبقه کارگر که برگزیدگان آن سوسیال دموکراسی را به وجود آورده اند به علت شرایط عینی اقتصادی دارای ظرفیت سازمان یابی ویژه ای است که او را از سایر طبقات جامعه سرمایه داری متمایز می کند .بدون این پیش شرط، سازمان انقلابیون حرفه ای چیزی جز یک بازی، یک ماجراجویی و یک پرچم ساده نخواهد بود و جزوه "چه باید کرد؟ "تأیید می کند که سازمان انقلابیون حرفه ای فقط در پیوند با طبقه واقعاً انقلابی که به صورت خود انگیخته به مبارزه برخاسته است معنی دارد "

و ادامه می دهد که :نقایص سازمان هسته های کوچک که بازتاب "مرحله نوپایی و عدم بلوغ جنبش کارگری در یک کشور"محسوب می شود، صرفاً در صورت "گسترش حزب در جهت عناصر کارگری که برای عمل توده گیر علنی متحد شده اند"برطرف می شود.

به سخن دیگر، تحلیل "یک جانبه "کائوتسکی که لنین در جزوه "چه باید کرد "استفاده کرد؛ در مورد چگونگی انتقال آگاهی سوسیالیستی ار بیرون به درون طبقه کارگر، پس از تجربه شکست انقلاب ۱۹۰۵ تکامل یافت، و آن نظریه بر پیوند روشنفکران انقلابی و "طبقه واقعاً انقلابی که به صورت خود انگیخته به مبارزه برخاسته است"و یا "عناصر کارگری که برای عمل توده گیر علنی متحد شده اند"تکامل یافت .منظور از "عناصر کارگری "در درون جنبش کارگری نیز همانا رهبران عملی طبقه کارگر هستند .تئوری لنینیستی سازماندهی که بنیاد حزب بلشویک را پی ریزی کرده و پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ رو۱۹۰۳ سیه را تضمین کرد، در واقع براساس چنین نظریه ای استوار بود و نه نظریات کائوتسکی و یا حتی نظریات مندرج در "چه باید کرد ."

بخش دو:

ریشه های تاریخی «حزب پیشتاز کارگری»

جنبش سیاسی کارگری از یک سو، از درون رادیکالیسم خرده بورژوایی و از سوی دیگر از سازمان های خود انگیخته اتحادیه ای سر برون آورده است. چنانچه مادر این نوزاد را اتحادیه های کارگری بنامیم، پدر آن رادیکالیسم خرده بورژوایی بوده است .اما، این نوزاد در روز نخست تولد خود، هم از مادر و هم از پدرش بطور قاطع جدا شد.

زیرا از یکسو، گرچه جنبش های خود بخودی طبقه کارگر در قرن های ۱۸-۱۹ نقش تعیین کننده ای در پیشبرد مبارزات ایفا کردند، اما آن مبارزات را درعین حال در محدوده مقاومت های صرفا اکونومیستی نگه داشتند .مبارزات صنفی و اقتصادی طبقه کارگر هیچگاه منجر به رهایی نهایی آن طبقه نشده، که برعکس آن جنبش ها را نهایتاً تحت نفوذ عقاید بورژوایی و خرده بورژوایی قرار داده اند .در نتیجه جنبش سیاسی طبقه کارگر مجبور شد که از این مادر بطور قاطع و نهایی برش کند.

از طرف دیگر، جنبش سیاسی طبقه کارگر محصول تاریخی دموکراسی خرده بورژوایی بوده است .از میان جناح چپ رادیکالیسم ژاکوبین ها(۱۲)، گروهی برخاست و در مقابل مدافعان انقلاب بورژوایی و عوام فریبی های بورژوایی مبنی بر"برابری "و "برادری"؛ را افشا کرد .اولین نظریات سیاسی طبقه کارگر توسط بابوف(۱۳) و همراهانش در انقلاب فرانسه طنین افکند .مارکس و انگلس نیز خود در ابتدا به عنوان همکاران مطبوعات و جنبش چپ افراطی دموکراتیک خرده بورژوایی ظاهر شدند .لاسال(۱۴) و ویلهم لیبکنشت(۱۵) با انشعاب از نیروهای دموکرات رادیکال "مردم گرایان"، نخستین سازمانهای سوسیال دموکرات را در آلمان بنیاد نهادند .پلخانف(۱۶)، پدر "مارکسیسم روسیه"، و پایه گذار جنبش سیاسی کارگری روسیه در ابتدا عضو سازمان مردم گرای "زمین و آزادی "بود .در انگلستان بنیاد گذاران جنبش سیاسی کارگری اکثراً از درون رادیکالیسم خرده بورژوایی برون آمدند.

همانطور که سندیکالیسم، جنبش کارگری را محدود می کرد، رادیکالیسم خرده بورژوایی نیز خود را نهایتاً در خدمت منافع تولید کنندگان کوچک مستقل قرار داد .عقاید خرده بورژوا رادیکال قرن ۱۹، طبقه کارگر را برای مبارزه پیگیر از منافع ویژه خود نهایتاً باز داشت .مارکس و انگلس از نخستین کمونیست هایی بودند که در سطح نظری و سیاسی از رادیکالیسم خرده بورژوایی، سازمان خود را جدا ساختند .آنان در سال ۱۸۵۰ در مورد سازمان های خرده بورژوا رادیکال چنین نوشتند:

..."هنگامی که خرده بورژواهای دموکرات همه جا زیر فشار هستند، عموما برای پرولتاریا موعظه وحدت و آشتی سر می دهند، بسوی آن دست دوستی دراز می کنند و می کوشند تا یک حزب بزرگ مخالف بر پا کنند که کلیه ی گرایش های مختلف یک حزب دموکراتیک را در بر گیرد .آنان می کوشند تا کارگران را به یک سازمان حزبی بکشانند که در آن شعارهای کلی سوسیال دموکراتیک مسلط باشد، شعارهایی که پشت آنان منافع ویژه پرولتاریا نمی تواند به پیش رود ....و بسود خرده بورژوایی رادیکال و بضرر کامل پرولتاریا تمام می شود".(۱۷)

بدین ترتیب جنبش سیاسی کارگری می بایستی هم از سازمان های خودانگیخته، و هم از حزب های خرده بورژوا بطور قاطع جدا شود .نخستین سازمانهای سیاسی طبقه کارگر نیز بر این اساس ساخته شدند .اما، به مجرد اینکه جنبش کارگری مستقل نخستین گام های حیات خود را بر داشت، قطب جاذبی برای همان خرده بورژوازی رادیکال شد .خرده بورژوازی رادیکال که قادر نیست در مقابل پرولتاریا از یک طرف و بورژوازی از سوی دیگر تشکل های خود را به وجود بیاورد، به تنها مرکز موجود معتبر، یعنی سازمان های سیاسی کارگران، روی می آورد .البته خرده بورژوازی رادیکال با عقاید، نظریات و ایدئولوژی خود وارد سازمانهای کارگری می شود .طبعاً در این مقطع از تاریخ نیز، مجدداً مسئله برش از این گرایش ها، برای مارکسیست های انقلابی ، طرح شد –با این تفاوت که این بار در درون خود سازمان های کارگری این انشقاق بایستی صورت می گرفت .

کارل مارکس در مورد ضرورت ساختن حزب پیشتاز کارگری

در میان طبقه ی کارگر نه تنها عقاید خرده بورژوازی که حتی ایدئولوژی بورژوایی می تواند به سادگی رخنه کند .زیرا که ایدئولوژی حاکم در جامعه طبقاتی، ایدئولوژی هیئت حاکم است .بورژوازی از طرق مختلف تأثیرات نظری خود را بر کل جامعه می گذارد .به همین ترتیب، در درون یک حزب کارگری، تفکیک میان رادیکالیسم خرده بورژوایی و جنبش سیاسی طبقه کارگر را نمی توان صرفاً در شکل ظاهری آنان نشان داد .رادیکالیسم خرده بورژوایی بسیاری از اصلاحات پیشنهادی نمایندگان طبقه کارگر را برای بهبود وضعیت وخیم اجتماعی می پذیرد و در بسیاری از مواقع، پیگیرتر از کارگران کمونیست به مبارزات ضد سرمایه داری دست می زند .آنچه رادیکالیسم خرده بورژوایی را از جنبش سیاسی طبقه کارگر متمایز می کند هدف های تاریخی این دو نیرو اجتماعی است .به گفته کارل مارکس در مانیفست، فقط کارگران کمونیست خواهان سلب مالکیت سرمایه داری و وسایل تولید هستند .صرفاً در برنامه طبقه کارگر محو طبقات، دولت و کلیه ی وجوه استثمار انسان ها به دست انسان ها، جای دارد .کارگران کمونیست برای تسخیر قدرت سیاسی و استقرار جامعه سوسیالیستی و تشکیل دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا (دموکراسی کارگری) مبارزه پیگیر می کنند .اما، خرده بورژوازی رادیکال چنین برنامه ای را نمی پذیرد –اختلاف نیز بر سر همین مسئله است .مبارزه قاطع کارگران کمونیست بر محور برنامه انقلابی، آنان را از عقاید رادیکالیسم خرده بورژوایی سایر کارگران جدا می کند .کارل مارکس در مورد موقعیت خرده بورژوازی و وظایف پرولتاریا چنین می گوید:

"در حالی که از یکسو، سوسیالیسم تخیلی و مکتبی که کل جنبش را تابع یکی از لحظه های آن می کند، و فعالیت مغزی فضل فروشان را به جای تولید اجتماعی می نشاند، مبارزه انقلابی طبقات را با همه ضرورت های آن حذف می کند و در حالی که این سوسیالیسم مکتبی که در باطن کاری جز ایده آلیزه کردن جامعه ی موجود انجام نمی دهد...این سوسیالیسم را پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار می کند...پرولتاریا بیش و پیش تر به گرد سوسیالیسم انقلابی به گرد کمونیسم که برای آن بورژوازی نام بلانکی را اختراع کرده است جمع می شود .این سوسیالیسم همانا اعلام تداوم انقلاب است .همانا اعلام دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا همچون نقطه لازم گذار به الغاء کلیه ی روابط اجتماعی که متناظر این روابط تولیدند، به انقلاب در همه ایده هایی که نتیجه این روابط اجتماعی اند".(۱۸)

به سخن دیگر، تنها نیرو ای می تواند در مقابل انحراف های خرده بورژوایی رادیکال در درون جنبش کارگری ایستادگی کند، که جهت گیری مشخص انقلاب سوسیالیستی و برنامه انقلابی داشته باشد .به قول مارکس انقلابیونی که به گرد سوسیالیسم انقلابی جمع شده باشند .در واقع نخستین رهنمود سازماندهی حزب پیشتاز کارگری نیز در همین نکته مهم نهفته است.

آنچه انقلاب کارگری (سوسیالیستی) را با سایر انقلاب ها متمایز می کند اینست که انقلاب کارگری برخلاف سایر انقلاب ها در تاریخ، یک عمل آگاهانه است.

انقلاب کارگری یک شورش خود انگیخته توده ها و یا یک قیام خود بخودی مردم نیست، بلکه یک انقلاب برنامه ریزی شده است .انقلاب پرولتری برای نخستین بار در تاریخ، خواهان جایگزین کردن یک شکل از استثمار به جای شکل دیگر آن نیست، بلکه خواهان لغو کلیه ی اشکال استثمار انسان هاست . انقلاب کارگری صرفاً خواستار از میان برداشتن بی عدالتی و فلاکت نیست که خواهان تسخیر قدرت سیاسی برای اجتماعی کردن کلیه ی وسایل تولید و رهایی کلیه ی انسان ها از ستم کشی تحت جامعه طبقاتی است .سرمایه داری پیش شرط های عینی انقلاب را فراهم می آورد، اما برای انقلاب سوسیالیستی پیش شرط های ذهنی –یعنی آگاهی سوسیالیستی نیز ضروری است.

آگاهی سوسیالیستی نوین برخلاف سایر انگیزه های جوامع ما قبل از سرمایه داری، محصول دانش انقلابی است .تشدید تضادهای طبقاتی و نهایتاً رودرویی طبقه کارگر با سرمایه دار و شورش ها و طغیان های کارگری پدیده هایی هستند که در درون جامعه سرمایه داری بوقوع می پیوندند .اما صرفاً با عصیان و خشم توده ای نمی توان نظام سرمایه داری را از میان برداشت .طبقه کارگر نیاز به ابزار برنده تری دارد و آن هم تئوری انقلابی است .دانش سوسیالیستی که محصول تجارب تاریخی جنبش کارگری و تحلیل اقتصادی و اجتماعی است، پیش شرط های ضروری برای ریشه کن کردن نظام سرمایه داری است .بدون تئوری انقلابی و درک جامعه سرمایه داری جایگزین کردن آن غیرممکن است.

کسب آگاهی سوسیالیستی اولیه، براساس جنبش های خودانگیخته کارگری که تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی قرار داشته، بوقوع پیوست .در وضعیت کنونی نیز آگاهی تریدیونیونیستی (اتحادیه های کارگری) و یا حزب های توده ای کارگری و یا نهادهای علنی «ضد سرمایه داری» تحت تأثیر همین ایدئولوژی ها قرار دارند .مارکس، متکی بر این استدلال، می گوید که این قبیل سوسیالیسم باید توسط پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار شود.(۱۹) به سخن دیگر، طبقه کارگر باید خود را از شر ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی که ایدئولوژی هیئت حاکم است رها کرده و به آگاهی سوسیالیستی انقلابی روی آورد.

اما این آگاهی سوسیالیستی انقلابی، و یا مجموعه برنامه کمونیستی، بطور خود بخودی و یا صرفاً از طریق فعالیت های اتحادیه های کارگری و نهادهای رادیکال علنی کارگری به پرولتاریا منتقل نمی شود .باید یک پیشروی کارگری که مظهر عالی ترین درجه آگاهی تجربه طبقاتی است، قادر به دستیابی به این برنامه و انتقال آن به کل طبقه کارگر باشد .برای مجهز کردن کل طبقه کارگر به این برنامه، سازماندهی پیشرو کارگری ضروری است؛ و برای سازماندهی

پیشروی کارگری نیاز به تشکیلات انقلابی، حزب پیشتاز کارگری است .حزبی که با در دست داشتن ابزار تئوریک و آگاهی سوسیالیستی، خشم و عصیان کل طبقه کارگر را در راستای سرنگونی کل سیادت نظام سرمایه داری و جایگزینی آن با نظام سوسیالیستی سازمان دهد.

در سال ۱۸۴۶ مارکس و انگلس دست به تشکیل نخستین سازمان بین المللی خود به نام «کمیته های مکاتبات کمونیستی» زدند .مرکز این کمیته ها در بروکسل بود که روابط خود را با کمیته های مشابه در بریتانیا، فرانسه، آلمان حفظ کرد .پس از مدتی، این کمیته ها با «اتحادیه عدالت» – یک انجمن مخفی بین المللی در آلمان– تماس برقرار کردند .وحدت بین کمیته های مذکور و «اتحادیه عدالت»، در سال ۱۸۴۷، «اتحادیه کمونیست» را پایه گذاشت .در فوریه ۱۸۴۸، بنا بر تقاضای اتحادیه، «بیانیه کمونیست» توسط مارکس و انگلس نگاشته شد .در این بیانیه برای نخستین بار ایده های اولیه مارکس در باره ی حزب کارگری به رشته تحریر درآمد .در بخش "پرولتاریا و کمونیست ها "چنین آمده است:

"رابطه کمونیست ها با پرولتاریا بطور کلی از چه شکلی است؟ کمونیست ها در مقابل سایر احزاب طبقه کارگر حزب(۲۰)جداگانه ای تشکیل نمی دهند. آنان منافعی جدا و جداگانه از پرولتاریا، بطور کلی، ندارند .آنان هیچگونه اصول افتراقی از خود به وجود نمی آورند تا بوسیله آن نهضت پرولتاریا را شکل داده، قالب گیری کنند.

تنها دو نکته زیر کمونیست ها را از سایر احزاب طبقه کارگر مشخص می کند.

۱-کمونیست ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را، صرف نظر از تمام ملیت ها، خاطرنشان کرده، آن را جلوه گر می سازند.

۲ -در مراحل مختلف که مبارزه طبقه کارگر با بورژوازی، در طول رشد خود، باید از آن بگذرد، کمونیست ها همیشه و در همه جا از منافع نهضت، بطور کلی، جانبداری می کنند.

به همین دلیل کمونیست ها از یکسو، یعنی در عمل، پیشرفته ترین و عزم جزم کرده ترین بخش حزب های طبقه کارگر هر مملکت را تشکیل می دهند، و در واقع بخشی هستند که دیگران را به حرکت در می آورند؛ و از سوی دیگر، یعنی از دیدگاه نظری، آنان نسبت به توده عظیم پرولتاریا این امتیاز را دارند که به روشنی، مسیر حرکت، شرایط، و نتایج نهایی و کلی نهضت پرولتاریا را درک می کنند.

هدف فوری و فوتی کمونیست ها همان است که همه حزب های پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا".(۲۱)

در اینجا مارکس و انگلس، در مقابل افرادی که ایده تشکیل گروه های کوچک "توطئه گرایانه "و جایگزین کردن خود به جای کل طبقه کارگر را تبلیغ می کردند، مردود اعلام کرده و رابطه کمونیست ها را با طبقه کارگر توضیح دادند . هم چنین، آنان در مورد بین المللی بودن جنبش کارگری تأکید اخص کردند . اما در این نوشته ها، هنوز بطور دقیق، مفهوم حزب کارگری بیان نشده بود، زیرا که مسئله ساختن حزب مشخص کارگری هنوز در جنبش مطرح نبود . تجربه انقلاب های ۱۸۴۸، بخصوص در آلمان، و ضعف "اتحادیه کمونیست " در دخالت متشکل و مؤثر در قیام های توده ای آن دوره، مفهوم سازماندهی را در نوشته های مارکس تکامل داد .در پائیز ۱۸۴۹ مارکس که در لندن در تبعید بسر می برد، «کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست» را برای بازسازی سازمان خود تشکیل داد.

مارکس و انگلس، پس از تجربه انقلاب های ۱۸۴۸ در اروپا صریحاً به ایجاد سازمان مخفی و محکم پیشروی کارگری (نمایندگان عالی ترین درجه آگاهی طبقاتی) و متمایز از نمایندگان نظریات و طرز تفکر خرده بورژوایی رادیکال در درون جنبش کارگری، اشاره کردند .مارکس در آغاز انقلاب ۱۸۴۸ چنین نوشت:

..."اتحادیه کمونیست که در گذشته سازمانی محکم بود به شدت ضعیف شده است .بخش عمده ای از اعضاء که مستقیماً در جنبش شرکت داشتند، تصور کردند که زمان کار تجمع های مخفی سپری شده و بایستی به فعالیت های علنی اکتفا کرد .برخی از واحدهای محلی رابطه خود را با کمیته مرکزی (رهبری) سست کردند و به تدریج به خواب رفتند .در حالی که حزب دموکراتیک، حزب خرده بورژوایی، بیشتر و بیشتر در آلمان سازمان یافته است، حزب کارگری در حال از دست دادن پایه محکم خود است .و در بهترین حالت به جز در چند منطقه برای انجام کارهای محلی، فعال و سازمان یافته نیست . در نتیجه، جنبش عمومی کاملاً زیر نفوذ رهبری دموکرات های خرده بورژوا قرار گرفته است .به این وضعیت نمی توان ادامه داد، باید استقلال کارگران را مجدداً برقرار کرد".(۲۲)

همانطور که مشاهده می شود، نزد مارکس "سست شدن "تشکیلاتی سازمان کارگری، مترادف بود با قرار گرفتن آن زیر سلطه اندیشه های رهبری خرده بورژوایی .انگلس نیز چنین استدلالی ارائه می داد :

"مدت هاست که هیچ توهمی در باره ی این واقعیت ندارم که بالاخره یک روز در حزب جدل با افرادی که اعتقادات بورژوایی دارند، در خواهد گرفت و انشعابی میان جناح راستگرا و چپگرا پیش خواهد آمد".(۲۳)

طی ۱۴ سال بین ۱۸۶۴ -۱۸۵۰، مارکس و انگلس دخالت زیادی در امور ساختن حزب کارگری نداشتند .در این دوره، مارکس مشغول نگارش کتاب «سرمایه» بود .در عین حال برای روزنامه های «چارتیست ها» در بریتانیا مقاله نوشت .طی این زمان، انجمن ها و کلوب های متعددی تحت نفوذ سوسیالیست های تخیلی و طرفداران ژاکوبین ها شکل گرفتند، که مارکس و انگلس در آنان شرکت فعال نداشتند .در این دوره به علت فروکش مبارزات کارگری اروپایی در اثر شکست انقلاب های۱۸۴۸، سازمان های کارگری قابل ملاحظه ای ایجاد نشدند؛ و وضعیت عینی نیز برای چنین تشکل هایی وجود نداشت.

در سپتامبر ۱۸۶۴، مارکس به جلسه «انجمن بین الملل کارگران» در لندن دعوت شد و با شرکت در آن جلسه، فعالیت تشکیلاتی خود را در درون جنبش کارگری از سرآغاز کرد .این انجمن طی دوره ای به علت آغاز بحران های اقتصادی در سطح اروپایی و مبارزات بین المللی کارگران، توسط چند اتحادیه کارگری – بخصوص در بریتانیا و فرانسه –تأسیس شده بود .اما، گرایش های

شرکت کننده در این انجمن عمدتاً از طرفداران «مازینی» ناسیونالیست های ایتالیایی، «پرودن» اصلاح طلبان فرانسوی و «اوون» سوسیالیست های تخیلی انگلیسی، تشکیل شده بودند .مارکس که مسئولیت نگارش «اصول» این انجمن را به عهده گرفته بود، در دفاع از مواضع طبقه کارگر، به انحراف های موجود برخورد کرد .اظهارات معروفی مانند "رهایی طبقه کارگر فقط توسط خود طبقه کارگر عملی است"، در پاسخ به انحراف های ماجراجویان شبه ژاکوبینی که متمایل بودند که خود را جایگزین طبقه کارگر کنند، بود؛ و یا "رهایی طبقه کارگر نه امر محلی و نه ملی است، بلکه یک مسئله اجتماعی است که در سطح بین المللی قابل تحقق است"، در پاسخ به انحراف های ناسیونالیستی موجود، در «اصول» انجمن، توسط مارکس تأکید شده بود.

با آغاز موج اعتصاب های کارگری و تعمیق بحران اقتصادی سرمایه داری ۱۸۶۶–۶۷، مارکس موقعیت خود را در درون بین الملل اول، در مقابل گرایش های انحرافی، مستحکم تر کرد .مارکس در درون رهبری بین الملل، «شورای عمومی» ، و در کنگره ها، قطعنامه های مبنی بر سیاست های سوسیالیستی را گذراند .برای نمونه، در کنگره، لوزان (۱۸۶۷)، طرح شد که" :رهایی اجتماعی کارگران از رهایی سیاسی آنان جدا ناپذیر است ".همچنین در کنگره بروکسل (۱۸۶۸)، سیاست های طرفداران «پرودن» شکست خورد .در کنفرانس لندن (۱۸۷۱)، ترمیم پر اهمیتی به «اصول» انجمن داده شد:

"در تقابل با قدرت اشتراکی طبقات دارا، پرولتاریا تنها زمانی قادر است که به مثابه یک طبقه عمل کند که خود را در یک حزب سیاسی –علیه کلیه ی حزب های طبقات دارا –متشکل کند.

این عمل، پیروزی طبقه کارگر را در راستای انقلاب سوسیالیستی و هدف نهایی آن، یعنی الغاء همه طبقات، تضمین می کند ".

اما با وجود مبارزات سیاسی مارکس علیه گرایش های انحرافی موجود، و تصویب برنامه انقلابی، بین الملل اول هرگز نتوانست به یک حزب بین المللی کمونیستی تبدیل شود .بخش های مختلف در کشورهای مختلف هر یک تحت تأثیر گرایش های انحرافی موجود قرار گرفته بودند .مارکس خود اعتقاد داشت که باید "گذاشت تا هر بخش آزادانه برنامه خود را تکامل دهد".(۲۴) نتیجه عملکرد چنین روشی این بود که افرادی نظیر «میخائیل باکونین» و طرفدارانش در حزب آنارشیستی «اخوان بین الملل»، به بین الملل اول پیوستند .این عده که خواهان از میان برداشتن فوری دولت، ارث و امتناع از سیاست برای جنبش کارگری بودند، بین الملل را با ماجراجویی و توطئه گری به بن بست کشاندند .مبارزه «باکونین» علیه «شورای عمومی» بین الملل، بحران بین الملل را عمیق تر کرد .با شکست «کمون پاریس»، کلیه ی سازمان های کارگری در سطح بین المللی مورد حمله ارتجاع قرار گرفتند . بین الملل اول نیز به تدریج به پایان زندگی خود رسید.

اما در این دوره، مارکس و انگلس "سر ترکه "را در مقابل مخالفان خود بیش از حد بسوی تأکید بر مبارزات اقتصادی طبقه کارگر خم کردند .انگلس کارنامه مداخلات خود و مارکس را در این دوره، طی نامه ای به «بلوک» در ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰ چنین ارائه می دهد:

"مارکس و من تا حدودی در باره ی تأکید بیش از اندازه جوانان بر مبارزات اقتصادی، مقصریم .ما مجبور بودیم اصول اساسی را در مقابل مخالفان خود ذکر کنیم –کسانی که آن مبارزات را انکار می کردند .و ما هیچ وقت، زمان، مکان و فرصت آن را نیافتیم که بر دیگر عناصر مبارزاتی نیز تأکید کنیم ".

از سال ۱۸۷۲ به بعد مارکس و انگلس درگیری تعیین کننده ای در شکل گیری حزب های کارگری نداشتند .بخصوص مارکس به علت بیماری اش بیشتر به فعالیت های تئوریک پرداخت .در این دوره، سازمان های توده ای کارگری سوسیال دموکرات، بخصوص در آلمان، شکل گرفتند .با ظهور این حزب ها، عقاید رفرمیستی نیز به درون آنان نفوذ کردند .در این مقطع تأکید نوشته های مارکس و انگلس بر استقلال برنامه ای این حزب ها و پاکیزه نگهداری آنان از نفوذ رفرمیسم بود .انگلس در ۲۱ ژوئن ۱۸۷۳ به «ببل» چنین نوشت:

"نبایستی تحت تأثیر فریادهای "وحدت طلبانه "قرار گرفت ...یک حزب می تواند با انشعاب و دوام آوردن در مقابل آن به پیروزی برسد ".

در اینجا منظور انشعاب از رفرمیست ها بود .همچنین، در سال ۱۸۷۵ به محض اتحاد طرفداران «لاسال» با حزب سوسیال دموکرات و تشکیل «حزب کارگری سوسیال دموکراتیک» در آلمان، مارکس در «نقد برنامه گوتا»، برنامه رفرمیستی این حزب متحد را به باد انتقاد گرفت .در این نوشته استقلال برنامه کمونیستی از نظریات رفرمیستی تأکید شده بود .اما، متأسفانه مبارزات مارکس و انگلس از رشد سازمان های توده ای رفرمیستی جلوگیری نکرد، و پس از مرگ مارکس و انگلس این حزب های توده ای به آلت دست بورژوازی تبدیل شدند.

همانطور که در بالا اشاره شد، مسئله مارکس و انگلس عمدتاً در راستای ایجاد حزبی مستقل از انحراف های خرده بورژوایی و رفرمیستی بوده است .مارکس و انگلس در مبارزات خود با انحراف های موجود، مجبور بودند که از حزب های توده ای و مبارزات اقتصادی آنان دفاع کنند .اما، این هرگز به این مفهوم نبود که آنان مدافع حزب های بی درو پیکر رفرمیستی بودند .همانطور که اشاره شد، در مقاطع مشخص بر استحکام و اتکاء بر اعضاء قابل اعتماد در درون حزب کارگری تأکید کردند .ریشه های نظریات سازماندهی حزب پیشتاز کارگری لنین در تداوم نظریات مارکس و انگلس بود.

بخش سه:

نکات اساسی «حزب پیشتاز کارگری»

انگیزه اصلی ایجاد «حزب پیشتاز کارگری»، در تکامل سیاسی ناهمگونی در طبقه کارگر دارد .در درون طبقه کارگر به مفهوم «عام کلمه»، حتی در وضعیت عادی سرمایه داری، توده های کارگر تحت نفوذ عقاید و ایدئولوژی بورژوایی قرار می گیرند .در درون طبقه کارگر به راحتی و سرعت گرایش های رفرمیستی، مماشات جو، فرصت طلب و خرده بورژوایی ظاهر می گردند، که در تقابل با منافع درازمدت خود کارگران قرار گرفته و ناخواسته به تقویت سیاست های بورژوازی کمک می رسانند .بورژوازی با تمام قوا و با در دست داشتن دولت و تمام نهادهای وابسته به آن (حکومت، قوای قضایی، مجریه و مقننه؛ رسانه های عمومی؛ مساجد؛ نهادهای کارگری وابسته به رژیم مانند خانه کارگر و غیره) و تمام امکانات مالی و انتظامی؛ به این ناهمگونی دامن می زند .هر چه طبقه کارگر متفرق تر، ناهمگون تر و بحران زده تر باشد؛ استیلای سرمایه داری درازمدت تر خواهد بود .باید یادآور شد که دولت سرمایه

داری تنها با روش سرکوب و کشتار حاکمیت خود را اعمال نمی کند؛ که از روش های دیگری، مانند نفوذ سیاسی در درون تشکل های توده ای و علنی کارگری، نیز استفاده می کند.

بنابر این تا زمانی که نظام سرمایه داری در جامعه مستقر باشد؛ احزاب علنی و توده ای کارگری هرگز نمی توانند به یک حزب کارگری رزمنده، کارا و پرنفوذ مبدل گردند .به سخن دیگر، حزبی که هدفش تدارک و سازماندهی سیاسی و تشکیلاتی کارگران در راستای تشکیل یک حکومت کارگری است، باید خود را به صورت غیرعلنی سازمان دهد (البته تا دوره اعتلای انقلابی) .لازم به توضیح نیست که سازمان های علنی توده ای مانند سندیکاها، اهداف و مقاصد خود را در راستای امور صنفی و سیاسی حول مطالبات صنفی و دموکراتیک دنبال می کنند و در تناقض با حزب پیشتاز کارگری نیستند.

در نتیجه؛ هدف اساسی حزب پیشتاز انقلابی در ابتدا، این نیست که کل طبقه کارگر را به خود جلب کند .هدف اساسی، جلب آگاه ترین عناصر و یا پیشروی کارگری است .اما در عین حال، حزبی که قصد جلب آگاه ترین انقلابیون طبقه کارگر را دارد، نمی تواند یک حزب «روشنفکران» که خارج از طبقه قرار گرفته و صرفاً »دستور عمل «صادر می کند، باشد .حزب پیشتاز کارگری باید محور فعالیت های خود را در درون تشکل های و محافل کارگری متمرکز کند . چنین حزبی باید متشکل از ترکیب «کارگر روشنفکران» (کارگران پیشرو) و «روشنفکر کارگران» (روشنفکرانی که در گفتار و کردار در جبهه کارگری قرار گرفته و مورد تأیید کارگران پیشرو قرار دارند)، متشکل شده باشد .صرفاً از طریق این پیوند و مداخله مشترک این دو بخش از مبارزان کارگری در مبارزات واقعی توده هاست که حزب پیشتاز عملاً حقانیت رهبری توده ها را به دست می آورد .حقی که به هیچ وجه نمی تواند از پیش اعطاء شده قلمداد شود . هر سازمانی که مدعی این حق بوده و مورد تأیید کارگران نباشد، محکوم به شکست است .برای سوسیالیست های انقلابی مسئله ساختن یک حزب کارگری مبارزه برای به دست آوردن این حق از کارگران است .چنین اعتمادی صرفاً با مداخله روزمره فعالان حزب در جنبش کارگری به دست می آید .زیرا که توده های کارگر نه از طریق مطالعه، نه از طریق تبلیغات شفاهی رادیو تلویزیونی و اینترنتی؛ بلکه فقط از راه تجربه خود، از فعالان انقلابی شناخت به دست می آورند .در نتیجه، بدون شرکت فعال در مبارزه واقعی کارگران، هیچ راه دیگری برای تأثیرگذاری و جمع بندی تجارب آنان وجود ندارد .«تئوری» های تدوین شده در اطاق های در بسته و یا تشکیل سازمان های «کارگری»، «کمونیستی» و «انقلابی» بدون شرکت در مبارزات واقعی کارگران و جلب اعتماد آنان، همه فاقد ارزش هستند.

در عین حال، این حزب نمی تواند دنباله رو کل طبقه کارگر باشد، زیرا که کل طبقه کارگر الزاماً به سیاست های درست همزمان با هم دست نمی یابد .حزب پیشتاز انقلابی، برنامه خود را از درون جنبش عملی کارگری و تجارب نظری و عملی جنبش کارگری در سطح بین المللی استنتاج می کند .این برنامه در درون جنبش کارگری به آزمایش گذاشته شده، صیقل یافته و نهایتاً برای مداخلات بعدی تدقیق می یابد .برنامه طبقه کارگر برای امر دخالتگری در مسایل صنفی، سیاسی و در نهایت تدارک برای کسب قدرت سیاسی، توسط طبقه کارگر از درون یک سازمان علنی نمی تواند ظاهر گردد؛ زیرا کل طبقه کارگر به علت ناهمگونی سیاسی در آن، قادر به ساختن یک حزب کارگری و تدوین یک برنامه انقلابی جامع نیست .عقاید بورژوازی و خرده بورژوازی با سرعت در درون حزب های توده ای کارگری رخنه کرده و آنان را آغشته به انحراف های رفرمیستی می کنند .تجارب جنبش کارگری حداقل در یک قرن گذشته در سطح بین المللی نشان داده که برای جلوگیری از نفوذ عقاید رفرمیستی در درون جنبش کارگری، حزب پیشتاز کارگری ضروری است .اتکا به سازمان های بی درو پیکر کارگری (به ویژه در کشورهای نظیر ایران) - حتی با پسوند «ضد سرمایه داری» و «لغو کار مزدی»(۲۵)، پیچیدن نسخه برای شکست انقلاب آتی است .حتی اگر این احزاب متشکل از ترکیبی از سازمان های «کمونیستی»، «دموکرات» و «انقلابی» باشند؛ تغییری در ماهیت آن داده نمی شود .سازماندهی کارگری بایستی جدا از نظارت دولت بورژوایی و گرایش های خرده بورژوا صورت بگیرد .

البته باید وجه تمایزی مابین طبقه کارگر بطور اعم و کارگران پیشرو بطور اخص قائل شد .پیشروی کارگری –رهبران طبیعی و عملی طبقه کارگر –از آگاهی بالاتری از کل طبقه کارگر برخوردارند، زیرا که برخلاف توده طبقه کارگر، این قشر بطور پیگیر در جزر و مد، افول و اعتلای مبارزات کارگری بطور فعالانه درگیر است .بدیهی است که این قشر به علت موقعیت خود در جنبش کارگری قادر به کسب آگاهی سوسیالیستی و تدوین برنامه انقلابی، بدون دخالت حزب پیشتاز کارگری، است .اما، اولاً کسب آگاهی سوسیالیستی به سرعت و دقتی که توسط یک حزب پیشتاز کارگری به آن منتقل می شود نخواهد بود، زیرا رهبران عملی طبقه کارگر به علل درگیری مرتب در جنبش کارگری قادر به جذب کلیه ی نظریات و تجارب جنبش کارگری در سطح ملی و بین المللی در اسرع وقت نخواهند بود .اضافه بر این در مواقعی کارگران پیشرو عقب تر از کارگران می افتند و برخوردهای بوروکراتیک پیدا می کنند (مانند وضعیت کنونی کارگران پیشرو).(۲۶) ثانیاً به علت ارتباط تنگاتنگ پیشروی کارگری به کل طبقه کارگر، همواره خطر عقب نگه داشتن سیاسی و تشکیلاتی قشر پیشرو توسط توده کارگر وجود خواهد داشت .البته پیشرو کارگری چنانچه در انزوا و بدون امر دخالتگری در جنبش کارگری به فعالیت خود ادامه دهد، قادر به جذب آگاهی سوسیالیستی خواهد بود .اما، در آن صورت خطر آن وجود خواهد داشت که همان قشر پیشروی کارگری مبدل به «روشنفکران» بی ارتباط با جنبش گردد .بهر رو، قشر پیشرو تا زمانی «پیشرو» است که اتصال ارگانیک و روزمره خود را با کل طبقه کارگر حفظ کند.

بنابر این، حزب پیشتاز کارگری، از دو اصل تفکیک ناپذیر از یکدیگر تشکیل شده است .از یکسو، تشکل کارگران سوسیالیست انقلابی در یک حزب مجزا از توده ها، محکم و با انضباط بر محور یک برنامه انقلابی؛ و از طرف دیگر درگیری نزدیک و روزمره این حزب با جنبش ها و مبارزات ویژه و خودانگیخته کارگری .به سخن دیگر، حزب پیشتاز کارگری، در عین حال هم خواهان تفکیک تشکیلاتی و نظری خود از طبقه (به منظور مبارزه با رفرمیسم) بوده؛ و هم خواهان پیوند مبارزاتی و عملی با طبقه کارگر (برای مداخله در مسایل روزمره کارگری) می باشد .چنین حزبی نیز مانند هر پدیده اجتماعی از وحدت اضداد تشکیل می شود .جدا و مستقل کردن یکی از عناصر این وحدت به ضد کل آن هدف منتهی می شود .زیرا که از یکسو، حزب پیشتاز بدون ارتباط نزدیک با طبقه و پیوند واقعی با آن، تبدیل به یک فرماندهی بوروکراتیک توسط «رهبران خودسر و بی اعتبار» می شود؛ و از طرف دیگر، پیوستن عناصر پیشرو به جنبش عمومی طبقه بدون داشتن سازمان مجزا، به تحلیل بردن آگاهی کمونیستی در آگاهی طبقه کارگر (که از لحاظ سیاسی یک آگاهی خرده بورژوایی و اسیر ایدئولوژی بورژوایی است)، منجر می شود .تنها

روش غلبه بر این تناقض عینی در جامعه سرمایه داری؛ ایجاد یک حزب غیر علنی متشکل از بهترین عناصر پیشروی کارگری است.

رعایت دموکراسی در حزب کارگری

حزب پیشتاز انقلابی به علت دخالت مستقیم و نزدیکی که در درون طبقه کارگر ایجاد می کند باید از دو خصوصیت ویژه نیز برخوردار باشد .این حزب باید از لحاظ درونی کاملاً دموکراتیک باشد .حزبی که قرار است بطور روزمره در جنبش کارگری دخالت کند باید از محیطی دموکراتیک برخوردار باشد، تا کلیه ی اعضاء بدون محدودیت های تشکیلاتی هرگونه اختلاف نظر را آزادانه به بحث گذاشته و در مورد آن سیاست ها تصمیم های جمعی اتخاذ کنند . حزبی که دموکراسی درونی نداشته باشد و صدای مخالفان را به هر دلیل خفه کند و یا با اتهام زنی ها و بهانه های تشکیلاتی، اجازه بروز اختلاف ها را ندهد، محققاً نمی تواند به یک حزب پیشتاز انقلابی تبدیل شود.

از سوی دیگر، این حزب باید مرکزیت داشته باشد .نظریات متفاوت قشرهای مختلف جامعه، از طریق اعضاء بایستی به درون این حزب وارد شده و بطور متمرکز به بحث گذاشته و جمع بندی شود .پس از بحث ها؛ تصمیمات در سطح جامعه به اجرا گذاشته می شود .این عمل ضروری است، زیرا حزب پیشتاز که قرار است امر سازماندهی کارگران را بر عهده داشته باشد؛ نمی تواند به یک کانون بحث و تبادل نظر صرف مبدل گردد .تحولات در جامعه سریعاً اتفاق می افتند و حزب باید سریعاً به آن مسائل پاسخ دهد .حزب پیشتاز کنگره های مرتب تشکیل می دهد (در وضعیت عادی حداقل سالی یک بار) و پس از دوره ای از بحث های کتبی و شفاهی پیشا کنگره، حزب در کنگره بایستی تصمیمات نهایی –که منعکس کننده نظریات اکثر اعضاء هست –را اتخاذ کند .این تصمیمات نیز باید تا کنگره بعدی توسط کلیه ی اعضاء در سطح جامعه به اجرا گذاشته شوند .این روش از تصمیم گیری به هیچ وجه «بوروکراتیک» نیست که تجارب متفاوت فعالان پیشروی کارگری را متمرکز کرده و پس از بحث های کتبی و شفاهی کافی، به مرحله تصمیم گیری می گذارد .چنانچه این روند صورت نپذیرد هرج و مرج تشکیلاتی غالب شده و حزب از امر دخالتگری محروم مانده و موقعیت های حساس را از دست می دهد .آن روی سکه این هرج و مرج تشکیلاتی، روش بوروکراتیک است که تصمیمات توسط عده ای معدود پشت پرده صورت گرفته می شود.

حفظ استقلال و اتحاد با سایر گرایش ها

حزب پیشتاز کارگری، نماینده منافع تاریخی طبقه کارگر است .این حزب تحت هیچ وضعیتی نمی بایستی استقلال سیاسی خود را از طریق اتحاد سیاسی با حزب های رفرمیستی، خرده بورژوایی و سانتریستی از دست بدهد .البته این اصل به مفهوم عدم ایجاد اتحاد براساس عمل مشترک با حفظ اعتقادات و برنامه خود نیست .زیرا که:

اول، حزب پیشتاز باید با حفظ برنامه خود به مسائل مرکزی زحمتکشان بر علیه دولت سرمایه داری پاسخ مساعد دهد .پراکندگی و چند دستگی قشرهای تحت ستم در جامعه یکی از مسائل محوری زحمتکشان است .حزب پیشتاز انقلابی باید در راستای ایجاد اتحاد میان کلیه ی زحمتکشان مبادرت کند . کارگران صنعتی و کشاورزی، دهقانان فقیر، اقلیت های ملی، زنان، دانشجویان و غیره، همه به درجات مختلف تحت ستم دولت مرکزی قرار می گیرند .دولت مرکزی همواره در حال ایجاد افتراق بین قشرهای تحت ستم جامعه است . یکی از وظایف حزب پیشتاز انقلابی هم آهنگ کردن فعالیت های این قشرها علیه دولت سرمایه داری است.

دوم، از آنجایی که کل طبقه کارگر الزاماً به عقاید سوسیالیستی گرایش پیدا نمی کند (برخی به سازمان های لیبرالی و خرده بورژوایی و بعضی به سندیکاهای کارگری و عده ای به فردگرایی تمایل پیدا می کنند)، وظیفه حزب پیشتاز اینست که براساس اصل «جبهه واحد کارگری»، اتحاد عمل هایی با سایر سازمان ها (حتی با برنامه های غیر سوسیالیستی) که در درون آنان کارگران متشکل شده اند، ایجاد کند.

سوم، حزب پیشتاز انقلابی، در تجمع ها و تشکل های مستقل کارگری که تحت نفوذ عقاید غیر سوسیالیستی است شرکت فعال خواهد داشت .حزب پیشتاز در هر محفل و تجمعی که کارگران شرکت کنند (سندیکا و اتحادیه و غیره)؛ بایستی حاضر و فعال باشد و هیچ فرصتی را از دست ندهد .در واقع در وضعیت آتی ایران یکی از روش های ساختن حزب پیشتاز کارگری امر دخالتگری در میان تجمعاتی است که توده های کارگر در آن شرکت دارند – بر اساس یک اتحاد عمل سراسری.

مؤخره

اکنون چه باید کرد؟

با توجه به تغییر تناسب قوا در درون جنبش کارگری و جهت گیری دولت سرمایه داری ایران به سوی دول غربی و ایجاد گشایش هایی برای فعالیت مشخص تر و عمیق تر سیاسی (صرفنظر از انتخابات اخیر احمدی نژاد و دعواهای زرگری کنونی با امپریالیسم)(۲۷) ، جنبش کارگری نیاز به تدارکات مشخص تر از پیش در جهت امر دخالتگری دارد .به سخن دیگر وضعیت عینی برای تدارک ایجاد یک حزب پیشتاز کارگری، در راستای استقرار یک حکومت کارگری، فراهم می آید.

اما؛ یکی از عوامل بازدارنده عمده امروزی بر سر راه سازمانیابی کارگران عدم آمادگی خود پیشروی کارگری برای متشکل کردن کارگران است .حذف گرایی و انحصارگرایی در درون کارگران پیشرو بسیار رواج دارد و به یک امر عادی و قبول شده مبدل گشته است .هیچ گرایشی چشم دیدن مخالفان خود را نداشته و به محض بروز کوچکترین اختلاف نظری، به جای تحمل نظریات مخالف و در عین حال حفظ اتحاد عمل علیه دولت سرمایه داری، در ابتدا اتهام زنی ها آغاز می شود و سپس مسئله به حذف گرایی و نهایتاً دشمن ورزی علیه یکدیگر خاتمه می یابد .به جای تقویت اتحاد عمل کارگری با احترام متقابل به عقاید یکدیگر؛ اقدامات کارگری با عمده کردن اختلافات سیاسی، به افتراق مبدل می گردد .به جای تدارک اقدامات اثباتی ضد دولت سرمایه داری در اتحاد با یکدیگر و در کنار یکدیگر؛ فعالیت ها از روی چشم و هم چشمی و در مقابل یکدیگر سازمان می یابند .این روش از کار یک انحراف عمیقی در درون جنبش کارگری است که باید هرچه سریع تر اصلاح گردد، وگرنه عوارض مخرب و جبران ناپذیری را به دنبال خواهد داشت.(۲۸)

کارگران پیشرو امروز به دو دسته تقسیم می گردند .از یکسو، کارگران پیشرو سنتی که در دوره پیش نقش تعیین کننده ای در تداوم فعالیت های کارگری ایفا کرده و به مثابه رهبران عملی توسط سایر کارگران شناخته شده اند .از

سوی دیگر، کارگران پیشتاز و جوانان کارگر، که گرچه از تجربه دسته اول برخوردار نبوده، اما در صحنه سیاسی حاضر و فعال هستند .بدیهی است که باید به نقش پیشین کارگران پیشرو سنتی ارج نهاد .آنها در دوران بسیار مشقت بار و دشواری توانستند تداوم مبارزات کارگری را با ایثارگری و از خودگذشتگی حفظ کنند .اما با باز شدن افق ها سیاسی و گشایش های نوین؛ کارگران پیشرو سنتی توان تطابق دادن خود به وضعیت کنونی را از دست داده اند .آنها درهای تشکیلاتی خود را از ترس از دست دادن موقعیت پیشین شان، بر روی کارگران جوان محکم بسته اند .در نتیجه ناخواسته از مسببین اصلی افتراق و چند دستگی شده اند .عده ای را به علت «روشنفکر» بودن حذف می کنند، و برخی را به علت اعتقادشان به ساختن «حزب» کنار می گذارند .عده ای را به عنوان عقاید «سندیکالیستی» محکوم می کنند و برخی را به علت وابستگی به یک «سازمان خاص» طرد می کنند .به جای تمرکز بر تقویت بزرگترین جبهه ضد سرمایه داری، آنها انرژی خود را بر تفتیش عقاید و مرزبندی های کاذب و غیراصولی نهاده اند.

بدیهی است که با وضعیت و روحیه کارگران پیشرو سنتی؛ تدارک ایجاد یک اتحاد عمل سراسری ساده همراه با آنان عملی نیست؛ چه رسد به ایجاد «حزب پیشتاز کارگری» .روند حزب سازی بایستی همراه با کارگران پیشتاز و جوانان کارگر؛ انجام گیرد .جوانانی که از یکسو در صف مقدم جبهه ضد سرمایه داری؛ و از سوی دیگر در مقابل بورکراسی در جنبش کارگری قرار گرفته اند.

در دوره کنونی، تدارک و ساختن یک «حزب پیشتاز کارگری»، بدون مقابله شدید با انحرافات فرقه گرایانه و انحصارگرایانه عملی نیست .امروز، ساختن چنین حزبی، همراه با جوانان جنبش کارگری، به استراتژی اصلی جنبش کارگری مبدل گشته است .در دوره کنونی مبارزه ضد سرمایه داری کارگران و تلاش در راه ایجاد تشکل های مستقل کارگری و استقرار دموکراسی کارگری در درون جنبش کارگری، با ساختن «حزب پیشتاز کارگری»؛ پیوند خورده است.

بدون ایجاد نطفه های اولیه این حزب، گام ها ضد سرمایه داری کارگران یا در دست کارگران پیشروی سنتی به کجراه می رود و یا با ندانم کاری ها و خرده کاری ها و فرقه گرایی های آنان مسدود می گردد .تنها تدارک و تحقق چنین حزبی است که می تواند جنبش کارگری را از بن بست کنونی خارج کرده و راه را برای مبارزه تا "سرنگون کردن سیادت بورژوازی "و حاکمیت کارگری؛ هموار کند .مسئله محوری کارگران پیشتاز رادیکال، یافتن ابزاری است که مبارزات کارگری را از جرقه به شعله مبدل کند .به سخن دیگر مسئله مرکزی ایجاد «مشعل کارگری» یا حزب پیشتاز کارگری است!

امروز زمان جبهه گیری ها و قطب بندی ها در درون جنبش کارگری فرا رسیده است .کارگران پیشرو جوان و متعهد؛ کارگران سوسیالیست انقلابی؛ برای تدارک این نطفه اولیه بایستی خود را از لحاظ نظری و عملی آماده کنند .اما برای ایجاد «حزب پیشتاز کارگری» نیاز به دوره‌ای از تدارکات است .حزب کارگری را نمی توان از یکسو، به شکل قیم مآبانه و بدون دخالتگری در درون جنبش کارگری، و بدون کارگران پیشتاز، ایجاد کرد .اما از سوی دیگر، در این دوره تدارکاتی نمی توان در انتظار ناجیانی نشست که توان رهبری جنبش کارگری را از دست داده و مبدل به بوروکرات های کارگری شده اند .این دوره تدارکاتی می تواند از هم اکنون با ایجاد یک گرایش سیاسی متکی بر یک ساختار دموکراتیک و اهداف و اصول رادیکال کارگری آغاز گردد.

از اینرو پیشنهادات زیر برای بحث و تبادل نظر با فعالان و مبارزان کارگری؛ ارائه داده می شود .این پیشنهادات عمدتاً خطاب به فعالان کارگری است که با ضرورت ایجاد حزب طبقه کارگر توافق داشته، و مرزبندی خود را عملاً از یکسو با گرایشات شبه آنارشیستی و سندیکالیستی، و از سوی دیگر با سازمان های سنتی نشان داده اند.

گام های عملی پیشنهادی برای تدارک ایجاد «حزب پیشتار کارگری»

نخستین گام؛ تشکیل یک کمیته تدارکاتی موقت برای تأسیس یک گرایش سیاسی است .این گرایش «حزب پیشتاز کارگری» نیست و الزاماً به خودی خود، و به تنهایی به «حزب پیشتاز کارگری» مبدل نمی گردد .هدف تشکیل آن صرفاً تدارک ایجاد حزب است .بیشتر شباهت به «جبهه» ویژه ای از «فعالان کارگری مدافع ساختن حزب کارگری» دارد .اما در عین حال همانند یک گروه سیاسی دارای برنامه، اساسنامه و اعضا است؛ و دخالتگر در امور کارگری.

گام دوم؛ بحث و تبادل نظر و توافق حول «اهداف و اصول»(۲۹) (برنامه عمومی) و اساسنامه «گرایش» است .این روند می تواند در ابتدا به شکل مکتوب از طریق یک «بولتن بحث درونی» انجام گیرد و سپس در نشریه «گرایش» انتشار یابد.

گام سوم؛ اعلام موجودیت «گرایش» و انتشار یک نشریه کارگری (و سایت کارگری) و تعیین نام و نشریه گرایش است.

گام چهارم؛ دخالتگری عملی در درون جنبش کارگری؛ بر اساس اتحاد عمل کارگری همراه با سایر گرایشات کارگری و متحدان بین المللی جنبش کارگری ایران است.

لازم به ذکر است که «گرایش» یک ساختار کاملاً دموکراتیک و با به رسمیت شمردن اختلافات نظر (حق گرایش) ایجاد می شود .تمامی بحث ها در مورد اهداف و اصول (برنامه)، اساسنامه، گزارش های فعالیت ها در نشریه «رو به جنبش انتشار خواهد یافت» .«گرایش» بنا بر ماهیت خود و وضعیت کنونی حاکم بر جامعه ایران؛ فقط می تواند یک تشکیلات مخفی و غیر علنی باشد.

از فعالان جنبش کارگری و جوانان مبارز ایران که با چشم انداز ایجاد «حزب پیشتاز کارگری» توافق دارند؛ درخواست می شود که در این راستا پیش قدم شده و در دوره تدارکاتی نقش تعیین کننده ایفا کنند.

مازیار رازی

دسامبر ۲۰۰۵ – آذر ۱۳۸۴

۱ -«اخگر، شعله را می افروزد» شعار نشریه «اخگر» (ایسکرا) دوره لنین ۱۹۰۲ بود .اما از منظر بلشویسم بر افروخته نگهداشتن شعله، نیاز به «حزب پیشتاز کارگری» یا «مشعل کارگری» به مثابه ابزار سازماندهی کارگران دارد.

۳"-خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست -"کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحه ۳۲۴

۴ -نمایندگان فکری این نظریات انحرافی در ایران آقایان جعفر عظیم زاده، حسین اکبری و در خارج آقای یداله خسرو شاهی است (نقد های متعددی به این افراد توسط نویسنده این مقاله نوشته شده است –رجوع شود به سایت نقد).

۵ -نمایندگان فکری این نظریات انحرافی در ایران آقای محسن حکیمی و در خارج آقای ناصر پایدار است و مطالبه به اصطلاح رادیکال شان :«لغو کار مزدی» است (نقد های متعددی به محسن حکیمی و نظریاتش توسط نویسنده این مقاله نوشته شده است، و نقدهایی توسط سایر رفقا به ناصر پایدار –رجوع شود به سایت نقد).

۶ -در این طیف از «حزب کمونیست کارگری» (حمید تقوایی و کورش مدرسی)؛ حزب کمونیست ایران (ابراهیم علیزاده)؛ سازمان کارگران انقلابی ایران –راه کارگر (محمد رضا شالگونی) و سکت های بیشمار سانتریستی، شبه مائویستی و استالینیستی که با نام های«حزب»، «سازمان» و «اتحاد» و غیره ظهور کرده اند، می توان نام برد (نقد هایی به نظریات انحرافی این احزاب و افراد توسط نویسنده این مقاله نوشته شده است –رجوع شود به سایت نقد).

۷" -تجدید نظر در برنامه سوسیال دموکراسی در اتریش"، نشر عصر جدید، سال ۲۰، جلد اول، شماره ۱۸ اکتبر ۱۹۰۱، صفحات ۸۰ -۷۹/

۸ -چه باید کرد –لنین (مارس ۱۹۰۲)، منتخب آثار به فارسی، جلد اول، صفحات ۲۷۸ -۲۷۷/

۹ -البته به اعتقاد نگارنده این مقاله؛ حتی در آن زمان نیز استدلال های کائوتسکی درست نبوده و تنها واکنشی بود به گرایش راست حزب سوسیال دموکرات آلمان .لنین نیز با نوشتن زیر نویس هایی به »چه باید کرد « احساس خود را به نوشته کائوتسکی نشان داد.

۱۰ -همانجا، صفحه ۲۹۴/

۱۱"-خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست -"کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحه ۳۳۲/

۱۲ -ژاکوبین ها :از اعضای "کلوب ژاکوبین "که در سال ۱۷۸۹ تأسیس شده بودند .در انقلاب کبیر فرانسه رادیکالترین جناح بورژوازی را تشکیل دادند .ژاکوبین ها –تحت رهبری "روبسپیر -"در ژوئیه ۱۷۹۳" کمیته امنیت عمومی "را از دست گروه "ژیروندن"ها بیرون آوردند و حکومتی معروف به "حکومت ترور "را تشکیل دادند .در ژوئیه ۱۷۹۴ با روی کار آمده ناپلئون، حکومت آنان سقوط کرد و "روبسپیر "اعدام شد.

۱۳ -فرانسوا بابوف :در سال ۱۷۶۰ تولد شد و از سال ۱۷۸۵ افکار کمونیستی پیدا کرد .در ۱۷۹۴ به حکومت "ژاکوبین ها "انتقاد کرد و برنامه "سانکولات"ها (تهیدستان جمهوری خواه) را ارائه داد .از آنجایی که اعتقاد داشت که به انقلاب خیانت شده است، "کمیته قیام "را در سال ۱۷۹۶ ساخت .این کمیته لو رفت، و "بابوف "زندانی شد به اعدام محکوم شد .اما، قبل از اعدام در زندان خودکشی کرد .او نخستین کمونیستی بود که در دوره خود، جنبش ضد سرمایه داری ای سازمان داد.

۱۴ -فردیناند لاسال :متولد سال ۱۸۲۵/ در انقلاب ۱۸۴۸ دوسلدرف شرکت فعال کرد و در سال ۱۸۶۳ از بنیانگذاران اصلی "انجمن سراسری کارگران آلمانی "بود .این انجمن براساس پلاتفرم "سوسیالیسم دولتی "بنیاد شد . طرفداران انجمن و لاسال بر این اعتقاد بودند که دولت سرمایه داری موجود نهایتاً سوسیالیسم را خود ایجاد خواهد کرد .او در سال ۱۸۶۳ فوت کرد.

۱۵ -ویلهم لیبکنخت :متولد سال ۱۸۲۶/ در انقلاب ۱۸۴۸ شرکت فعال داشت .عضو "اتحادیه کمونیست "شد و در "انجمن تعلیم کارگران آلمان " و "انجمن سراسری کارگران آلمانی "نیز فعالیت داشت .در سال ۱۸۶۹ یکی از بنیادگذاران "حزب سوسیال دموکرات آلمان "بود و در سال ۱۸۷۰، همراه با "ببل"، تنها اعضا پارلمان بودند که بر علیه وام های جنگی رأی دادند –و بدین دلیل زندان شدند .او در سال ۱۹۰۰ فوت کرد.

۱۶ -گئورگی پلخانف :در سال ۱۸۵۶تولد شد .در سال ۱۸۷۵ فعالیت سیاسی را آغاز کرد و پس از برش از "نارودنیک"ها، در سال ۱۸۸۳ نخستین گروه مارکسیستی روسی، "گروه آزادی کار"، را بنیاد گذارد .پس از انشعاب بلشویک ها و منشویک ها، به مواضع منشویک ها گروید و در زمان جنگ جهانی اول طرفدار روسیه تزاری و متفقین آن شد .نهایتاً مخالف انقلاب اکتبر و رژیم بلشویکی موضع گرفت .او در سال ۱۹۱۸ فوت کرد.

۱۷"-خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست -"کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحه ۳۲۴

۱۸" -مبارزه طبقات در فرانسه -"کارل مارکس (نوامبر ۱۸۵۰)، منتخب آثار به زبان انگلیسی، چاپ مسکو (۱۹۷۳)، صفحات۲۸۲-۲۸۱/

۱۹"-مبارزه طبقات در فرانسه -"کارل مارکس (نوامبر ۱۸۵۰)، منتخب آثار به زبان انگلیسی، چاپ مسکو (۱۹۷۳)، صفحات۲۸۲-۲۸۱/

۲۰ -منظور مارکس از «حزب» اینجا تشکیلات نیست بلکه جنبش است . یعنی کمونیست ها جنبش ویژه ای جدا از جنبش پرولتاریا ندارند .در آن دوران رسم بود که به نهضت ها تحت عنوان «حزب» اشاره کنند .مثلاً، در اوائل انقلاب ۱۸۴۸ آلمان، مارکس نشریه ی خود را به عنوان ارگان "حزب دموکراتیک "معرفی می کند در صورتی که چنین حزبی وجود نداشت و منظور جنبش دموکراتیک بود .اضافه بر این، لازم به تذکر است که در همان زمان انتشار بیانیه مارکس به عضویت "اتحادیه کمونیست "درآمده بود و بنابر این او نمی توانست مخالف ایجاد تشکیلات کمونیستی بوده باشد.

-"۲۱بیانیه کمونیست -"مارکس و انگلس (فوریه ۱۸۴۸)، نشر کارگری سوسیالیستی.

۲۲"-خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست -"کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحات ۳۲۰-۳۱۹/

۲۳ -نامه انگلس به ببل، مجموعه نامه های مارکس و انگلس، سپتامبر ۱۸۷۹/

۲۴ -نامه انگلس به ببل، مجموعه نامه های مارکس و انگلس، سپتامبر ۱۸۷۹/

۲۵ -آقای محسن حکیمی :سنگ بزرگ علامت نزدن است

۲۶ -طبقه ی کارگر :سازمان یابی توده ای و حزبی

۲۷ -ماهیت دولت احمدی نژاد، اتحاد عمل اپوزیسیون و همچنین چشم انداز جنبش کارگری و چرخش اروپا و ماهیت رژیم

۲۸ -نمونه بارز این برخوردهای «کمیته هماهنگی» و «کمیته پیگیری» نسبت به اتحاد عمل کارگری است .گرچه برخی از فعالان این کمیته ها با جسارت در حمایت از مطالبات کارگری تلاش کرده، دستگیر و محاکمه و زندانی شدند، اما عملاً با اتخاذ سیاست های اشتباه و فرقه ای راه را برای ایجاد یک اتحاد عمل سراسری مسدود کردند .رجوع شود به :طبقه ی کارگر :سازمان یابی توده ای و حزبی و همچنین آقای جعفر عظیم زاده : کدام گامهای عملی؟ قابل ذکر است که وظیفه تمامی فعالان کارگری حمایت بدون قید و شرط از آنان در مقابل دولت سرمایه داری است (صرف نظر از کجروی هایی سیاسی شان) .حمایت از حق دموکراتیک آنان، با نقد و بررسی سیاست های اشتباه شان در تناقض با یکدیگر نیست .

۲۹ -اهداف و اصول سوسیالیست های انقلابی به عنوان پیشنهاد برای تبادل نظر، ترمیم و تغییرات احتمالی ارائه داده می شود .پیشنهادات دیگر نیز می تواند طرح و بحث گردد.

چرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، چشم انداز انحلال «حزب پیشتاز انقلابی» اعلام گردد؟

بخش یک

مازیار رازی، ۱۸ مرداد ۱۳۹۵.

به دنبال بحثی در مورد «تدارک انقلاب به چه حزبی نیاز دارد؟» و نقد شفاهی رفیق رامین ژوبین در رادیو پیام کانادا، مناظره‌ای که توسط رفقا الف.آرمانخواه و مازیار رازی، اواخر مهرماه ۱۳۸۷، در مباحثات درونی گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران انجام شد، را مجدداً برای ادای سهمی به این بحث مهم، در دو بخش انتشار می دهیم. میلیتانت

بخش اول مباحثات

نقدی به موضع رفیق مازیار رازی در باره ی نقش حزب پس از تسخیر قدرت

الف. آرمانخواه

اخیراً داشتم مجموعه مصاحبه‌هایی با مازیار رازی را مطالعه می کردم و در یکی از این مصاحبه‌ها به مطلبی برخوردم که برایم جالب بود. رفیق رازی در جواب سؤالی می گوید: "این حزب اگر حزب طبقه ی کارگر است، باید این زمینه را ایجاد کند که شوراهای کارگری در رأس تصمیم گیری‌های طبقه ی کارگر قرار به گیرند و این حزبی که تدارکات ماقبل از آن دوره را آماده نموده باید به طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند."

اولاً که ایشان مشخص نکرده که منظورش از انحلال چیست؟ چون در ادامه می گوید: "انحلال این حزب به این مفهوم است که قدرت تمام و کمال در دست طبقه ی کارگر خواهد افتاد و این جلوگیری خواهد کرد از بروز ناهنجاری‌ها". اگر مراد انحلال کاملاً واضح و شفاف است پس دیگر مفهوم خاصی برای آن قائل شدن چه معنایی دارد؟ من هم موافقم که قدرت بایستی به صورت کامل در اختیار شوراها قرار گیرد اما قدرت می تواند کاملاً در دست شوراها (طبقه ی کارگر) باشد و حزب نیز خود را منحل نکرده باشد ولی در جریان تصمیم گیری‌ها هم نقش خاص بازی نکند و به سرنوشت حزب کمونیست شوروی دچار نگردد!

در این جا به نظرم رفیق رازی برای فرار از تجربه ی تلخ شوروی که خود نیز به درستی به آن اشاره می کند، راه مناسبی را انتخاب نکرده و بیشتر با یک جمله (به زعم من کلی و گنگ) از آن طفره می رود (البته بیشتر احتمال می دهم که من متوجه منظور نشده باشم اما به نظرم رفیقانه تر آمد که نظرم را بی پرده به گویم).

ثانیاً در این جا (با فرض این برداشت که ایشان مشخصاً از انحلال می گویند) سوال من این گونه خواهد بود که بیایید شرایط انقلاب کبیر اکتبر ۱۹۱۷ را در نظر به گیریم! بلشویک‌ها در شوراهای کارگری دارای اکثریت شده بودند؛ حزب آن ها به راستی حزب طبقه ی کارگر بود؛ اما در بدنه ی شوراها هم چنان "سوسیال-رولوسیونر"ها و حتی "منشویک"ها قدرت داشتند؛ در چنین شرایطی و در هنگامه ای که جنگ جهانی هم چنان در جریان است و می دانیم که بورژوازی کشور را برای حفظ خود و بازگشت به قدرت، به جنگ داخلی خواهد کشاند، آیا حزب بلشویک نمی بایست باقی به ماند تا با انحرافات احتمالی، مماشات و... که از طرف قشرهای دهقانی و به طور دقیق تر انواع سوسیالیسم خرده بورژوایی و بورژوایی رقم خواهد خورد به مبارزه به پردازد؟

سؤالم را به صورت کلی این چنین مطرح می کنم که در شرایطی که بورژوازی هم چنان بقایای خود را حفظ کرده و احزاب خرده بورژوایی هم چنان به حیات خود در بین قشر وسیعی از جامعه ادامه می دهند و حق هم دارند که در شوراها نماینده داشته باشند (مگر این که به خواهیم حق رأی را از سایر اقشار و طبقات جامعه به گیریم و یا به صورت مجرد به گوییم این احزاب نمی توانند رأی طبقه ی کارگر را داشته باشند...) آیا وجود حزبی که قدرت را پس از انقلاب قبضه نکرده باشد و آن را در اختیار شوراها قرار داشته باشد، برای مبارزه با انحرافاتی که می تواند به نابودی انقلاب بیانجامد، ضروری نیست؟ (توجه را به تجربه ی بلشویک‌ها در مجلس مؤسسان جلب می‌کنم).

****

پاسخ به رفیق الف. آرمانخواه در باره ماهیت حزب لنینی

مازیار رازی

با سپاس از توجه رفیق آرمانخواه. در مصاحبه ای که رفیق آرمان به آن استناد می کند اعلام شده است که: حزب پیشتاز انقلابی: " باید این زمینه را ایجاد کند که شوراهای کارگری در رأس تصمیم‌گیری‌های طبقه ی کارگر قرار بگیرند و این حزبی که تدارکات ماقبل از آن دوره را آماده نموده باید به طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند) . "(قدرت گیری طبقه کارگر)

بر خلاف رفیق آرمانخواه، معتقدم که این موضعی صحیح است! اعلام این موضع در وضعیت کنونی اهمیت دو گانه دارد:

اول، اعلام چشم انداز یک اصل کمونیستی

دوم، تاکتیکی برای مداخلات عمیق تر میان کارگران پیشرو (در راستای ایجاد حزب پیشتاز انقلابی)

در مورد این نکات توضیح بیشتری می دهم:

اعلام چشم انداز یک اصل کمونیستی

اصول ساختاری ما در واقع به قدرت رساندن پرولتاریا است .شعار محوری ما به عنوان مدافعان و تشکیل دهندگان حزب پیشتاز انقلابی و انقلاب کارگری مطالبه «همه ی قدرت به شوراها» است. حزب پیشتاز انقلابی که در دوران پیشا انقلابی تدارک آن دیده می شود و در صدر انقلاب کارگری قرار می گیرد، تنها ابزاری است برای به قدرت رساندن طبقه ی کارگر. در روسیه بلافاصله پس از شعله ور شدن انقلاب فوریه، لنین و تروتسکی نقطه نظرات مشابهی پیرامون وظایف پرولتاریای روسیه اتخاذ کردند که این نقطه نظرات در شعار «همه ی قدرت به شوراها» تجلی یافت. این دو رهبر انقلابی در آستانه ی اولین انقلاب سوسیالیستی در جهان بر محور این مطالبه به هم پیوستند و اکثریت کارگران در شهرهای بزرگ صنعتی را در راستای سرنگونی دولت بورژوایی تزار رهبری کردند.

بدیهی است که چنان چه استراتژی سازمان دهی انقلاب به قدرت رساندن حزب بلشویک می بود؛ محققاً مطالبه ی حزب بلشویک: «همه ی قدرت به حزب» می بود! گر چه در باره ی نقش حزب پس از تسخیر قدرت بحث و تبادل نظری به میان نیامد؛ اما فرض همه ی بلشویک ها این بود که شوراهای کارگری باید قدرت سیاسی را به دست به گیرند و حزب تنها ابزاری است برای به قدرت رساندن طبقه ی کارگر.

علت عدم طرح جایگاه حزب پس از تسخیر قدرت نیز در این اصل نهفته بود که حزب بلشویک هیچ گاه پدیده ای جدا از طبقه ی کارگر و پیشروان آن نبود. برخلاف ادعای گرایشات استالینیستی و سانتریستی که حزب را جدا از طبقه یا رهبر آن می پندارند که توسط عده ای روشن فکر یا نظریه پرداز، طبقه ی کارگر را به دنبال خود به یدک می کشد و پس از انقلاب نیز طبعاً نقش دائمی و ابدی می یابد؛ لنین همواره بر ادغام حزب با طبقه اصرار می ورزید و حزب بلشویک را براساس این ایده بنا نهاد.

تروتسکی در کتاب « تاریخ انقلاب روسیه» (۱۹۳۱) این پدیده (رابطه بین حزب و توده ها) را به شکل فشرده ای چنین توصیف می کند:

« دینامیسم حوادث انقلابی مستقیماً به وسیله ی دگرگونی سریع و شدید و پُرشور در روان طبقات که همه ی آن ها پیش از انقلاب شکل گرفته اند، تعیین می شود...

توده ها با یک برنامه از پیش ساخته برای بازسازی اجتماع به عرصه ی انقلاب نمی روند، بلکه هنگام رفتن به میدان انقلاب فقط به شدت احساس می کنند که دیگر نمی توانند جامعه کهن را تحمل کنند. در هر طبقه فقط پیشگامان آن طبقه برنامه ی سیاسی دارند. و تازه همین برنامه هم نیازمند آزمون حوادث و تأیید توده هاست. درک نقش احزاب و رهبران، که ما به هیچ وجه قصد نادیده گرفتن اش را نداریم، فقط براساس مطالعه ی جریان های سیاسی در میان خود توده ها، میسر است. هر چند رهبران و احزاب عامل مستقلی را تشکیل نمی دهند، اما عنصر بسیار مهمی هستند. بدون یک سازمان راهبر، نیروی توده ها مانند بخاری که در سیلندر محصور نباشد به هدر می رود. با این حال، بخار باعث حرکت است، نه پیستون یا سیلندر».

اما این نقش هدایتگر همان گونه که پلخانوف در کنگره ی دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه توضیح می دهد. «حق، مادرزاد حزب نیست» .این حقی است که حزب باید به لحاظ سیاسی پیوسته و با شیوه های دموکراتیک برای کسب آن مبارزه کند. اکثریت توده ها باید آن را به رسمیت به شناسند . تنها در مبارزه برای این اکثریت است که حزب تحقق پیدا می کند. حتی برنامه ی حزب که نه کامل است نه مصون از خطا، در بوته ی آزمون تغییر پیدا می کند و با رویدادها دست خوش تصحیح و تغییر می گردد. چنان چه در توصیف نقش رهبری کننده ی حزب؛ این محدودیت ها طرح نشود؛ در بهترین حالت، حزب به یک کاریکاتور انزواجو و فرقه ای تبدیل شده و در بدترین حالت، به دستگاه اختناق آمیزی در خدمت برده سازی توده ها و خفه کردن اراده عمل آن ها (همان آفتی که تحت دیکتاتوری استالین پدید آمد).

با این اوصاف، غیرمنطقی است که تصور کنیم لنین یا تروتسکی خواهان تداوم نقش رهبری حزب پس از تسخیر قدرت بوده اند. یعنی دوران که شعار «همه ی قدرت به شوراها» تحقق می یابد. زیرا اگر حزب بلشویک بخش اساسی و رهبری کننده شوراهای کارگری و اتحادیه های کارگری باشد؛ دیگر لزومی ندارد که خواهان تداوم قدرت حزب پس از تسخیر قدرت نیز باشد؛ زیرا به نقد حزب توسط صدر شوراها در قدرت قرار می گیرد. و اگر هم این نفوذ را نمی داشت؛ محققاً تسخیر قدرت را نمی توانست انجام دهد.

لنین همواره در دوره ی پیش از تسخیر قدرت و تدارک ساختن حزب پیشتاز بر دو عنصر مهم تأکید داشت: کارگری بودن حزب و رعایت دموکراسی درونی در جنبش کارگری و حزب طبقه ی کارگر. زیرا او به خوبی می دانست که تنها با ادغام حزب در جنبش کارگری (نه به صورت قیم آن) و رعایت دموکراسی کارگری است که می توان به بسیج کارگری و تشکیل شوراهای کارگری ی که به توانند قدرت را به دست گیرند، امید داشت. لنین هرگز در فکر به قدرت رساندن حزب خود از طریق سوءاستفاده از کارگران، نبود. از این لحاظ نقش حزب در دوره ی پس از تسخیر قدرت در درون حزب بلشویک اصولاً مطرح نبود. زیرا بدیهی بود که این حزب پیشتاز (که رهبری انقلاب را در دست داشته) باید انحلال یافته و یا میرا باشد. زیرا تناقضی با رهبری شوراها نمی داشت. البته این به مفهوم انحلال تمام احزاب نبود. اعتقاد به تعدد احزاب و حق گرایش و رعایت دموکراسی کارگری از اعتقادات اساسی بلشویک ها بود (در این جا منظور از حزبی است که در قدرت سیاسی باقی به ماند و نه احزابی که قصد فعالیت سیاسی دارند).

پس از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ لنین می نویسد:

«در فاصله ی سال های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷، سوسیال دموکراسی به رغم انشعاب در آن در رابطه با اوضاع داخلی خود بیشترین اطلاعات ممکنه را در اختیار همگان قرار می داد.... بدیهی است که عامل اصلی موفقیتش (نقش و نفوذ بلشویک ها در انقلاب ۱۹۰۵) همانا امتیاز طبقه ی کارگر نسبت به سایر طبقات است. طبقه ای که بهترین عناصرش به سوسیال دموکراسی تعلق دارد و امتیازش نسبت به سایر طبقات همانا توان و قابلیت عظیمش در خود سازمان دهی است، آن هم به دلایل آشکار اقتصادی. بدون چنین امری سازمان انقلابیون حرفه ای چیزی بیش از یک بازیچه، یک ماجراجوئی، و یا طبل تو خالی نخواهد بود».۱

لنین بار دیگر همین مطلب را با زبانی روشن تر تأکید می کند:

«وقتی که برای رفیق رادین این سؤال طرح می شود که بین شوراها و حزب کدام یک را باید برگزید. در واقع وی مرتکب اشتباه بزرگی می شود. من معتقدم که در پاسخ به این سؤال بدون کمترین چون و چرائی باید گفته شود هم شوراهای نمایندگان کارگران و هم حزب ...»

نقل و قول ها بالا به وضوح نشان می دهد که حزب بلشویک پدیده ای جدا از کارگران پیشرو نبود و شوراهای کارگری نیز به عنوان یک پدیده ی مهم برای حزب بلشویک بود که رهبران کارگری حزب در آن دخالت روزمره داشتند و آن را بخشی از خود می پنداشتند. در این جا باید این برداشت لنین از حزب سازی را با احزاب کنونی "اپوزیسیون چپ" که در خارج از کشور حزب "کمونیست" و "کارگری" اعلام کرده و بدون داشتن نفوذی تعیین کننده در میان کارگران، خود را رهبر آنان می دانند، مقایسه کرد تا به "ماجراجویی" و به صدای در آوردن "طبل تو خالی" توسط آن ها پی برد.

برای اثبات نظر فوق کافی است بریل ویلیامز، که ضد بلشویک دو آتشه ای است را به شهادت طلبید. او می نویسد: «هر چه به محبوبیت بلشویسم افزوده می شد، شمار اعضای حزب هم بالاتر می رفت. در فرآشد این تحول حزب دچار آن چنان دگرگونی ای شد که قابل مقایسه با گذشته اش نبود. در اکتبر حزب به یک سازمان توده ای تبدیل شده بود. دیگر نه با آن گروه کوچک متشکل از نخبگان روشن فکر سال ۱۹۰۳ کوچک ترین شباهتی داشت، و نه با آن تصویری که در همان ایام غالباً ما از آن داشتیم. تخمین دقیق شمار اعضای آن کار دشواری بود، اما به نظر می رسید که در طی یک سال قبل از اکتبر تعداد اعضای حزب ده برابر شده بود و به رقم ۲۵۰ هزار نفر می رسید اکثریت قابل ملاحظه از اعضاء را کارگران تشکیل می دادند... دقیقاً برخلاف تصور همگان آنان از وحدت و تمرکز آن چنانی ای هم برخوردار نبودند. اما، در مقایسه با سایر احزاب احتمالاً از انسجام بیشتر و یقیناً از رهبری نیرومندتری برخوردار بودند. ما بین کمیته ی مرکزی و کمیته های محلی حزب از یک سو و شوراها و کمیته های کارخانه از سوی دیگر بر سر نحوه ی پیشبرد و پیاده کردن خط مشی های سیاسی اختلاف نظر وجود داشت. غالباً در میان فعالین محلی و هوادارانشان گرایش به استقلال بیش از حد به چشم می خورد».۲

اگر نظر یک دشمن این چنین باشد باید مطمئن بود که حزب بلشویک در دوره ی انقلاب از نیرو ای به مراتب بیشتر و پُرنفوذتر از ارزیابی این گزارش دهنده؛ برخوردار بود.

حال سؤال این است که چرا در آن زمان حزب بلشویک می بایستی نگران از دست دادن قدرت می بود؟ و یا چرا باید نقش حزب را پس از تسخیر قدرت عمده می کرد؟ لنین یا تروتسکی هیچ نگرانی ای نداشتند، زیرا نه از لحاظ تئوریک و نه در سیاست، حزب بلشویک قصد این را نداشت که پس از تسخیر قدرت، برای مدت طولانی در قدرت باقی به ماند. از لحاظ مادی نیز این کمبود را احساس نمی کرد که گویا نیروهای متخاصم در شوراها قرار است آن ها را کنار به گذارند و ضد انقلاب پیروز گردد. در آستانه ی انقلاب اکتبر، رهبران حزب بلشویک در رهبری شوراهای کارگری و اتحادیه های کارگری نقداً قرار داشتند .مطمئناً اگر چنین نبود انقلاب به رهبری آنان پیروز نمی شد. انقلاب اکتبر یک کودتا توسط حزب بلشویک نبود. حزب بلشویک نیز جدا از کارگران نبود. جالب است اشاره شود که «تزهای آوریل» لنین در آغاز با مخالفت «بلشویک های قدیمی» (مانند استالین و ملوتوف) روبرو شد. اما «بلشویک های کارگر» یعنی کادرهای پرولتر، و کارگران پیشگام از جمله آنان که عضو هیچ حزبی نبودند، از لنین پشتیبانی کردند! این امر به لنین کمک کرد تا بر مقاومت کادرهای حزبی چیره شود.

اما چه شد که حزب بالاجبار در قدرت باقی ماند؟ این موضوع، یک مسأله ی ساختاری و استراتژیک نبود بلکه یک مسأله ی ادواری یا استثنائی بود که خود بلشویک ها از قبل انتظار آن را نداشتند (وگرنه حتماً تداوم کار حزب را برای دوره ای پس از تسخیر قدرت تئوریزه می کردند).

به منظور تحقق پذیری ارتباط متقابل میان خود سازمان دهی طبقه و رهبری سیاسی آن، حزب پیشتاز انقلابی، ضروری است که در میان کارگران حضور فعال داشته باشد، و طی دوره ای از فعالیت اعتبار میان کارگران پیدا کرده و به عنوان رهبران آنان انتخاب شود. اما، دست یابی دائمی به چنین موقعیتی در جامعه ی سرمایه داری نه تنها قابل حصول نیست بلکه به طور عملی غیرممکن است.

تجربه ی انقلاب روسیه نشان داد که این موقعیت حتی در جامعه ی فرا سرمایه داری (پس از تسخیر قدرت) خود به خود به وجود نمی آید .این جوامع فراز و نشیب بحرانی دارند. خود- فعالیتی توده ها در دوران خیزش انقلابی به نقطه اوج می رسد و زمانی که موقعیت انقلابی نقطه اوج را پشت سر گذاشت، فروکش می کند. روسیه در پایان جنگ داخلی یعنی در دوره ی ۱۹۲۱– ۱۹۲۰

به این نقطه رسید: تقلیل عددی پرولتاریا در پی کاهش نیروهای مولده و سقوط صنایع که در جنگ داخلی نابود شدند؛ ضعف کیفی پرولتاریا با جذب بهترین عناصر آن در ارتش سرخ و دستگاه حکومتی شوروی؛ تحول اساسی در انگیزه ی کارگران؛ تمرکز علاقه ی آن ها بر نیازهای فوری روزمره ای چون زنده ماندن، غذا پیدا کردن و امثال آن که همگی پیامد فشار گرسنگی و نیاز بود، توهم زدایی فزاینده ای که ناشی از عدم پیروزی انقلابی در خارج به ویژه در آلمان بود که می توانست به بهبود سریع وضعیت آن ها منتهی شود؛ سطح نامناسب فرهنگ که امکان اعمال مستقیم قدرت توسط شوراها را محدود می کرد، همگی ی این ها حلقه های مرکزی در این زنجیره، عللی بود که به نقطه شکست رسید. عقب افتادگی کشور و منزوی شدن انقلاب در جهان پُرخصومت سرمایه داری دایره ی خود -فعالیتی طبقه ی کارگر روسیه و به بیان دیگر اعمال واقعی قدرت توسط این طبقه را شدیداً محدود کرد.

حزب به جای آن که طبقه را به میدان به کشد، خود به گونه ای فزاینده به نام طبقه حکومت کرد. این دگرگونی در این سال های سرنوشت ساز برای دوره ی بحرانی معینی احتمالاً اجتناب ناپذیر بوده است. طبقه ی کارگر ۳۵درصد نسبت به سال ۱۹۱۷ کاهش پیدا کرد. این وضعیت بحرانی و غیرعادی را نمی توان به عنوان یک وضعیت دائمی و همیشگی برای تمام انقلابات کارگری آتی تعمیم داد. و آن استنتاج کرد که حزب در هر کشوری پس از تسخیر قدرت باید در قدرت باقی به ماند تا با این وضعیت مقابله کند. این پدیده یک استثناء بود !این امر پدیده ای بود ادواری و نه ساختاری. اما درس هایی هم دربر داشت که می توان برای انقلاب آتی در ایران از آن استفاده کرد.

بلافاصله پس از اعمال سیاست اقتصادی نوین صنعت به راه افتاد و شمار کارگران بالا رفت. در این میان نمی توان از بی طبقه شدن دائمی طبقه ی کارگر سخن گفت. طبق تاریخ رسمی طبقه ی کارگر در سال ۱۹۳۶ به سطح عددی ی سال ۱۹۱۷ رسید و از آن نیز فراتر رفت. طبق نظر اپوزیسیون تعداد پرولتاریا در حقیقت خیلی زودتر به این حد رسیده بود. با این وجود رقم دقیق مشخص نیست. آن چه اهمیت اساسی دارد این است که گرایش غالب مشخصاً در جهت بازسازی مجدد و رشد نیروهای مولد بود. از سال ۱۹۲۲ مسأله ی کلیدی در رابطه با رشد کمی و کیفی طبقه ی کارگر روسیه، عبارت از این است که آیا اقدامات سیاسی مشخص رهبری بلشویک، استراتژی میان مدت و درازمدت آن پیرامون مسأله ی اعمال قدرت، جلوی خود فعالیتی طبقه ی کارگر را می گیرد یا آن را گسترش می دهد؟

امروزه جواب این پرسش روشن به نظر می رسد. از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ استراتژی رهبری بلشویکی پیش از آن که خود- فعالیتی طبقه ی کارگر را رشد دهد، جلوی آن را گرفت.

از این هم بدتر: طرح تئوری بی اساس « جانشین گرایی» سلطه ی حزبی به جای قدرت کارگری، در سال ۱۹۲۰–۱۹۲۱، به این وضعیت وخیم سیاسی شتاب بخشید: ممنوعیت فعالیت همه ی احزاب غیر از حزب کمونیست روسیه، منع فراکسیون های درون حزب همه وضعیت را بدتر از پیش کرد. تروتسکی در آخرین سال های زندگی خود از این دوره "انتقاد از خود" روشنی به عمل آورده است .تروتسکی می نویسد:

« ممنوعیت احزاب مخالف به منع فعالیت فراکسیونی انجامید .منع فراکسیون به منع نظریات مخالف رهبری خطاپذیر منجر شد. سلطه ی پلیسی و بی منازع حزب باعث مصونیت دستگاه اداری شد و آن را تا استبداد و فساد بی کران پیش بُرد».

تروتسکی در اتخاذ این تصمیمات مانند کل رهبری حزب کمونیست روسیه شریک بود و سال های سال از آن دفاع کرد. نکته ی قابل تأسف این است که این تدابیر پس از پایان جنگ داخلی اتخاذ گشتند. و از همه بدتر توجیه تئوریک «اصل جانشین گرایی» بود. هر چند که در این مورد تروتسکی به اندازه ی لنین تند نرفت و از بی طبقه شدن کارگران و ناتوانی درازمدت آن ها در اعمال قدرت سخن نگفت، ولی به طور وحشت ناک تری به توجیه نظری «جانشین گرایی» پرداخت. تروتسکی در خطابیه اش به کنگره ی دوم کمینترن در سال ۱۹۲۰ گفت:

«امروز از دولت لهستان پیشنهادی مبنی بر عقد صلح دریافت داشته ایم. چه کسی درباره ی این مسایل تصمیم می گیرد؟ ما شورای کمیساریای خلق را داریم، اما کار آن ها هم باید زیر کنترل باشد. اما کنترل از جانب کدام مرجع ؟ کنترل طبقه ی کارگر به مثابه یک توده ی بی شکل و شمایل؟ نه کمیته ی مرکزی حزب فرا خوانده شد تا راجع به این مسأله بحث و تصمیم گیری کند و به آن جواب مقتضی به دهد. وقتی ما در حال جنگ هستیم و باید دسته های تازه ای اعزام کنیم و بهترین نیروها را گرد آوریم، به کجا مراجعه می کنیم؟ به حزب. آن گاه کمیته ی مرکزی به کمیته های محلی رهنمود می دهد تا کمونیست ها را به جبهه ی جنگ اعزام دارند. همین شیوه را در مسائل دیگر نیز به کار می بندیم: در کشاورزی، در تدارکات و در همه عرصه های دیگر».

تروتسکی حتی بدتر از این ها، در حمله به اپوزیسیون کارگری در دهمین کنگره حزبی این طور بحث کرد:

« اپوزیسیون کارگری با شعارهای خطرناکی به میدان آمده است، از اصول دموکراتیک بت ساخته و حق کارگران به انتخاب نمایندگان را فراسر حزب قرار داده است، آن گونه که حزب نمی بایست دیکتاتوری خود را اعمال کند. حتی اگر آن دیکتاتوری موقتاً با دموکراسی کارگری درگیری داشته باشد».

به همان طریق تروتسکی از حق موقت حکومت کارگری « اسپارتای پرولتری» به منظور سربازگیری و میلیتاریزه کردن کار به مثابه ابزار اعمال انضباط کاری، پشتیبانی کرد.

اما این نظرات نادرست او تنها تأثیر جانبی بر پیشنهادات او در بحث اتحادیه های کارگری داشت. همین طور هم فتح سرکوب گرانه ی گرجستان که مسئول مستقیم آن استالین بود را نمی توان به ابتکار تروتسکی یا انحراف «جانشین گرایی» موقت او نسبت داد.

با تمام این احوال این حقیقت دارد که در اظهارات تروتسکی طی سال های ۱۹۲۰– ۱۹۲۱ و همین طور در کتاب «تروریسم و کمونیسم» (بدترین اثر تروتسکی) جای گزینی حزب به جای طبقه و جای گزینی حزب با رهبری حزبی تا آخرین مدارج آن توجیه شده است (لنین در این مورد اخیر حتی از یک «الیگارشی «صحبت می کند) بدون این که به پیامدهای سیاسی و به ویژه اجتماعی آن کمترین توجهی مبذول گردد.

در این دوره در نظرات تروتسکی دیگر از کارکرد مستقل شوراها، از جدایی حزب و دولت هیچ سخنی در میان نیست.

تروتسکی که در سال ۱۹۲۱–۱۹۲۳ روند رشد بوروکراسی را حتی به لحاظ نظری توجیه کرده بود، تنها از سال ۱۹۲۳ به باز شناختن خطرهای آن آغاز نمود. او دیرتر از لنین اما پیگیرتر از او به مبارزه با این آفت برخاست. آن هم در جبهه ای که گمان می رفت می تواند این نبرد را به پیروزی به رساند؛ در داخل خود حزب، مبارزه در راه دموکراسی درون حزبی برای اپوزیسیون چپ، پلی ضروری برای گذر به مبارزه برای دموکراسی شورایی بود .تروتسکی و طرف دارانش هنوز از این که به طور هم زمان به کارگران در داخل و خارج از حزب مراجعه کنند، ابا داشتند. بی تردید آن ها هنوز نمی خواستند که از بالای سر رهبری حزب با کارگران بیرون حزب تماس به گیرند. بعدها آن ها این مرحله را پشت سر گذاشتند.

رفتار آنان از یک برخورد «سانتریستی» ناشی نمی شد، بلکه از برآورد بدبینانه از سطح خود– فعالیتی طبقه ی کارگر روس ریشه می گرفت و با این برداشت هم راه بود که انقلاب روسیه وارد یک مرحله ی قهقهرایی تاریخی شده است. در چنین شرایطی تلاش برای احیاء دموکراسی کارگری (دموکراسی شورایی) باید از خود حزب آغاز می شد. تنها حزب قادر بود که شرایط احیای تدریجی دموکراسی شورایی را فراهم سازد.

در آغاز به نظر می رسید که تدابیر تروتسکی در این عرصه که از مبارزه «منشور ۴۶ نفره» یعنی اولین دوره ی اپوزیسیون چپ الهام گرفته بود، با موفقیت روبرو شود. هئیت سیاسی به پیشنهادهای او رای مثبت داد. اما همه چیز روی کاغذ باقی ماند، در عمل دستگاه حزبی که پیرامون استالین گرد آمده بود. کارزار تمام عیاری به راه انداخت تا صدای مخالفین را خفه کند، بحث و گفت و گو را مانع سازد، به تفکر مستقل عقاید کادرها را مهار کند، دنباله روی و فرمانبری را در زیر لوای «سانترالیسم دموکراتیک» رواج دهد .همه ی اعضای دفتر سیاسی از زینویف و کامنوف گرفته تا بوخارین، ریکوف و تومسکی از این مصوبات پشتیبانی کردند. این نشانه گسستی کامل با سنت های جنبش بلشویکی و حزب کمونیست روسیه، که برخلاف همه ی دعاوی استالینیست ها و مخالفین دروغ پرداز لنین، پانزده سال تمام همواره بر بحث و گفت و گوهای باز و آزاد و نبرد عقاید تأکید داشتند.

این گذری بود از سانترالیسم دموکراتیک به سانترالیسم بوروکراتیک؛ از نظر تشکیلاتی برای برچیدن دموکراسی درون حزبی بدین ترتیب عمل می شد که کارمندان حزبی را به جای انتخاب آن ها توسط اعضاء از بالا بر می گماشتند. پیامد جامعه شناختی این روند عبارت بود از رشد بی درو و پیکر دستگاه اداری، تعداد کارمندان حزبی که پس از انقلاب به هزار نفر هم نمی رسید، در سال ۱۹۲۲ ده برابر و به زودی هزار برابر شد. دستگاه بوروکراسی شوروی از طبقه ی کارگر جدایی گرفت و به تدریج به یک قشر ممتاز و انگل اجتماعی در درون جامعه شوروی تبدیل شد.

« منشور ۴۶ نفره» این روند انحرافی را در اکتبر ۱۹۲۳ با بصیرت ویژه ای توصیف نموده است. سخن آن ها طنینی پیش گویانه دارد و همان حرفی است که بسیاری با سال ها تأخیر تکرار می کنند:

« ما در زیر ردای یک پارچگی رسمی در واقع با جماعت برگزیده ای سر و کار داریم که خود را با سلیقه ی یک جمع کوچک انطباق داده اند و با شیوه ی عملی طرف هستیم که از سوی همین جمع هدایت می گردد... با وجود چنین اعمال نظرهای کوته فکرانه ای در رهبری حزب دیگر نمی تواند به سان یک جمع زنده و خلاق در خدمت واقعیتی باشد که با هزار رشته به آن پیوند خورده است. در عوض ما شاهد هستیم که حزب هر چه بیشتر و عیان تر به دسته ای از رهبران و انبوهی نوکر تقسیم می گردد، کارمندان حرفه ای حزب که از بالا گماشته می گردند و سایر توده ی حزبی که در زندگی روزمره هیچ نقشی ندارد .این واقعیتی است که همه ی اعضای حزب با آن آشنا هستند. اعضایی که با دستورهای کمیته ی مرکزی یا حتی کمیته های حکومتی مخالف هستند و آن ها را نمی پذیرند، یا افرادی که از مشاهده ی کاستی ها و خطاها و نارسایی ها ناراضی هستند، از طرح این مسائل در گردهمایی های حزبی وحشت دارند. از این هم بیشتر درباره ی این مسائل حتی با نزدیکان خود نیز، اگر از محکم بودن دهان آن ها مطمئن نباشند، صحبت نمی کنند.

بحث آزاد در داخل حزب عملاً از میان رفته است. صدای اعضای حزب به گوش نمی رسد. امروز کمیته ی دولتی و کمیته ی مرکزی حزب کمونیست دیگر از جانب توده های حزبی معرفی و انتخاب نمی شوند. برعکس این مقامات رهبری حزب هستند که نمایندگان کنفرانس ها و جلسات حزبی را انتخاب می کنند، و جلسات نیز به طرز روزافزونی به مجالس اعلام دستورات مقامات رهبری بدل گشته است.

رژیمی که در درون حزب شکل گرفته دیگر قابل تحمل نیست. این دستگاه قوه ی ابتکار اعضای حزب را می فرساید و جای حزب را با یک دستگاه اداری گماشتگان پُر می کند که در دوران عادی کار خود را پیش می برد، اما در دوران بحرانی لاجرم لنگ خواهد ماند».

آیا در چنین اوضاع و احوالی تلاش تروتسکی و اپوزیسیون چپ برای احیای دموکراسی درون حزبی یک خیال بافی بوده است؟ اما این کوشش هم که توده ی کارگران سرخورده و منفعل شده –که به هر حال از اپوزیسیون پشتیبانی می کردند– دوباره به صحنه فعالیت سیاسی برگردند، نمی توانست حاصلی داشته باشد؟ امروزه طبق اسنادی که از آرشیو اتحاد شوروی منتشر شده ما می دانیم که اپوزیسیون چپ در آغاز نه تنها در کمیته ی مرکزی حزب، بلکه در کل شاخه ی حزبی مسکو دارای اکثریت بود. این نتیجه یک نظرخواهی است که استالین و دارودسته اش آشکارا آن را دست کاری کردند. از نظر تاریخی این فراخوانی بود به وجدان، سنت و سرشت کادرهای رهبری بلشویکی، به حساسیت سیاسی و درک تئوریک آن ها. این تلاش به شکست انجامید! تراژدی این ناکامی در این جاست که همه ی این کادرها دیر یا زود به وخامت اوضاع پی بردند اما معمولاً چنان دیر که دیگر کار از کار گذشته بود و بهای آن را با جان خود پرداختند. طبقه ی کارگر روس، کارگران جهان و جامعه ی شوروی برای این فاجعه بهای بسیار سنگینی پرداخت و جان های بی شماری را قربانی کردند.

تروتسکی مدت ده سال تمام یعنی از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۳ با مسأله ی ترمیدور شوروی، یعنی مسأله ی ضد انقلاب سیاسی در اتحاد شوروی دست و پنجه نرم کرد. هم گام با این پیکار، او تلاش داشت که رابطه ی خود– سازمان دهی طبقه با سازمان پیش آهنگ را در پرتو تجارب حاصله از کژروی های بوروکراتیک اولین دولت کارگری به طور تئوریک مطالعه کند. نه تنها این تجارب بلکه با ظهور خطر فاشیسم در آلمان و با توجه به تجربه ی اعتصاب عمومی کارگران انگلیس در سال ۱۹۲۶، تروتسکی درباره ی مناسبات طبقه، اتحادیه های توده ای، شوراها، احزاب کارگری به نتایجی رسیده بود که در جریان رویدادهای تراژیک انقلاب اسپانیا در سال ۳۷– ۱۹۳۶ درستی آن ها اثبات گردید. این نتایج را می توان در تزهای زیر خلاصه کرد:

۱ -طبقه ی کارگر نه به لحاظ اجتماعی و نه از نظر سطح آگاهی هم گون نیست. ناهم گونی این طبقه لاجرم این امکان را پدید می آورد که چندین جریان سیاسی و یا چند حزب به وجود آید تا از جانب بخش های گوناگون این طبقه مورد حمایت قرار گیرند.

۲ -طبقه ی کارگر برای نبرد روزانه موفقیت آمیز، برای دست یابی به اهداف اقتصادی و هم به آماج های فوری سیاسی (مثلاً در برابر فاشیسم) نیاز به درجه بالایی از وحدت عمل طبقه دارد. از این رو وجود سازمان هایی ضرورت دارد که کارگران را با همه ی عقاید سیاسی و تعلقات تشکیلات گوناگون دربر به گیرند، و به مثابه جبهه ی واحدی از همه ی جریان ها و احزاب عمل کنند. اتحادیه های توده ای و شوراها نمونه های چنین سازمان هایی هستند. در انقلاب اسپانیا کمیته های رزمندگان مسلح به ویژه در کاتالونی چنین نقشی به عهده داشتند.

۳ -چنان چه برخی از سازمان های توده ای (در جوامع بورژوایی) در درازمدت به طور کامل توسط دستگاه هایی رهبری می شوند که تا درجه بالایی در حکومت بورژوایی ادغام می شوند، این به معنای آن نیست که آن ها صرفاً تشکل های جهت دادن و کنترل طبقه ی کارگراند. این سازمان های توده ای مالکیتی تعارض آمیز دارند و دست کم تا حدودی ابزار بالقوه رهایی و خود فعالیتی طبقه ی کارگراند. آن ها «نطفه ی دموکراسی کارگری در چارچوب دموکراسی بورژوایی اند».

۴ -حزب انقلابی با سایر احزاب کارگری اساساً از این جهت متفاوت است که در برنامه، استراتژی و عمل خود از منافع مستقیم و تاریخی طبقه ی کارگر به طور نامحدود دفاع می کند و هدف آن برانداختن دولت بورژوایی و شیوه ی تولید سرمایه داری و بنای یک جامعه ی بی طبقه ی سوسیالیستی است.

۵ -همان قوانین با تغییرات لازم و ضروری را باید در مورد ایجاد حکومت کارگری و اشکال اعمال قدرت سیاسی رعایت نمود (احتمالاً به استثناء موارد حساس بروز جنگ داخلی). در این فراشد نقش رهبری حزب انقلابی نه با اقدامات اداری و نه با اعمال فشار بر بخشی از طبقه ی کارگر، بلکه از طریق جلب اعتماد سیاسی کارگران باید انجام گیرد. این نقش همان گونه که در جمهوری دموکراتیک آلمان به خوبی بیان شده بود، رهبری تنها با کاربرد اصل کارآیی در حوزه ی سیاست قابل تحقق است. از این مفهوم چند نتیجه عملی حاصل می شود: جدایی کامل حزب و دولت؛ اعمال مستقیم قدرت نه از سوی حزب پیشتاز بلکه از جانب ارگان های دموکراتیک منتخب کارگران و زحمت کشان؛ یک نظام چند حزبی: «کارگران و دهقانان می بایستی آزاد باشند به هر کس درون شوراها رأی به دهند». (تاکید از ماست)

۶ -دموکراسی سوسیالیستی. دموکراسی درونی اتحادیه های کارگری و دموکراسی درون حزبی (حق ایجاد گرایش و جناح) تأثیر متقابل بر یک دیگر دارند. این ها نه مفاهیمی انتزاعی بلکه پیش شرط های عملی مبارزه ی مؤثر کارگران در راستای بنای صحیح سوسیالیسم اند. بدون دموکراسی سوسیالیستی، بدون تشکیل جبهه ی واحد کارگری پیش بُرد مبارزه ی پیروزمند کارگری در بهترین حالت مخاطره آمیز و در بدترین حالت غیرممکن است.۳

در این تزها لازم است تأملی بر تز پنج شود. در این تز به وضوح اشاره شده است که مقام حزب در جامعه پس از استقرار حکومت کارگری باید بر اساس اعتبار سیاسی کسب شده توسط حزب میان کارگران انجام گیرد، و نه از طریق "اقدامات اداری و اعمال فشار". به سخن دیگر چنان چه شوراهای کارگری منتخب اکثریت کارگران، به حزب در صدر حکومت نیاز داشتند محققاً آن حزب را برگزیده و در غیر این صورت حزب کنار می رود.

از زمان تدوین این تزها در سال ها ۳۶- ۱۹۳۰ در شرق و غرب هیچ تغییری روی نداده است که اعتبار آن ها را باطل کند. برعکس تحولات تاریخی بعدی، هم در کشورهای سرمایه داری و هم در به اصطلاح « کشورهای سوسیالیستی» سابق مناسبت تاریخی و نظری آن ها را به طور کامل تأیید کرده است.

بنابر این، برای توضیح نقل قول یاد شده توسط رفیق آرمان مبنی بر این که حزب پیشتاز: "باید این زمینه را ایجاد کند که شوراهای کارگری در رأس تصمیم گیری‌های طبقه ی کارگر قرار به گیرند و این حزبی که تدارکات ماقبل از آن دوره را آماده نموده باید به طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند" (نقل از مازیار رازی)، باید ذکر شود که حزبی که برای تسخیر قدرت به شوراهای کارگری کمک رسانده؛ پس از انقلاب باید "زمینه را ایجاد کند" (یعنی زمینه و تدارک تحویل قدرت به منتخب کارگران یا شوراهای کارگری) – لذا برای این اقدام زمانی نمی توان تعیین کرد، زیرا این روند بستگی به آمادگی شوراهای کارگری دارد)، سپس آن حزب خود را از مقام رهبری جامعه عزل کند (یعنی به عنوان حزب رهبری کننده ی کارگران به طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند)؛ چه زمانی؟ زمانی که شوراهای کارگری در رأس تصمیم گیری‌های طبقه ی کارگر قرار گیرند (این امر در شرایط عادی و غیراستثنایی و به مثابه یک وظیفه ی آگاهانه و عاجل، ده ها سال به طول نمی انجامد). البته این حزب در صورت لزوم می تواند همانند سایر احزاب به فعالیت سیاسی ادامه دهد. اما به قول تروتسکی: با رعایت اصل: "جدایی کامل حزب و دولت؛ اعمال مستقیم قدرت نه از سوی حزب پیشتاز بلکه از جانب ارگان های دموکراتیک منتخب کارگران و زحمت کشان."

بدیهی است در وضعیت استثنائی (جنگ و حملات ضدانقلاب و غیره) و یا تا زمانی که شوراهای کارگری آماده ی قدرت گیری نباشند، حزب با تأیید و پشتوانه ی همان کارگرانی که انقلاب را سازمان داده اند موقتاً در قدرت باقی می ماند (اما این یک اقدام استثنائی است و حزب باید آگاهانه با استفاده از تمام ابزار برای آماده کردن شوراهای کارگری برای به دست گرفتن قدرت سیاسی و انحلال موجودیت رهبری کننده خود کوشا باشد).

بنابر این، سوسیالیست های انقلابی، در ترسیم چشم انداز سیاسی خود باید استراتژی و یا اصول ساختاری و نه موارد تاکتیکی و یا ادواری را برجسته کنند.

تاکتیکی برای مداخلات عمیق تر میان کارگران پیشرو

در پیوند با ساختن حزب در ایران دو انحراف ظاهر گشته است .انحراف سازمان های سنتی (که حزب خود را ساخته و دستورالعملی به تمام کارگران به پیوستن به حزبشان صادر می کنند). انحراف دیگر؛ انحراف گرایشات آنارکو-سندیکالیستی و سندیکالیستی است که حزب را تحت لوای این که: "عده ای روشن فکر قیم مآب می خواهند همانند حزب بلشویک در شوروی سرنوشت ما را رقم به زنند"؛ مردود اعلام کرده و فعالیت کارگری را تنها بر محور مسایل روزمره صنفی/سیاسی متمرکز می کنند.

البته سوسیالیست های انقلابی با سازمان سیاسی سنتی و با رهبران گرایشات سندیکالیستی و آنارکو- سندیکالیستی به جدل سیاسی برای مبارزه ی سیاسی با آن ها یا متقاعد کردنشان؛ ادامه خواهند داد. اما، آنان در میان کارگران که در وضعیت کنونی از پایه های اصلی سندیکالیست ها و آنارکوسندیکالیست ها متشکل شده اند؛ قصد مداخله و جلب آنان به برنامه ی انقلابی را نیز داشته (بدیهی است که حزب کارگری را تنها با عده ای روشن فکران نمی توان ساخت). در نتیجه، در وضعیت کنونی، از لحاظ تاکتیکی حائز اهمیت است که سوسیالیست های انقلابی در دخالت های خود اصول ساختن حزب را روشن و واضح بیان کرده و وجه تمایز خود را با گرایشات خرده بورژوا سانتریست (که آن ها نیز به ظاهر خواهان ساختن حزب کارگری هستند) به نمایش گذارند . بدین ترتیب یک بدیل انقلابی در مقابل رفرمیست ها، سندیکالیست های راست و چپ و سازمان های سنتی سانتریست و غیره؛ ارائه دهند.

تأکید بر استراتژی ساختن حزب پیشتاز انقلابی از محورهای دخالت گری مارکسیست های انقلابی، تا زمان تشکیل آن حزب، خواهد بود. اما در کنار آن، باید با صراحت بیان گردد که پس از تسخیر قدرت و سرنگونی نظام سرمایه داری: «همه ی قدرت به دست شوراها» باید متمرکز گردد و نه قیم هایی روشن فکر بی ارتباط به جنبش کارگری. این مطالبه در عین حال در خنثی سازی اقدامات رهبران انحرافی سندیکالیستی علیه حزب لنینی، بسیار حائز اهمیت خواهد بود.

باید توجه شود که مارکسیست های انقلابی حزب خود را باید هم راه با کارگران پیشرو به سازند (حتی اگر اکنون کارگران پیشرو به این نظر اعتقادی نداشته و یا آماده ی پذیرش آن نباشند).

زیرنویس:

- Lenin, Preface to the Collection Twelve Years. Collected Works, Vol ۱۳, PP. ۱۰۳-۱۰٤.

در فاصله ی سال های ۱۹۰۷– ۱۹۰۵ روسیه شاهد یک سلسله مبارزات انقلابی بود. تجربیاتی که کلیه ی سازمان ها در این سال ها کسب کردند بسیار حائز اهمیت بود. این سال ها آزمایش گاهی بود برای آن ها تا به صحت و سقم برنامه ی خود واقف شوند و کیفیت و ساختار تشکیلاتی خود را محک زنند. سیر تحول آتی این سازمان ها و هم چنین سرنوشت رژیم تزاری در طی این سال ها رقم خورد

۲- نقل از جزوه ارنست مندل B. Williams, op, cit, PP. ۲۷-۲۹.

۳ -جزوه ارنست مندل پیرامون خود–سازمان دهی طبقه ی کارگر

بخش دو

مازیار رازی، ۱۹ مرداد ۱۳۹۵.

به دنبال بحثی در مورد «تدارک انقلاب به چه حزبی نیاز دارد؟» و نقد شفاهی رفیق رامین ژوبین در رادیو پیام کانادا، مناظره‌ای که توسط رفقا الف. آرمانخواه و مازیار رازی، اواخر مهرماه ۱۳۸۷، در مباحثات درونی گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران انجام شد، را مجدداً برای ادای سهمی به این بحث مهم، در دو بخش انتشار می دهیم .بخش اول در پیش انتشار یافت. میلیتانت

بخش دوم مباحثات

پاسخ به بحث رفیق مازیار رازی در باره ماهیت حزب

الف. آرمانخواه

اگر درست متوجه شده باشم رفیق "مازیار رازی" در مورد حزب طبقه ی کارگر (ارگان رهبری طبقه ی کارگر در راه انقلاب) معتقد است که:

۱ -این حزب یک حزب میرا یا به عبارت درست تر یک پدیده ی میرا است که بایستی به تدریج نقش رهبری خود را به شوراهای نمایندگان کارگران واگذار کند.

۲ -این میرایی در شرایط عادی نه یک پدیده بلندمدت و بسیار زمان‌بر که امکانی است که بایستی به سرعت عملی شود.

۳ -پس از واگذاری نقش رهبری به شوراها، حزب طبقه به یکی از احزاب عادی کارگری تبدیل می شود که می تواند در جامعه‌ای با تعدد احزاب به حیات خویش ادامه دهد.

من با طرح کلی این بحث موافقم اما نکاتی دارم که فهرست‌وار ارائه می‌نمایم:

۴ -اگر حزب طبقه ی کارگر یک پدیده میرا است که بایستی پس از انقلاب قدرت را به شوراها واگذار کند، مناسبات این حزب پس از واگذاری قدرت به شوراها با کارگران، شوراها و دولت چگونه مناسباتی خواهد بود؟ آیا این حزب بایستی در حال مبارزه برای کسب اکثریت در شوراها به عنوان طراح روش‌های دیکتاتوری پرولتاریا و در دست گرفتن دولت این دیکتاتوری باشد یا روش دیگری متصور است؟ در صورت پاسخ مثبت به این سؤال و در صورتی که این حزب طبق انتظار به تواند این اکثریت را به دست آورد، آیا این حزب مجدداً به قدرت بازنگشته و تا زمانی که بهترین نماینده برای طبقه باشد، در رأس قدرت باقی نخواهد ماند؟ پس به صورت مجرد نمی‌توان گفت، حزب طبقه ی کارگر نبایستی در قدرت باشد و باید چگونگی آن تبیین شود.

۵ -رفیق گرامی "رازی" شرایط روسیه را یک شرایط خاص تاریخی– اجتماعی می دانند و معتقدند که این شرایط نبایستی تعمیم داده شوند و در ترسیم چشم‌اندازها باید اصول اساسی برجسته گردند. من با این بخش از بحث مخالفم و دلایل خود را باز هم فهرست‌وار می‌آورم و در آینده اگر لازم شد، توضیح می دهم.

الف) لنین و تروتسکی (بیشتر لنین) در مبحث دیکتاتوری پرولتاریا معتقدند که پس از انقلاب و سرنگونی حکومت سرمایه داری، عواملی وجود دارند که به شدت در مقابل دولت دیکتاتوری پرولتاریا ایستادگی خواهند کرد. این عوامل عبارتند از: نفوذ و باقی ماندن عقاید خرده بورژوایی در بخش عظیمی از جامعه، توهماتی که تولید کوچک رقم می زند و همواره به بازتولید آن عقاید خرده‌بورژوایی می پردازد، برتری‌های علمی، تکنولوژیکی و... سرمایه داری که از سال‌ها استثمار حاصل شده است و مقاومت (اغلب مسلحانه) بورژوازی که به سرمایه داری جهانی تکیه دارد و این سرمایه داری به شدت از بورژوازی داخلی حمایت می کند. این عوامل را بنده به شخصه عواملی خاص یک منطقه خاص یا دولت خاص نمی دانم بلکه آن را عاملی تقریباً جهانشمول قلمداد می کنم.

ب) در صورت بروز جنگ داخلی (که تقریباً ناگزیر می نماید)، طبیعتاً در همه جا قشر عظیمی از کارگران یا در ارتش سرخ مشغول خواهند شد و یا تعداد پرولتاریای انقلابی تقلیل خواهد یافت (این بحران یکی از اساسی ترین معضلات حکومت بلشویک‌ها بود) و...

ج) عامل سوم که شاید به نوعی مهم ترین عامل هم باشد، عامل اقتصادی است. در کشورهایی با سرمایه داری وابسته و در عصر امپریالیسم)حال هر نام یا اصطلاحی که می خواهیم روی آن به گذاریم مثل عقب‌مانده، جهان سوم و... منظورم بیشتر کشورهایی با ساخت اقتصادی مشابه روسیه و ایران و... است)، ما می توانیم کارکردهای مشابهی برای تمام آن‌ها متصور شویم. سؤال من این جا است که چه تفاوتی وجود دارد که تضمین کننده این امر باشد که ما با معضلات مشابه روسیه دست به گریبان نباشیم؟

این‌ها مسأله ای فرعی نیستند، چرا که اولاً بحث میرندگی حزب را برای مدتی طولانی می توانند به تعویق بیاندازند و ثانیاً در صورتی که به این اصول معتقد باشیم دیگر تعریف ما از حزب تغییر خواهد کرد و این امور به اصول ساختاری تبدیل می شوند که بایستی آن‌ها را برجسته کرد!

۶ -در قسمتی از نوشته ی رفیق رازی در مورد تسخیر قدرت توسط حزب بلشویک آمده است که حزب بلشویک در صورتی که در شوراها اکثریت نمی یافت، اقدام به تسخیر قدرت نمی کرد! به نظرم در این جا هم بحث اساسی دیگری به میان می‌آید. در برهه ای از سال ۱۹۱۷ هنگامی که بلشویک‌ها هنوز در شوراها اکثریت نداشتند و این شوراها هم عملاً به ارگان سازش تبدیل شده بودند، حزب بلشویک شعار «همه ی قدر به حزب» را سرلوحه خویش قرار داده بود .بحث اصلی ای که این جا باز می شود این است که حزب هنگامی که در طبقه اکثریت را به دست آورده باشد (این مسأله خود مورد اختلاف است که آیا حزب اساساً می تواند دربر گیرنده ی اکثریت طبقه باشد یا ...) در صورت مخالفت شوراها یا عدم وجود شوراها آیا بایستی اقدام به تسخیر قدرت نماید یا خیر؟ پاسخ به این سؤال آن جا اهمیت می یابد که آن را با بحث ارتباط حزب و شوراها گره به زنیم! در این جا اگر حزب برخلاف نظر شوراها اقدام به تسخیر قدرت نماید آیا می توان به راحتی گفت حزب باید قدرت را به شوراها به سپارد؟ پاسخ خود من به این سؤال منفی است!! من معتقدم در این شرایط لاجرم این حزب خواهد بود که تا زمانی که در شوراها اکثریت مطلق را به دست نیاورده باشد، بایستی در رأس امور قرار به گیرد! البته این امر اصولاً نباید با بحث احزاب کمونیست کارگری یکی پنداشته شود (و فارغ از بحث‌های بوردیگیستی و اختلاف لنین با بوردیگا)!

در پایان به صورت کلی من هم با امر میرندگی و الزام حزب برای به سمت زوال رفتن موافقم اما شرایط میرایی حزب را درست همانند پروسه میرایی دولت و طبقات می بینم. معتقدم شرایط به سمتی خواهد رفت که لاجرم حزب طبقه ی کارگر بایستی پروسه ی ضعیف ساختن و میرایی کُندی داشته باشد یعنی این میرایی یک پدیده ی زمان‌بر خواهد بود. من وظیفه ی حزب را تنها به مبارزه نظری با انحرافات درون شورا محدود نمی بینم و معتقدم حزب اگر هم چنان حزب طبقه ی کارگر باشد و اکثریت طبقه ی کارگر را شامل شده باشد، می تواند و بایستی در صورت لزوم، برای مبارزه با انحرافات غیرکارگری یا انحرافاتی که در پروسه استیلای طبقه ی کارگر مانع ایجاد می کند، از تمام ابزارهای خویش استفاده نماید. (برای من خطر از دست رفتن انقلاب بسیار بیشتر از امکان استیلای مقطعی، تأکید می کنم مقطعی و غیراستالینیستی، حزب بر شوراها اهمیت دارد).

به نظر من وظیفه ی حزب پس از انجام انقلاب به پایان نخواهد رسید و تنها شکل وظایف تغییر خواهد کرد. اما در حالت کلی رویکرد باید به سمت شوراها باشد. با توجه به این که شوراها نه فقط شوراهای کارگران که شوراهای کارگران، دهقانان و... می باشد (منظورم این است که دربر گیرنده ی تمام اقشار زحمت کشان است)، امکان نفوذ عقاید خرده بورژوایی در آن بسیار بالا است اما حزب طبقه ی کارگر یک سازمان صرفاً کارگری است که پیش روترین عناصر کارگری در رأس آن قرار گرفته اند. از این جا این حزب می تواند مشروعیت خود را هم چنان به عنوان پیگیرترین عنصر مبارزه حفظ نماید .من در این جا می خواهم روی این نکته رفیق رازی که: « اما این یک اقدام استثنائی است و حزب باید آگاهانه با استفاده از تمام ابزار برای آماده کردن شوراهای کارگری برای به دست گرفتن قدرت سیاسی و انحلال موجودیت رهبری کننده خود، کوشا باشد» تأکید خاصی به گذارم. منظورم این است که این دوره‌ها قطعاً وجود خواهند داشت و باز هم تأکید می کنم که این دوره‌ها نه از حالات خاص که از شرایط عمومی سرچشمه می گیرند و بایستی از هم اکنون برای آن توضیح و طرح داشت (در تعریف از حزب). ما تجربه ی بلشویسم را داریم و نمی توانیم به گوییم که در رأس کار قرار گرفتن حزب و تبعاتناشی از آن نبایستی از هم اینک تبیین شود.

****

پاسخ به رفیق الف. آرمانخواه

مازیار رازی

با سپاس مجدد از رفیق آرمانخواه. در ابتدا به سؤالات رفیق پاسخی کوتاه می دهم. سپس وارد ادامه بحث در مورد نقش حزب و شوراها پس از تسخیر قدرت می شوم. رفیق آرمانخواه می نویسد:

...‘‘اگر حزب طبقه ی کارگر یک پدیده ی میرا است که بایستی پس از انقلاب قدرت را به شوراها واگذار کند، مناسبات این حزب پس از واگذاری قدرت به شوراها با کارگران، شوراها و دولت چگونه مناسباتی خواهد بود؟ آیا این حزب بایستی در حال مبارزه برای کسب اکثریت در شوراها به عنوان طراح روش‌های دیکتاتوری پرولتاریا و در دست گرفتن دولت این دیکتاتوری باشد یا روش دیگری متصور است؟ در صورت پاسخ مثبت به این سؤال و در صورتی که این حزب طبق انتظار به تواند این اکثریت را به دست آورد، آیا این حزب مجدداً به قدرت بازنگشته و تا زمانی که بهترین نماینده برای طبقه باشد، در

رأس قدرت باقی نخواهد ماند؟ پس به صورت مجرد نمی توان گفت، حزب طبقه ی کارگر نبایستی در قدرت باشد و باید چگونگی آن تبیین شود"....

در پاسخ به این سؤال باید ذکر شود که:

۱ -حزبی که انقلاب را سازمان می دهد متشکل از رهبرانی است با سابقه ی کاملاً روشن و برجسته. افرادی که در کل جامعه شناخته شده اند و مورد تأیید و احترام کارگرانی هستند که انقلاب را به رهبری آنان به ثمر رسانده اند. رهبران این حزب همان رهبران اصلی شوراهای کارگرانی هستند که انقلاب را تحقق داده اند.

۲ -افراد این حزب به دور یک برنامه ی انقلابی متشکل شده اند. این برنامه در عمل در سطح جامعه به اکثریت جامعه و عمدتاً نهادهای خودجوش آنان (شوراهای کارگری) نشان داده است که برنامه ی حزب منطبق با منافع آنان بوده است. حزبی که انقلاب را رهبری می کند؛ حزبی که اکثریت طبقه ی کارگر را در راستای سرنگونی نظام سرمایه داری هدایت می کند؛ حزبی است که برنامه اش با برنامه و اهداف شوراهای کارگری در مقطع تسخیر قدرت انطباق یافته است و یکی شده است. به عبارت دیگر برنامه و سیاست‌های حزب مورد تأیید اکثریت شوراهای کارگری قرار گرفته است. برنامه ی حزب به برنامه ی شوراهای کارگری مبدل گشته است.

۳ -این احزاب دارای ساختار تشکیلاتی هستند. این ساختار تشکیلاتی برای دوره ی تدارکات انقلاب در شرایط اختناق طراحی شده است. این ساختار برای تشکیل یک دولت دموکراتیک کارگری که در حاکمیت است طراحی نشده است. این ساختار تشکیلاتی عملاً کارآیی خود را پس از این که قدرت به دست شوراهای کارگری می‌افتد و دولت کارگری دموکراتیک ایجاد می گردد، از دست داده، و خود را به عنوان تشکیلات تدارک تسخیر قدرت و حاکمیت باید منحل کند .زیرا به هدف خود رسیده است. دیگر دلیلی برای حیات تشکیلاتی و رهبری حزب وجود ندارد. اما در صورت لزوم می تواند همانند سایر احزاب موجود به تبلیغ نظریات و ارائه ی پیشنهادات و مقابله ی تئوریک و نظری با سایر احزاب (احیاناً انحرافی) به پردازد. هرگز نباید فراموش کرد که حزب متکی بر آرای اکثریت کارگران و شوراهای کارگری به قدرت می رسد. حزب کودتای نظامی نمی کند. حزب به کارگران دروغ نمی گوید و به محض به قدرت رسیدن، آن ها را برکنار نمی کند. حزب بلشویک اگر اعتقاد به قدرت شورایی نداشت، هرگز شعار «همه ی قدرت به شوراهای کارگری» را نمی داد.

بنابر این قدرت شورایی با همان رهبران اصلی حزب و همان برنامه ی حزب در قدرت قرار گرفته است. در این صورت چه نیازی است که در کنار یا بالای سر آن یک تشکیلات دیگری با همان افراد و همان برنامه، اما با ساختار غیردولتی و غیرمتعارف با وضعیت قرار گیرد؟ این امر زمانی لازم است که وضعیت استثنایی و اظطراری باشد. یعنی اکثریت شوراهای کارگری از مسیر اصلی برنامه و سیاستی که براساس آن انقلاب را سازمان داده، خارج شده باشند و به دست ضدانقلاب افتاده باشد. سایر اوضاع غیرعادی مانند جنگ داخلی و دخالت مسلحانه ی ضدانقلاب درونی و بیرونی را خود دولت (دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا) جمهوری شورایی که در رأس آنان همان رهبران شناخته شده حزبشان قرار دارند، می تواند به عهده گیرد. برای این موارد نیز نیازی به حزب به عنوان قیم شوراها نخواهد بود.

اشکال اصلی در طرح این موضع توسط رفیق آرمانخواه در این است که رفیق گرامی تصور می کند، شوراهایی که به قدرت می رسند، پدیده ای هستند جدا از حزبی که تدارک به قدرت رساندن آنان را دیده است. حزب را یک پدیده ی جدا و یا به عنوان قیم شوراها می پندارد، زیرا که حزب در دوره ی تدارکاتی و به قدرت رساندن شوراها نقش تعیین کننده داشته است. نتیجه ی منطقی این استدلال در احزاب سانتریستی و استالینیستی نیز مشاهده می شود .احزاب سانتریستی براساس همین استدلال‌های قیم مابانه، حزب خود را جدا از کارگران شکل داده و در آینده هم قصد دارد که کارگران و یا "جمهوری شورایی "ایجاد کند که زائده ی همین حزب باشد. به زعم آن ها رهبران حزب دائمی هستند، زیرا کارگران و شوراهای آتی، رهبرانی نخواهند داشت که قادر باشند "انقلاب "را از خطرات احتمالی نجات دهد! به باورشان حزب آن‌ها همان قدرت آتی کارگری است! استالینیست‌ها (طرف داران سابق شوروی) نیز برای موجه نشان دادن فجایع دوره ی استالین مجبورمی شوند که «استالینیسم» را در ادامه ی «لنینیسم «نشان داده و شکل سازمان دهی اجباری حزب کمونیست شوروی در دوره ی جنگ داخلی (۱۹۱۸ -۱۹۲۱) و خطاهای رهبری بلشویک در ممنوعیت احزاب (۱۹۲۱–۱۹۲۳) را به یک امر عادی و ساختاری تبدیل کرده و بدین وسیله برای حزب (به عنوان قیم طبقه ی کارگر) جایگاه ویژه ی دائمی ترسیم کرده و در هر انقلابی قصد تکرار این سناریو را دارند.

نتیجه ی منطقی برخوردهای انحرافی چنین سازمان‌هایی این است که در دوره ی تدارکاتی (پیشا انقلابی) دیگر به جلب و تعلیم کارگران در رهبری حزب و یا کمک رسانی به ساختن شوراهای واقعی کارگری، لزومی نمی بینند. به باور آن ها، کافی است حزبی توسط عده ای "نخبه" و "روشن فکر" در خارج ساخته شود و آن حزب، انقلاب را سازمان داده و دولت آتی کارگری را به دست گیرد! شوراها نیز اگر شکل گرفتند، به ابزاری برای به قدرت رساندن همان حزب مبدل می گردند! پس از انقلاب هم "حزب" (یا دولت در دست حزب) است که باید از انحرافات احتمالی درون شوراها و یا حمله ی نظامی و غیره جلوگیری به عمل آورد. با این اوصاف سرکوب هرگونه مخالفتی توسط شوراها و یا مخالفان سیاسی موجه جلوه خواهد شد! به باور آن‌ها، شوراها اگر در درونشان گرایشات غیرکمونیستی شکل گیرد، حزب آنان را کنار می گذارد و "سلامت" کمونیستی را حفظ می کند! بدین ترتیب "انقلاب" در مقابل "ضدانقلاب" نجات پیدا می کند !این سناریوی سازمان‌های سانتریستی و استالینیستی در دوره ی پیشا انقلابی، دست گرایشات راست و چپ سندیکالیستی در درون جنبش کارگری را باز می گذارد که به بهانه ی مقابله با این اعتقادات انحرافی، بدیل انحرافی از نوع دیگری (سندیکالیستی و رفرمیستی) را ارائه داده و نهایتاً طبقه ی کارگر را به کج راه برده و آن را از تحقق انقلاب کارگری–سوسیالیستی باز می دارد.

در ادامه رفیق آرمانخواه می نویسد:

...."لنین و تروتسکی (بیشتر لنین) در مبحث دیکتاتوری پرولتاریا معتقدند که پس از انقلاب و سرنگونی حکومت سرمایه داری، عواملی وجود دارند که به شدت در مقابل دولت دیکتاتوری پرولتاریا ایستادگی خواهند کرد. این عوامل عبارتند از: نفوذ و باقی ماندن عقاید خرده بورژوایی در بخش عظیمی از جامعه، توهماتی که تولید کوچک رقم می زند و همواره به بازتولید آن عقاید خرده بورژوایی می پردازد، برتری‌های علمی، تکنولوژیکی و... سرمایه داری که از سال‌ها استثمار حاصل شده است و مقاومت (اغلب مسلحانه) بورژوازی که به سرمایه داری جهانی تکیه دارد و این سرمایه داری به شدت از بورژوازی داخلی حمایت می کند. این عوامل را بنده به شخصه عواملی خاص یک منطقه ی

خاص یا دولت خاص نمی دانم بلکه آن را عاملی تقریباً جهانشمول قلمداد می کنم''....

این بحث درست است. رهبران بلشویک این نگرانی را همواره داشتند که "دولت دیکتاتوری پرولتاریا" می تواند در معرض خطر قرار گیرد .اما، این استدلال چه ربطی به بحث حضور دائمی حزب دارد؟ مگر این که رفیق آرمانخواه "حزب" و "دولت دیکتاتوری" را یکی قلمداد می کند. که اگر چنین باشد، خود دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دولت کارگری به خطرات احتمالی برخورد می کند. دیگر چه لزومی دارد که بالای سر دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا که توسط شوراهای کارگری انتخاب شده اند، نهاد دیگری به نام "حزب" قرار گیرد؟

رفیق آرمانخواه می نویسد:

....''در صورت بروز جنگ داخلی (که تقریباً ناگذیر می نماید)، طبیعتاً در همه جا قشر عظیمی از کارگران یا در ارتش سرخ مشغول خواهند شد و یا تعداد پرولتاریای انقلابی تقلیل خواهد یافت (این بحران یکی از اساسی ترین معضلات حکومت بلشویک‌ها بود) و''...

بله درست است. اما مگر قرار است بعد از هر انقلابی جنگ داخلی به وقوع پیوندد؟ چه فردی از رهبران بلشویک این تئوری را ارائه داده که هر انقلاب کارگری الزاماً به جنگ داخلی منجر می گردد؟ درست برعکس اعتقاد بلشویک‌ها این بود که به محض شکاندن زنجیر در ضعیف ترین حلقه ی آن، سایر زنجیرها نیز پاره خواهند شد. به سخن دیگر انقلاب کارگری به ویژه در آلمان و مجارستان و سایر کشورهای اروپایی آغاز خواهد شد و صلح و انقلاب سوسیالیستی در سراسر جهان به وقوع می پیوندد (این بود پیش بینی بلشویک ها.(

در ادامه رفیق آرمانخواه می نویسد:

....''عامل سوم که شاید به نوعی مهم ترین عامل هم باشد، عامل اقتصادی است. در کشورهایی با سرمایه داری وابسته و در عصر امپریالیزم)حال هر نام یا اصطلاحی که می خواهیم روی آن به گذاریم مثل عقب‌مانده، جهان سوم و... منظورم بیشتر کشورهایی با ساخت اقتصادی مشابه روسیه و ایران و ... است)، ما می توانیم کارکردهای مشابهی برای تمام آن‌ها متصور شویم. سؤال من این جاست که چه تفاوتی وجود دارد که تضمین کننده این امر باشد که ما با معضلات مشابه روسیه دست به گریبان نباشیم؟''

برای توضیح مفصل این موضع رفیق آرمانخواه را رجوع می دهم به مطالعه ی دقیق جزوه ی «نتایج و چشم اندازها» (۱۹۰۵) و «انقلاب مداومِ «تروتسکی که به تفصیل در مورد رشد ناموزون و مرکب در سطح بین‌المللی توضیح داده است و نشان می دهد که چرا انقلاب می تواند در یک کشور از لحاظ اقتصادی عقب افتاده آغاز گردد و به سایر جهان گسترش یابد. تزهای آوریل ۱۹۱۷ لنین نیز این نظریه را تأیید کرد. در روسیه وضعیت استثنایی پدید آمد که منجر به شکست انقلاب شد۴.

در ادامه رفیق آرمانخواه می نویسد:

...''در قسمتی از نوشته ی رفیق رازی در مورد تسخیر قدرت توسط حزب بلشویک آمده است که حزب بلشویک در صورتی که در شوراها اکثریت نمی یافت، اقدام به تسخیر قدرت نمی کرد!! به نظرم در این جا هم بحث اساسی دیگری به میان می آید. در برهه ای از سال ۱۹۱۷ هنگامی که بلشویک‌ها هنوز در شوراها اکثریت نداشتند و این شوراها هم عملاً به ارگان سازش تبدیل شده بودند، حزب بلشویک شعار «همه ی قدر به حزب» را سرلوحه ی خویش قرار داده بود. بحث اصلی ای که این جا باز می شود این است که حزب هنگامی که در طبقه اکثریت را به دست آورده باشد (این مسأله خود مورد اختلاف است که آیا حزب اساساً می تواند دربر گیرنده ی اکثریت طبقه باشد یا...) در صورت مخالفت شوراها یا عدم وجود شوراها آیا بایستی اقدام به تسخیر قدرت نماید یا خیر؟ پاسخ به این سؤال آن جا اهمیت می یابد که آن را با بحث ارتباط حزب و شوراها گره به زنیم!! در این جا اگر حزب برخلاف نظر شوراها اقدام به تسخیر قدرت نماید آیا می توان به راحتی گفت حزب باید قدرت را به شوراها به سپارد؟ پاسخ خود من به این سؤال منفی است! من معتقدم در این شرایط لاجرم این حزب خواهد بود که تا زمانی که در شوراها اکثریت مطلق را به دست نیاورده باشد، بایستی در رأس امور قرار به گیرد''!

برای پاسخ به نکات بالا ابتدا مفهوم خود را از «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» روشن کرده و در آخر به مفهوم حزب به مثابه ابزاری برای رسیدن به این هدف می پردازم.

پس از تسخیر قدرت توسط شوراهای کارگری به رهبری حزب، جامعه در مرحله ی انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم به سر می برد. از میان رفتن دولت با رشد اقتصادی، هم گام با یک دیگر طی می شوند. اما، این روند شاید به طور ایده‌آل پیش نرود و جامعه به طور اجتناب ناپذیر– با برخی از ناهنجاری‌های معین بوروکراتیک مواجه شود. زیرا که، در جامعه‌ی سرمایه داری، چنان چه پرولتاریا عموماً در موقعیتی قرار می گرفت که می توانست به محض کسب قدرت به مثابه یک طبقه بر کلیه ی امور زندگی اجتماعی و اقتصادی نظارت کند، این ناهنجاری‌های بوروکراتیک اجتناب ناپذیر نمی بود. اما، متأسفانه چنین نیست. نظام سرمایه داری کارگران را در کلیه ی سطوح زندگی بیگانه می سازد و از طریق تحمیل حداقل ۸ ساعت کار روزانه (مضافاً بر وقت هدر رفته برای ایاب و ذهاب به محل کار و زندگی)، کارگران را از رشد فرهنگی -که آنان را قادر به عهده گیری فوری اداره جامعه می‌سازد– محروم می کند .کارگرانی که پس از ساعت‌ها کار طاقت‌فرسا به محل مسکونی خود باز می گردند، دیگر فرصت مطالعه و ارتقاء سطح فرهنگ خود را نخواهند داشت. تا هنگامی که مدت زمان کار، آگاهانه کاهش نیابد، ابتدائی ترین وضعیت مادی برای مدیریت کارگری جامعه زیست نخواهد کرد. بنابر این، شکلی از نیابت قدرت– که به نوبه ی خود می تواند به ناهنجاری‌های بوروکراتیک منجر شود– اجتناب ناپذیر است.

اما، قدرت به حکومت رسیده که به نیابت جامعه – در این مرحله– برای از بین بردن تدریجی خصوصیات منفی موروثی جامعه سابق گام‌های مؤثر بر می دارد– می باید شکل ویژه ای داشته باشد. چنین قدرتی می باید دموکراتیک ترین قدرتی باشد که تاریخ به خود دیده است. دموکراسی ای بسیار عالی‌تر از "دموکراسی بورژوائی" حاکم بر کشورهای سرمایه داری. در این مرحله آزادی بیان و تجمع و اعتصاب و غیره برای کلیه ی قشرهای اجتماعی توسط قدرت دولتی نوین باید تضمین گردند (مگر برای آنان که مسلحانه قصد براندازی قدرت اکثریت منتخب کارگران را داشته باشند). این قدرت، "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" نامیده می شود. قدرتی است که به نمایندگی از طرف

کارگران و زحمت کشان و متحدین آنان (اکثریت جامعه)– براساس تضمین دموکراسی کارگری (قدرت شورایی)– روند عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم را تسهیل و عملی می کند. به قول مارکس تنها ضامن انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم همانا استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است. هر شکل دیگری از قدرت ("دیکتاتوری حزب" و یا "خبرگان روشن فکر")، که خواهان جای گزینی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و قدرت شورایی شود، محکوم به شکست است و امر انتقال به سوسیالیسم را مسدود کرده و وضعیت را برای بازگشت سرمایه داری هموار می‌کند.

در شوروی چنین شد. اختناق استالینیستی علیه طبقه‌ی کارگر و زحمت کشان و ملیت‌ها و سرکوب دموکراسی کارگری، مرحله ی انتقال به سوسیالیسم را متوقف کرد و جامعه را نهایتاً به عقب (یعنی سرمایه داری) باز گرداند. در جامعه ی شوروی، رهبری حزب بلشویک– به نمایندگی شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان– قدرت سیاسی را به دست گرفت و اقدامات اولیه در راستای استقرار قدرت شورایی و امر انتقال به سوسیالیسم را عملی کرد. اما به علت انزوای انقلاب در سطح جهانی و جنگ داخلی که منجر به از بین رفتن پیش روی انقلابی و کارگری شد، در این جامعه به تدریج ناهنجاری‌های بوروکراتیک غالب شد. با وجود خطاهایی که در ۱۹۲۱–۱۹۲۳ توسط رهبران حزب رخ داد، روند دموکراتیک می توانست اصلاح و ادامه یابد. لنین در اواخر عمر ۱۹۲۳ به این خطر پی برد. او نوشت: "از این که پیش تر از این‌ها و با توان لازم و شدت بیشتر دخالت نکردم، خود را در برابر کارگران شدیداً مقصر می‌دانم".۵ اما مبارزه ی لنین علیه بوروکراسی نیز با مرگ وی متوقف شده و مبارزه ی اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی نیز شکست خورد. استالین و دارودسته اش به نمایندگی از قشر بوروکرات (و بازماندگان رژیم تزار) به نام طبقه ی کارگر و متکی بر اعتبار انقلاب اکتبر، قدرت را از طبقه‌ی کارگر غصب کردند و جامعه را عاقبت "در مارپیچ بوروکراسی" به عقب (سرمایه داری) برگرداند.

آن چه را که باید توجه کرد این واقعیت است که اصولاً دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باید بر بستر دموکراسی کارگری به اهداف خود به رسد. هر حرکتی هر چند موقت توسط حزب که این امر را متوقف می کند، بهای سنگینی به دنبال می آورد. این بهاء نه تنها در درون آن جامعه بلکه در سراسر جهان انعکاس می یابد و روند انقلابات سوسیالستی را به تعویق می اندازد و نسل‌های متعددی را به دامن سرمایه داری می اندازد. امروز بیش از ۸۵ سال پس از شکست انقلاب روسیه جنبش کارگری بین‌المللی و کمونیست‌ها هنوز هزینه ی مسدود شدن دموکراسی کارگری در روسیه را پرداخت می کنند.

رفیق آرمانخواه می نویسد:

‘‘برای من خطر از دست رفتن انقلاب بسیار بیشتر از امکان استیلای مقطعی، تاکید می کنم مقطعی و غیراستالینیستی، حزب بر شوراها اهمیت دارد’’.

اما، نکته‌ای که رفیق آرمانخواه باید توجه کند این است که خطر از دست رفتن انقلاب با دخالت قیم‌مآبانه حزب در امور جامعه به مراتب بیشتر از خطری است که از سوی امپریالیسم و یا ضدانقلاب متوجه جامعه و جهان کارگری خواهد بود. زیرا امپریالیسم و سرمایه داری حتی اگر پیروز شود، پس از مدت کوتاهی قیام‌ها و انقلابات کارگری آغاز می گردند اما ظهور بوروکراسی اختناق آمیز از دل یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی، ده‌ها نسل را از انقلابات سوسیالستی دل سرد می کند و روحیه و توان کارگران را برای نسل‌ها نابود می کند. جنبش کارگری بین‌المللی، تداوم حیات ننگین امپریالیزم در دوره ی اخیر را مدیون انحطاط دولت کارگری شوروی بوده است .این نظام فاسد امپریالیستی می توانست با پیروزی چند کشور دیگر، پس از انقلاب اکتبر گور خود را برای همیشه بکَند و نابود گردد (همان طور که بلشویک‌ها انتظار داشتند).

بنابر این درک روشن دموکراسی کارگری به عنوان تنها ضامن دوره ی گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بسیار حیاتی است. دموکراسی‌ای که تنها و تنها بر پایه ی شوراهای کارگری یعنی نمایندگان اکثریت جامعه (که اعضای حزب هم بخشی از آنان هستند) عملی است. هیچ اقدام قیم‌مآبانه موجه نیست. بلشویک‌ها و لنین پیش از انقلاب و تمام دوران انقلاب بر این امر کاملاً آگاه بودند. حزب بلشویک و به ویژه لنین هرگز قصد جای گزین کردن حزب بر طبقه ی کارگر را نداشت. جبر تاریخ این امر را موقتاً بر آن ها تحمیل کرد.

برای اثبات این واقعیت تاریخی، به چند نقل قول بسنده می‌شود:

·لنین در فرمان ارضی در دومین کنگره ی سراسری شوراهای روسیه (۲۵ اکتبر/۷ نوامبر) گفت: "ما به عنوان یک دولت دموکراتیک نمی توانیم از تصمیم توده‌های خلق طفره به رویم، حتی اگر با آن موافق نباشیم". (تاریخ انقلاب روسیه– ای اچ کار جلد اول صفحه ۱۳۸– از منتخب آثار لنین به انگلیسی جلد۲۲ ص ۲۳)

·نخستین اعلام اساسی ماهیت قانونی حکومت که در تاریخ شوروی در «اعلامیه حقوق خلق رنجبر و استثمار شده» آمده با این کلمات آغاز می شود: "اعلام می شود که روسیه عبارت است از جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان. تمام قدرت مرکزی و محلی متعلق به این شوراها است". (تاریخ انقلاب روسیه– ای اچ کار جلد اول صفحه ۱۴۰) از این پس برای اولین بار روسیه: «جمهوری شوروی روسیه» خوانده شد. (پیش از آن نام آن حاکمیت «دولت موقت کارگران و دهقانان» بود)

·در لحظه ی پیروزی انقلاب، یک دولت تمام بلشویکی اعلام شد. اما، در همان روزهای نخستین، بر اثر فشار کمیته ی اجرایی اتحادیه کارگران راه آهن (ویکژل)، کمیته ی مرکزی حزب موافقت کرد که باب مذاکره را با اس ارها و منشویک‌ها باز کنند و یک دولت ائتلافی از همه ی احزاب موجود در شوراها تشکیل دهند. (تاریخ انقلاب روسیه– ای اچ کار جلد اول صفحه ۱۴۰)

·ویکتور سرج یکی از نظریه پردازان و تاریخ نویسان جنبش کارگری شوروی درمورد این دوره می نویسد: "در مورد قدرت بلشویک‌ها در شوراها در درون شوراهای شهری و ارتش که بلشویک‌ها تا همین اواخر در اقلیت بودند، اکثریت را به دست آوردند. در انتخابات دومای مسکو، بلشویک‌ها برنده شدند؛ آن ها از ۳۸۲۲۶۲ رأی، ۱۹۹۳۳۷ رأی به خود اختصاص دادند. از ۷۱۰کرسی انتخاب شده، ۳۵۰ به بلشویک‌ها، ۱۸۴ به کادت ها، ۱۰۴ تا به سوسیال -رولوسیونرها، ۳۱ تای آن به منشویک‌ها و ۴۱ تای آن‌ها به گروهای دیگر اختصاص یافت. از ۱۷ هزار سربازی که در انتخابات شرکت کردند، ۱۴ هزار نفر آن ها به بلشویک‌ها رأی دادند.’’

کلام آخر: نکاتی درباره ی تئوری حزب لنینی

تئوری حزب لنینی ابتدا در چه باید کرد تدوین یافت. اما، پس از آن که طبقه ی کارگر روسیه اولین تجربه‌ی انقلابی خود را در سطح وسیع فعالیت توده ای– در سال ۱۹۰۵– طی کرد، لنین خود ضرورت تعمق بیشتر درباره ی تجزیه

و تحلیل خویش را احساس نمود. بدین سان تئوری واقعی حزب لنینی شامل دو عنصر به هم پیوسته بود. اول، آن چه او در اوایل قرن در چه باید کرد پیرامون ایجاد هسته های حزب انقلابی در شرایط مخفی کاری نوشت .دوم، آن چه که او بعد از نخستین تجربه ی انقلابی توده ای پرولتاریای روسیه– تجربه‌ی احزاب توده‌ای، اتحادیه‌های کارگری و شوراها تدوین نمود .درک تئوری حزب لنینی به معنای درک ضرورت جدائی پیش آهنگ و احزابی است که فقط می توانند اقلیت ناچیزی از طبقه ی کارگر را سازمان دهند و در عین حال درک ضرورت ادغام حزب پیش آهنگ در میان توده‌ها بدون جای گزینی آنان. این تئوری که رهائی پرولتاریا فقط می تواند توسط خود پرولتاریا به انجام رسانده شود، نباید چه در تئوری و چه در عمل به این مفهوم کاهش پیدا کند که تکلیف حزب انقلابی آزاد ساختن پرولتاریا و بنیاد نهادن دولت کارگری به نمایندگی از طرف پرولتاریاست.

در این دیالکتیک میان "پیشرو" و "توده" لازم است بر این واقعیت پافشاری نمود که حزب رسالت تاریخی خود را تنها زمانی می تواند به انجام به رساند که از حمایت فعالانه‌ی اکثریت پرولتاریا برخوردار باشد. ولی این حمایت فعالانه توده‌ها از حزب انقلابی فقط در لحظات استثنائی و لیکن از لحاظ تاریخی تعیین شده به وقوع می پیوندد. این بدین معنی است که تا زمانی که شرایط انقلابی فرا نرسیده، حزب به ناچار یک حزب اقلیت خواهد بود.

تئوری راستین حزب لنینی در درک فراگیرنده‌ی آن از رابطه ی دیالکتیکی میان حزب و توده ها نهفته است. این دیالکتیک یک نوع معین سازمان و یک بینش معین از انقلابی حرفه ای ایجاد می کند. انقلابیون حرفه ای هرگز نباید به طرزی همیشگی از توده‌ها جدا به ماند. همواره می بایست آماده‌ی بازگشت به محوطه ی کارخانه و واگذاری مقام خود به رفیق دیگر باشد تا این که او نیز به تواند تجربیات لازم را فرا گیرد. این تئوری سیستم ادواری است که میان پرولتاریا و پیشگامان، یک حالت واقعی "گردش نیروی حیاتی" برقرار می سازد.

اصول اساسی مشابهی در مورد دولت کارگری در مرحله ی گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم نیز صدق می کند. اگر چه لنین در ابتدا در پروراندن چندین نظریه درباره ی مساله ی بوروکراتیزه شدن دولت‌های کارگری پیش قدم بود (در واقع او در سال‌های ۲۲– ۱۹۲ خیلی پیش از تروتسکی از خطر آگاه بود)، اما، عمدتاً تروتسکی و جنبش تروتسکیستی بود که راه حل انقلابی مارکسیستی برای این مسأله ارائه داد.

با این که گرایش در جهت ناهنجاری‌های بوروکراتیک در یک کشور عقب مانده و جامعه ی منزوی اجتناب ناپذیر است، منتهی شدن این گرایش به انحطاط مهیب دوره ی استالینیستی اجتناب ناپذیر نیست. در این شرایط، نقش عامل ذهنی بار دیگر تعیین کننده است. پیش آهنگ انقلابی می بایست در تمام سطوح بر علیه خطر بوروکراتیزه شدن مبارزه کند:

–در سطح سازمان سیاسی دولت، می بایست دموکراسی کارگری را پرورش دهد و دخالت مستقیم توده ها در اداره ی دولت را تشویق نماید.

–در سطح بین المللی، می بایست از انکشاف انقلاب جهانی، که به سبب درهم شکستن انزوای دول کارگری مؤثرترین پادزهر علیه بوروکراتیزه شدن است، حمایت کند. اگر یک پیشگام پرولتاریائی آزاد از فرسودگی اخلاقی و جسمانی موفق به تسخیر قدرت گردد، قادر به در دست گرفتن نقش رهبری در گسترش انقلاب جهانی خواهد بود. این همان چیزی است که تروتسکی آن را جنبه ی سوم تئوری «انقلاب مداوم» خواند.

–در سطح اقتصادی، می بایست از هرگونه جدائی ریشه ای میان عمل انباشت و عمل تولید، یا از هرگونه جدائی ریشه ای میان طبقه ی کارگر واقعی موجود و کنترل محصول افزونه ی اجتماعی– چه از طریق یک "حزب"، چه از طریق بوروکراسی دولتی به حد نهایت مرکزیت یافته و چه از طریق عملکرد آزاد "قوانین بازار"– به هر قیمت ممکنه ممانعت شود. مدیریت کارگری با برنامه ی اقتصاد که به طرز دموکراتیک مرکزیت یافته، پاسخ تاریخی به این مسأله است.۶

نتیجه:

در انقلاب آتی ایران، مارکسیست های انقلابی باید کاملاً آگاهانه و از هم اکنون حساسیت بیش از اندازه بر استقرار دموکراسی کارگری و نظام شورایی ابراز داشته و نقش حزب در دوره ی پیشا انقلابی و تدارکاتی را برجسته و با اهمیت کنند. و در عین حال، در دوره ی پسا انقلابی، حضور حزب در بالای سر شوراهای کارگری را آگاهانه کاهش دهند.

تنها بر اساس چنین روشی می توان در ساختن حزب پیشتاز انقلابی (بلشویکی) در مقابل احزاب خرده بورژوا و استالینیستی، گام هایی اساسی برداشته و کارگران پیشرو را در ساختن آن دخالت داد.

توضیحات و منابع

۴ -برای مطالعه ی آن وضعیت رجوع شود به کتاب تاریخ روسیه شوروی انقلاب بلشویکی ۱۹۲۳– ۱۹۱۷ –ای اچ کار– ترجمه ی نجف دریابندری. تاریخ انقلاب روسیه نوشته ی تروتسکی– نشر کارگری سوسیالیستی.

۵ -این نقل قول نخستین جمله از یادداشت لنین تحت عنوان «مسأله ی ملیت ها و خودمختاری» مورخ ۲۰ مارس ۱۹۲۲ بود. در این یادداشت ها لنین سیاست های استالین در مورد مسأله ی ملی را به شدت مورد حمله و انتقاد قرار می دهد. رجوع کنید به:

Lenin, Collected works, Vol ۳٦. p. ٦۰۵

۶ -ارنست مندل: درباره ی بوروکراسی– نشر کارگری سوسیالیستی

در باره لنین

بیژن سهیلی نیا، ۱۰ مرداد ۱۳۹۵.

درباره لنین کتابها و مقالات بی شمار نوشته شده. هوادارانش او را تا حد " نیمه خدا" و " بزرگترین شخصیت تاریخ" بالا برده اند و در مقابل، مخالفین نیز وی را رهبری خودکامه و خون ریز معرفی کرده اند. وینستون چرچیل به عنوان آشتی ناپذیرترین دشمن لنین شناخته شده است. وی به لنین لقب " منکر کبیر" داده و معتقد بود که لنین به اندیشه های مارکس جامه عمل پوشانید. چرچیل می نویسد هدف لنین نجات جهان بود اما وی با روش انفجار جهان در پی دستیابی به این هدف بود....

همین جناب چرچیل توسط رسانه های غربی، مردی باهوش، سیاست دان و درخور ستایش معرفی می شود؛ این در حالیست که چرچیل در سال ۱۹۳۷ در گفتگویی در مورد رفتار آمریکا نسبت به سرخ پوستان و همینطور استرالیا به سیاه پوستان چنین بیان داشت: " نمی توان گفت که برخورد بدی نسبت به آنها صورت گرفت چون نژاد قوی تر و برتری جانشین آنها شد. " .جیلس میلتون تاریخ شناس انگلیسی اخیرا در کتابی از علاقه عمیق نخست وزیر بریتانیا وینستون چرچیل به تولید سلاح شیمیایی برای درهم کوبیدن دشمنان سخن گفت. وی نوشت که چرچیل مستقیما موافقت کامل خود را از بکاربردن گاز سمی علیه بلشویک‌ها و همچنین شورشیان شمال هندوستان را نیز صادر نمود! از دیگر جنایات چرچیل فرمان حمله به شهر درسدن (۲ماه پس از اتمام جنگ جهانی دوم) و به رگبار بستن بازماندگان بود.

این رسانه های بورژوا و حتی عده کثیری از نویسندگان، همواره انقلاب اکتبر را کودتایی دهشتناک و انقلاب کبیر فرانسه را نقطه عطف تاریخ معرفی می کنند؛ به عنوان مثال رامین جهانبگلو می نویسد: انقلاب فرانسه و اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۷۸۹ ماجرای شگفتی است که در طول آن انسان برای نخستین بار به قول هگل " بر مبنای فکر واقعیت را ساخت" اما این سند تنها دارای ارزش حقوقی نیست، بلکه تا به امروز از آن به عنوان مظهر آزادی خواهی و انسان دوستی یاد می شود....

جای بحث نیست که انقلاب فرانسه با شعار آزادی ، برابری و برادری به نظام سلطنت ستمگر خاتمه داد اما این در حالیست که پس از انقلاب فرانسه، طبقه سوم (طبقه سمتکش که ۹۵٪ جمعیت فرانسه را شامل میشد) حق رأی پیدا نکرد و پرچمدار این انقلاب یعنی رهبر ژاکوبین ها که حامی حقوق مردم طبقه سوم تلقی می شد در میان آنان محبوبیت فراوانی کسب کرده بود، پس از به قدرت رسیدن یعنی از سپتامبر ۱۷۹۳ به مدت ۹ ماه، ۴۲ هزار نفر را قتل عام کرد و در نهایت به گیوتین سپرده شد! تا این بار استبداد توسط ناپلئون بناپارت بر فرانسه حاکم شود... اینجاست که بار دیگر جمله معروف مارکس در ذهن تداعی می گردد " :عقاید طبقه حاکم، عقاید حاکم بر جامعه هستند" مهمترین اتهاماتی که به لنین وارد شده قتل تزار و از همه مهمتر بستن مجلس مؤسسان و برقراری نظامی توتالیتر بوده!

جای انکار نیست که هیچ انسانی عاری از خطا نبوده بخصوص رهبران انقلابی؛ اما نکته قابل توجه این که رسانه های نام برده هیچ گاه دید منصفانه و متعادل به لنین ندارند بلکه همواره در پی تخریب وی بوده و هستند. ماکسیم گورکی در این باره می نویسد: " درباره بیرحمی لنین خیلی نوشته و گفته اند. بدیهی است که من آن قدر بی نزاکت نیستم که در قبال دروغ ها و تهمت ها به عمل مضحک دفاع کردن از او مبادرت ورزم. من میدانم که تهمت و درغ اسلوب مشروع سیاست مردمان متوسط و جا افتاده است و روش عادی مبارزه ایشان علیه دشمن به شمار می رود''.....

از جمله اقدامات انسان دوستانه ای که لنین پس از انقلاب اکتبر انجام داد پیمان صلح برست لیتوفسک، آزادی مناطقی که توسط قرارداد های تزاری به روسیه ملحق شده بودند (ازجمله فنلاند، ارمنستان و قسمت هایی از ایران) و همچنین قانون برابری حق زنان و مردان و لغو قانون اعدام بود. در حزب بلشویک، حق برکنار کردن رهبری حزب (جناح اکثریت) از جانب جناح اقلیت موجود بود و به این دلیل جناح های مختلف حزبی از حقوق مساوی برخوردار بودند. اما حمله دولت های امپریالیستی و همچنین تشکیل ارتش سفید، موجب تغییر سیاست بلشویک ها شد که متأسفانه با اعمال محدودیت ها و جبر و انحصار طلبی همراه بود. تا اواخر سال ۱۹۱۹ ، تعداد نظامیانی که به روسیه حمله ور شدند به هشتصد و پنجاه هزار نفر رسید و تا سال ۱۹۲۱ یک سوم از پیشرفته ترین لایه های پرولتاریای روسیه جان خود را در ۱۸ جبهه جنگ داخلی از دست داده بودند و اگر رهبری بلشویکی ذره ای کمتر شهامت داشت دو سوم دیگر نیز به مسلخ کشیده می شد. به قول برتراند راسل زمانی که کشتی در حال غرق شدن است صحبت از آزادی های فردی بی مورد خواهد بود. اما تجربه ثابت کرد که این اقدامات لنین و بلشویک ها) ممنوعیت احزاب و گروه های سیاسی و انحصار طلبی) نتیجه منفی در پی داشت که لنین و تروتسکی هیچ گاه آن را انکار نکردند. پیامدهای منفی سیاست های نادرست رهبری حزب بلشویک در طی سالهای ۱۹۲۰ – ۱۹۲۱ که مانع از خودگرانی و خود مدیریتی کارگران شد، در ثبت روند بوروکراتیزه شدن حکومت نقش به سزایی داشت. لنین از اوایل سال ۱۹۲۲ نگرانی ها و وحشت بسیاری در رابطه با رشد بوروکراسی از خود نشان می داد و به مبارزه با آن پرداخت. در ۲۸ مارس ۱۹۲۲ در سخنرانی که در برابر یازدهمین کنگره حزب کمونیست ایراد کرد مصراً خواستار جدایی و تفکیک کامل دستگاه حزبی در دستگاه های دولت شوروی شد. لنین در آخرین مقاله اش می نویسد: " دستگاه دولتی ما چنان رقت انگیز است، اگر بگوییم نکبت آور، که به اولین چیزی که باید فکر کرد همانا مبارزه علیه معایبش است.... مرگ به لنین فرصت این مبارزه را نداد اما وی در وصیت نامه اش توجه خود را در مبارزه علیه استالین متمرکز کرده بود؛ وصیت نامه ای که با تبانی رهبران حزب در کنگره ماه مه ۱۹۲۴، منتشر نشد. کروپسکایا (همسر لنین) نیز در سخنرانی که در سال ۱۹۲۶ در مجمع گروهی از اعضای اپوزیسیون چپ انجام داد گفت "اگر لنین امروز زنده می بود اکنون در زندان قرار داشت''.

با تمام این تفاسیر، مسئله قتل تزار و خانواده وی محملی بیش نبوده و سالها پس از تهمتها و افتراهای بیشمار نهایتاً پرونده پیگیری قتل تزار بسته شد و

خانواده رومانف دست از پا درازتر به خانه برگشتند. ام در مورد مجلس مؤسسان نیز باید یادآور شد که تمامی احزاب روسیه در زمان حکومت کرنسکی (رئیس دولت موقت) خواهان تشکیل این مجلس بودند اما پس از انقلاب اکتبر، بلشویک ها شعار "همه قدرت به دست شوراها" را عنوان کردند. که این موضوع به موازات با طرح مجلس مؤسسان که " تمام قدرت به مجلس مؤسسان" را مطرح می کرد، قرار داشت. لذا بسته شدن مجلس با وجود شوراهای کارگری (که از سال ۱۹۰۵ متشکل شده بودند) چندان غیر منطقی نبود؛ و فی الواقع حزب بلشویک در پایان آوریل ۱۹۱۷ (چند ماه پیش از انقلاب) نیز قطع نامه ای تصویب کرده بود مبنی بر اینکه دموکراسی دهقانی – پرولتری به مراتب بهتر از دموکراسی پارلمانی بوژوائی خواهد بود. اما همان طور که اشاره شد بلشویک ها با وقوع جنگ اقدام به محکومیت احزاب کردند و این اشتباهی بزرگ بود که زمینه پیدایش بوروکراسی را فراهم نمود. باز هم یادآورد می شویم که عمده منتقدین بلشویک ها، به عنوان مثال نه از اعدام لوئی شانزدهم دلگیر می شوند و نه بسته شدن مجلس ایران توسط مصدق و یا تدفین قوانین مشروطه توسط حکومت پهلوی را ایراد میدانند. بلکه اعمال هر یک از این سیاستمداران را اتخاذ تاکتیک مناسب با توجه به شرایط موجود در بازه زمانی مشخص قلمداد می کنند....

لنین برای ما نام نوستالوژیکی متعلق به قطعیتی جزمی نیست؛ تفکر ما بازگشتی خشک و خالی به لنین، شبیه زل زدن به یک تابلو نقاشی یا رفتن بر سر قبر کسی نیست، هدف این بازگشت دیالکتیکی به لنین نه بازسازی نوستالوژیک " دوران انقلابی خوب قدیم" و نه تعدیل عملگرایانه و فرصت طلبی برنامه قدیمی برای "شرایط جدید". بر عکس، مقصود این بازگشت همان ژست "لنینی" ابداع دوباره پروژه انقلابی در شرایط امپریالیسم، استعمار و استثمار برای دنیای کنونی است. " لنین" خیلی ساده یعنی مجاز بودن به آغاز دوباره ی تفکر و کنش ورزی...

چند نقل قول درباره لنین:

–رفتار لنین بسیار دوستانه، ساده و عاری از تکبر است. اگر کسی ندانسته او را ملاقات کند، ممکن نیست گمان برد که وی چه قدرت عظیمی دارد و یا حتی شخصیتی برجسته است. من تاکنون شخصی تا این حد عاری از خودبینی ملاقات نکرده ام (برتراند راسل)

–دو دشمن از دو سو ریسمانی به گلوی کسی انداخته که او را خفه کنند هر کدام یک سر ریسمان را گرفته می کشیدند و آن بدبخت در میانه تقلا میکرد. آن گاه یکی از دو خصم سر ریسمان را رها کرد و گفت: ای بیچاره من با تو برادرم و مرد بدبخت نجات یافت. آن مرد که ریسمان گلوی ما را رها کرده لنین است (ملک العشرای بهار)

–لنین نیروی اراده عجیبی داشت و حد اعلای بهترین صفاتی را که مختص بهترین روشنفکران انقلابی می باشد واجد بود. به قدری خود را محدود می کرد که اغلب به نفس کشی و ریاضت میرسید .اراده زندگی و کینه عمیق او نسبت به پستی ها و زشتی ها مرا به ستایش وا میداشت. به هر کاری دست می زد تهور جوانی را با عملش توأم می نمود و من این را دوست داشتم. (ماکسیم گورکی)

–لنین آن مرد دادگر؛ رشته کارهای کشور بزرگ روس را به دست گرفته یکی از دادگری هایش این می بود که ایران آزاد گردد و سپاه روس پس از ۱۰ سال بودن و نشستن از ایران بیرون روند.
(احمد کسروی / سخنرانی ۱ دی ماه ۱۳۲۳)

-مقاله ای از یک روزنامه انگلیسی راست گرا درباره عدم اثبات نقش لنین در قتل تزار و خانواده اش:
http://www.telegraph.co.uk/news/worldnews/europe/russia/۸۲٦٤۳۲۱/No-proof-Lenin-ordered-last-Tsars-murder.html

مندرج در فیسبوک:
https://www.facebook.com/profile.php?id=۱۰۰۰۰۹۴۶۴۸۶۰۸۴۶

از بحران سرمایه داری تا احیای مارکسیسم: نقدی به نظریات دیوید هاروی

مازیار رازی،۲۲ آذر ۱۳۹۵. مترجمان: آرمان پویان، کیومرث عادل و نازنین صالحی.

در حاشیه حضور مجازی دیوید هاروی ۲۱ آذر ۱۳۹۵ (۱۱ دسامبر ۲۰۱٦)، در همایش بین‌المللی «زنان و زندگی شهری» در ایران، مقاله ای توسط مازیار رازی که در نقد به تحلیل های اقتصادی و سیاسی او در سال ۲۰۱۱ انتشار یافت، را مجددا انتشار می دهیم. «.....خطّ فکری دیوید هاروی، با نادیده گرفتن تضادّ بین "کار" و "سرمایه"، طبیعتاً او را به سوی نتیجه گیری های نادرست سیاسی سوق خواهد داد. آن چه که هاروی مبارزهٔ طبقاتی "سلب مالکیّت شدگان" (غیر پرولتاریا) می نامد، تنها در تضادّ کار و سرمایه، همان طور که مارکس بیان کرد، عینیّت پیدا می کند. به علاوه دیوید هاروی با منحرف شدن از اصل مبارزهٔ طبقاتی بین دو نیروی اصلی متخاصم در جامعه، مسألهٔ دولت بورژوایی و ضرورت انقلاب به منظور استقرار "دیکتاتوری پرولتاریا" را به کل نادیده می گیرد. او هم چنین از کنار مفهوم "آگاهی سوسیالیستی"– که مفهومی بنیادی در تغییر نظام سرمایه داری به سوسیالیسم است، عبور می کند.....»

مصاحبه نبرد کارگر با مازیار رازی

نبرد کارگر: در پایان نخستین دههٔ قرن بیست و یکم، جهان وارد یک بحران عظیم اقتصادی شد. دلایل این بحران، که به وخامت بیش تر شرایط معیشتی میلیون ها نفر از کارگران جهان انجامیده است، چیست؟

مازیار رازی: مارکس در کاپیتال، بین "بحران های معمول" که با نوسانات ادواری موسوم به "رکود "مرتبط است، با آن چه که "بحران اصلی" نامیده می شود، تفاوت قائل است. از اواخر قرن ۱۹ تاکنون، چهار مورد از این بحران های اصلی قابل تفکیک است :بحران دههٔ ۱۸۹۰، بحران بزرگ دههٔ ۱۹۳۰، بحران دههٔ ۱۹۷۰ و در آخر بحران کنونی در بین اقتصاددانان مارکسیست، دو تفسیر

و برداشت عمومی از دلایل این بحران های اصلی وجود دارد. برخی بر این عقیده اند که تمامی این چهار "بحران اصلی"، معلول "گرایش نزولی نرخ سود" بوده است (به عنوان مثال، مایکل رابرتز در کتاب "رکود بزرگ" و ویلیام تامپسون در "چشم اندازهای اقتصاد جهانی"). امّا از نظر دیگران (مانند دیوید هاروی نویسندهٔ کتاب های "رمز و راز سرمایه"، "امپریالیسم نوین" و "تاریخچهٔ مختصر نئولیبرالیسم"؛ و هم چنین ژرار دومنیل و دومینیک لِوی در کتاب "بحران نئولیبرالیسم")، دو بحران اوّل و سوّم را می توان به فاز نزولی نرخ سود نسبت داد، امّا نه بحران بزرگ دههٔ ۱۹۳۰ و نه بحران کنونی مستقیماً به این مسأله ارتباطی پیدا نمی کند. ادّعای آنان اینست که در این دو نمونهٔ اخیر، نرخ سود در حال ورود به فازی از بهبود محدود بوده است. از این نظر، نقطهٔ اشتراک دو بحران مذکور این بود که هر دو در طول دوره هایی از "هژمونی مالی" نئولیبرالیسم رخ دادند؛ یعنی دوره هایی که در آن تسلط طبقات سرمایه دار، با حمایت مراکز مالی آن ها، بلامنازع بود.

نبرد کارگر:از دیدگاه شما کدام برداشت صحیح تر است؟

مازیار رازی:به گمان من تحلیل بنیادی مارکس پیرامون "گرایش نزولی نرخ سود" در سیستم سرمایه داری، هم چنان در تحلیل نهایی معتبر است. من چندان با تحلیل های ژارار دومنیل و دومینیک لِوی موافق نیستم. فی المثل آن ها سه طبقه را در جامعه معرّفی می کنند: سرمایه داران؛ "طبقهٔ مردمی" متشکل از کارگران مزدبگیر و کارمندانی با سطح درآمدی پایین؛ و نهایتاً آن چه که "طبقهٔ حاشیه ای"می نامند و بین دو طبقهٔ مذکور قرار می گیرد. اختلاف نظر من به خصوص زمانی بیش تر می شود که آن ها مبارزهٔ طبقاتی بین طبقهٔ سرمایه دار و پرولتاریا را به نقش مهمّ "طبقهٔ حاشیه ای" تقلیل می دهند؛ طبقه ای که قادر به ایجاد بحران است و از طریق اتحاد با سایر طبقات (سرمایه داری یا طبقهٔ کارگر) توازن قوای طبقاتی را تغییر می دهد.

من با تحلیل های دیوید هاروی این زمینه هم موافق نیستم. به اعتقاد او، مبارزهٔ طبقاتی بین دو طبقهٔ اصلی جامعه (یعنی بورژوازی و پرولتاریا) دیگر ارتباطی با حلّ بحران سرمایه داری ندارد و این مبارزهٔ "خلع یدشدگان" است که در مرکز مبارزه علیه سرمایه داری قرار دارد؛ چرا که بحران اصولاً از مرحلهٔ "پروسهٔ تولید" به "انباشت از طریق خلع ید و سلب مالکیّت" تغییر جهت داده است.

با این وجود من هنوز فکر می کنم که می توان بحران را در هر یک از مراحل جریان گردش سرمایه– که دیوید هاروی یکی از آن ها را درنظر گرفته است– جستجو کرد؛ ولی این موضوع نه ماهیّت مبارزهٔ طبقاتی را تغییر می دهد و نه "گرایش نزولی نرخ سود" را که خود ممکن است در نتیجهٔ بحران در سایر مراحل رخ دهد (با توجّه به دیدگاه کارل مارکس در کاپیتال؛ جلد سوّم، فصل ۱۳) انکار می کند. برای نشان دادن این موضوع، اجازه دهید تا مختصراً نگاهی به گردش سرمایه در شیوهٔ تولید سرمایه داری از دید مارکس داشته باشیم (برخی نکات بر پایهٔ اثر "رمز و راز سرمایه: بحران کنونی" نوشتهٔ دیوید هاروی قرار دارد).

مارکس در جلد اوّل کاپیتال می گوید که سرمایه یک پروسه (در حرکت) از گردش است و نه یک "چیز" ثابت. به بیان ساده، سرمایه اساساً دربارهٔ در "گردش" قرار دادن پول و کسب پول بیش تر است. شکل اوّلیهٔ گردش سرمایه در دیدگاه مارکس، "ایجاد سرمایه" است.

سرمایه با پولی آغاز می شود که صرف خرید "نیروی کار" و "ابزار تولید" می گردد. سپس این دو مجموعاً در قالب شکل معیّنی از تکنولوژی و سازمان، به پروسهٔ کار وارد می شوند. نتیجه، یک کالای جدید است که در بازار به فروش می رسد تا همان مبلغ اوّلیهٔ پول به اضافهٔ سود، بازگشت کند (البته اشکال متعدّد دیگری هم برای به دست آوردن پول وجود دارد. به عنوان مثال، اعطای پول در ازای بهره به وسیلهٔ سرمایه گذاران، خرید ارزان و فروش گران از سوی تجّار و کسبه، خرید زمین، منابع و غیره به وسیلهٔ رانت خواران و اعطای آن به عوض دریافت رانت، و امثالهم).

مرحلهٔ بعدی گردش اینست که بخشی از سود حاصله، باید از طریق خرید بیش تر "نیروی کار" و "ابزار تولید"، سرمایه گذاری گردد و برای کسب سود به مراتب بیش تر وارد گردش شود. این موضوع بر پایهٔ همان "قوانین قهری رقابت "(کاپیتال، جلد یک، فصل ۲۴) قرار دارد. یعنی "تولید" برای "تولید" به خاطر کسب سود بیش تر از طریق رقابت با سایر سرمایه داران. بنابراین، سرمایه ملزم به یک "نرخ رشد مرکب" است. این گردش هم چنان بارها و بارها ادامه خواهد یافت (به قول مارکس، "تمرکز سرمایه").

نبرد کارگر:می توانید هر یک از این مراحل را دقیق تر توضیح دهید؟

مازیار رازی :به طور کلی، پنج مرحله در روند گردش سرمایه وجود دارد: ۱– پول اوّلیه (سرمایه داری به نحوی از انحا پولی را به دست می آرود و آن را وارد بازار می کند)؛ ۲ -نیروی کار (سرمایه دار، نیروی کار را با استخدام کارگران می خرد)؛ ۳ -ابزار تولید (سرمایه داری اقدام به خرید ابزار و ادوات، ماشین آلات، موادّ خام، موادّ کمکی و غیره می کند)؛ ۴– پروسهٔ تولید (در این مرحله، با سطح مشخّصی از تکنولوژی، کالایی ساخته می شود که می تواند به بهایی بیش تر از هزینهٔ تولید از سوی سرمایه دار در بازار به فروش برسد)؛ ۵– پروسهٔ سرمایه گذاری مجدّد (سرمایه داری با پولی که افزایش یافته است باید به دنبال بازاری برای سرمایه گذاری و آغاز مجدّد گردش باشد– "نرخ رشد مرکب"). این پروسهٔ گردش در شیوهٔ تولید سرمایه داری هم چنان ادامه خواهد یافت. توقف "نرخ رشد مرکب" تنها منوط به زمانی خواهد بود که یک بحران اصلی در یکی از مراحل نام برده شده، رخ دهد. نرخ رشد سرمایه در مقیاس جهانی برای حفظ و ادامهٔ سرمایه داری، به طور متوسّط ۳ درصد در سال است.

نبرد کارگر:پس بحران در کدام مرحله رخ می دهد؟

مازیار رازی :همان طور که اشاره کردم، بحران می تواند در هر یک از مراحل گردش ظاهر شود. در این جاست که سرمایه دار با مانعی در پروسهٔ گردش سرمایه رو به رو می شود .اما، باید روشن باشد که لحظات دیگر در گردش سرمایه، در قیاس با لحظه تولید (که در آن گرایش نزولی نرخ سود اتفاق می افتد)، به تنهایی نقش تعیین کننده ندارند، این لحظات صرفاً جرقه هایی هستند در بوجود آوردن بحران در تولید سرمایه داری.

اجازه دهید تا در این جا به اختصار هر یک از این مراحل را جداگانه بررسی کنیم و ببینیم که دلایل بحران در هر مرحله چیست و سرمایه داران چگونه بر آن فائق می شوند.

مرحلهٔ اوّل: پروسهٔ انباشت پول اوّلیه

این "پول" اساساً از دزدی، شیّادی و خلع ید خشونت آمیز سایر ملل از منابع و ذخایر آن ها به دست می آید (مارکس این را "انباشت بدوی" می نامد - کاپیتال، جلد اوّل، فصل ۲۵). در این مرحله، سرمایه دار باید مبالغ هنگفتی پول را وارد گردش کند. برای این ورود البته مانعی وجود دارد، چرا که هر کسی با مبالغ اندکی پول نمی تواند وارد گردش شود. انباشت سرمایه مستلزم آنست که مبالغ کافی پول بتواند در زمان و مکان مناسب و به مقادیر لازم جمع شود . مارکس این مشکل سرمایهٔ اوّلیه را تحت عنوان "انباشت بدوی" (چپاول پول مابقی جهان) مطرح کرد. این انباشت نهایتاً برای ورود به گردش ناکافی خواهد بود، چرا که برای انجام پروژه های بزرگ مانند راه آهن، حفر کانال و پروژه های صنعتی و غیره، به مجموعه ای وسیع از سرمایه ها نیاز خواهد بود (چیزی که نهایتاً از طریق بازارهای سهام، ایجاد شرکت ها و... به وجود آمد). همین مسأله به آن معناست که "قدرت دولتی" و "سیستم مالی" باید برای گردآوری پس اندازها و سرمایه های کوچک، و باز توزیع پول در بین شاخه های مختلفی از پروژه های سودآور، درگیر شود.

خطّ سیر استدلال مارکس تا به امروز را می توان در ایجاد یک نظام مالی مدرن دید که مثلاً در آمریکا به دههٔ ۱۹۳۰ بازمی گردد (یعنی زمانی که یک سوّم بیکاری به بحران بخش ساخت و ساز ارتباط داشت) و این نظام بنیانی برای رونق پساجنگ ایجاد کرد که خود نقشی حیاتی در جلوگیری از رکود مجدّد ایالات متحده ایفا کرد.

ابداعات مداوم مالی، برای حفظ سرمایه داری حیاتی بوده است. امّا سرمایهٔ مالی، سهم خود را از ارزش اضافی ایجاد شده در بخش های مولد اقتصاد مطالبه می کند. بنابراین قدرت بیش از اندازهٔ سیستم مالی خود می تواند با ایجاد درگیری مابین سرمایهٔ مالی و سرمایهٔ تولیدی، مسأله ساز شود. به علاوه مؤسّسات مالی همیشه با ابزار دولتی عجین بوده اند. این موضوع البته عموماً در پشت پرده و دور از انظار عمومی است، امّا در موقع بروز بحران ناگهان خود را آشکار می سازد؛ به عنوان مثال، همان طور که در مورد سقوط بانک لمان برادرز در ایالات متحده شاهد بودیم. در این اثنا، هنری پاولسون (وزیر خزانه داری) و بن برنانکه (سرپرست بانک مرکزی) به عنوان تنها سخنگویان کلّ سرمایه داری ظاهر شدند و در حقیقت آن ها بودند که تصمیمات کلیدی را اتخاذ می کردند. در این میان، پرزیدنت بوش کاملاً غایب بود! ابداعات مالی برای دستیابی به "رشد مرکب" سرمایه الزامی است. امّا افسار کنترل این ابداعات هم به سادگی می تواند از دست خارج شود. مقرّرات زدایی از سیستم مالی– که در دههٔ ۱۹۷۰ به مثابهٔ گامی مهم برای غلبه بر آن چه که آقایان "انقیاد مالی" می نامیدند، درنظر گرفته می شد– نقشی مهم در بحران کنونی ایفا کرده است.

مرحلهٔ دوّم: پروسهٔ خرید نیروی کار

الف) بازار کار

زمانی که کارگر "کمیاب" یا به خوبی سازماندهی شده است، ممکن است تا گردش آزاد سرمایه با مشکل مواجه شود. دستمزد به بهای از دست رفتن سود (بحران "تحدید سود") بالا می رود. تاریخ طولانی مبارزهٔ طبقاتی بر سر نرخ دستمزد، شرایط قرارداد کار (مدّت زمان روزانهٔ کار، هفتهٔ کاری و غیره) همراه با مبارزه بر سر تأمین اجتماعی، مؤیّد اهمیّت این محدودیّت بالقوه بر سر راه انباشت سرمایه است. یک چنین محدودیّت و قیدی در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ در مراکز اصلی سرمایه داری کاملاً بارز و عریان بود. به همین خاطر سدّی به شمار می رفت که باید شکسته می شد.

در طول دورهٔ ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ (دورهٔ تفوّق کینزینیسم پساجنگ)، بازارهای کار در سطح ملی، بسیار سازمان یافته و به واسطهٔ محدودیّت اعمال شده بر جریان بین المللی سرمایه، از رقابت جهانی ایمن بودند. دولت–ملت ها قادر بودند تا سیاست های مالی خود را طراحی کنند؛ سیاست هایی که به لحاظ سیاسی زیر نفوذ و فشار کارگران متشکل و احزاب سیاسی "چپ" قرار داشت. تأمین اجتماعی به بهای سرمایه، رو به افزایش گذاشت. پاسخ سرمایه داری به این مشکل، یورش سیاسی موفقیّت آمیز (به رهبری ریگان، تاچر، کودتاچیان نظامی در آمریکای لاتین مانند پینوشه و غیره) به تشکلات کارگری و نهادهای سیاسی آنان بود.

امّا حملهٔ دیگری صورت گرفت که هدف از آن بسیج مازاد نیروی کار از طریق احداث شرکت های برون مرزی برای انتقال بخشی یا تمام پروسهٔ تولید یا خدمات خود به کشورهای ارزان تر (Off-Shoring) بود. پس از سقوط نظام مالی برتون وودز در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ و متعاقباً مقرّرات زدایی از مالیه، جریان بین المللی سرمایه از قید و بندهای خود آزاد شد و سرمایه عرصه را برای اعمال فشار بر سیاست های مالی دولت ها باز دید. دولت های رفاه تضعیف شدند، دستمزدهای واقعی بی تغییر ماند یا کاهش یافت؛ نسبت دستمزد به کلّ تولید ناخالص داخلی کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی (OECD) سقوط کرد)همین رویکرد در سیاست های دولت ائتلافی محافظه کاران– لیبرال دموکرات ها در بریتانیا دیده می شود.(

بدین ترتیب، سرمایه به منابع عظیمی از نیروی کارِ کارگرانی دست یافت که پایین تر از شرایط حدّاقل معاش به سر می بردند. تا اواسط دههٔ ۱۹۸۰، سرمایه داری مشکل نیروی کار خود را (در بازار کار، محیط کارخانه و به لحاظ سیاسی در دموکراسی های اجتماعی)کاهش داد. تنزّل دستمزدها تقریباً در همه جا تجربه شد. با این وجود، حلّ مشکل مزبور بدون مقرّرات زدایی و ابداعات مالی به منظور رفع موانع پیش روی جریان سرمایه ناممکن بود. سرمایه داری مشکل خود را به بهای ایجاد امکان بروز بحران در سیستم مالی (که از ۱۹۷۵ به این سو، نمونه های زیادی از آن را شاهد بوده ایم) حل کرد. به همین دلیل است که وضعیّت اتحادیه های کارگری و سازمان های توده ای امروز– ۱۹۸۰ تاکنون –اساساً متفاوت با آن چیزیست که طی سال های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ بود.

ب) کارخانجات

پروسهٔ کار جایی است که سودآوری باشد یا سرمایه ایجاد شود. به همین جهت، آن چه که در محیط کار کارگران در کارخانه رخ می دهد، بسیار مهم است . دیسیپلین و همکاری کارگران این جا نقشی اساسی در انباشت ایفا می کند. عدم دیسیپلین و فقدان همکاری از سوی کارگران، یکی از خطرات دائمی پیش روی سرمایه است که باید یا از طریق تشویق کارگران و اعطای مناصب مختلف به آنان(ایجاد چرخه های کنترل کیفیت، ایجاد حسّ رغبت به کار یا

تعهّد به شرکت) رفع شود یا با اجبار (تهدید به اخراج یا حتی در مواردی خشونت فیزیکی).

تعیین نمایندهٔ کارگران، شوراهای کارخانه و تمامی اشکال دیگر سازماندهی در کارخانه، به تقویت کارگران می انجامد؛ در این بین سرمایه داران یا باید به چانه زنی روی بیاورند و یا برای رسیدن به اندکی دیسیپلین مبارزه کنند . سرمایه در این جا از تفاوت های جنسیتی، نژادی و حتی مذهبی برای ایجاد بیش ترین تفرقه و سپس در دست گرفتن امور در محلهٔ کار استفاده می کند. هرچند چنین تفاوت هایی در بازار کار به وضوح نقشی مهم ایفا کرده است، با این حال در این مرحله از تولید، اهمیتی مضاعف پیدا می کند.

اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و در دههٔ ۱۹۷۰، مشکل دیسیپلین کارگران در مراکز اصلی سرمایه داری به طوری فاحش آشکار شد. بنابراین انتقال بخشی یا تمام پروسهٔ تولید یا خدمات خود به کشورهای ارزان تر، برای دسترسی به کارگران مطیع مهاجر و غیررسمی، برای سرمایه مفید به نظر می رسید. بدین ترتیب، در بازارهای کار، توازن قوا در پروسهٔ کار مشخّصاً به سوی سرمایه تغییر جهت داد و بخش اعظم مقاومت کارگری در کارخانجات از ۱۹۸۰ به این سو، درهم شکسته شد.

مرحلهٔ سوّم: پروسهٔ خرید ابزار تولید

در این مرحله، یک سری مسائل تکنیکی در ارتباط با دسترسی کافی به ابزار تولید مطرح می شود. این در پس این موضوع، امکان محدودیّت های "طبیعی" در برابر منابع موادّ خام قرار دارد. تاریخ سرمایه داری سرشار از مراحلی است که در آن ها "طبیعت" به مثابهٔ آخرین محدودیّت پیش روی رشد درنظر گرفته می شده است. تاریخ مثال خوبی است که نشان می دهد چگونه سرمایه، در رویارویی با محدودیّت ها، به ابتکاراتی قابل ملاحظه دست می زند تا بر موانع موجود غلبه کند (با استفاده از تغییرات تکنولوژیک، بهره برداری از ذخایر جدید و امثالهم). البته این که سرمایه قادر بوده تا در گذشته چنین کاری را انجام دهد، الزاماً به آن معنا نیست که می تواند به طور نامحدود آن را ادامه دهد .به علاوه به آن معنا هم نیست که محدودیّت های "طبیعی" گذشته، به راحتی و بدون ایجاد بحران ها رفع شدند.

امّا درست به همان شکل که سرمایه گذاران اغلب با دنباله روی از منافع خود به قدرت بیش از حد دست یافته و به بحرانی عمومی دامن زده اند، مالکین و رانت خواران هم می توانند چنین کاری را انجام دهند. مثلاً همان طور که کارتل اوپک به بحران دههٔ ۱۹۷۰ دامن زد یا زمانی که سفته بازان به افزایش قیمت نفت و سایر موادّ خام، هم جون حبوبات، در تابستان سال ۲۰۰۸ کمک کردند.

مرحلهٔ چهارم: پروسهٔ تولید و تناقض سرمایه

در این مرحله، سرمایه دار باید برای کسب سود "ارزش اضافی" را از "نیروی کار"– که به عنوان یک کالا و کم تر از ارزش آن خریداری می گردد– استخراج کند. در همین جا، مهم ترین تناقض سرمایه رخ می دهد. نرخ های رشد، ستانده و اشتغال به آرامی کاهش می یابد، بهره وری نیروی کار و ترکیب ارگانیک سرمایه بالا می رود، سهم دستمزد از کلّ درآمد ثابت یا نزولی است، و نرخ سود رو به کاهش می گذارد. مارکس از "گرایشات تاریخی" صحبت به میان می آورد ("تاریخی"، به یک چارچوب زمانی بسیار بلندمدّت اشاره دارد و"گرایش" نیز بدان معناست که هرچند انباشت سرمایه داری به پیروی از یک چنین مسیری تمایل دارد، ولی به خاطر عملکرد آن چه که مارکس "عوامل خنثی کننده" می نامد، الزاماً همواره در این مسیر قرار نمی گیرد). در این چارچوب است که مارکس، "گرایش" نرخ سود به تنزل را تعریف می کند. این "قانون" بیانگر درکی موشکافانه از دینامیسم تاریخی رشد اقتصادی سرمایه داریست (مارکس در جلد اوّل کاپیتال از "قانون" و در جلد سوّم تنها از "گرایش" صحبت می کند).

به بیان ساده، سرمایه دار برای افزایش سود (ارزش اضافی) خود در یک صنعت و زمان معیّن، یا باید مدّت زمان روزانهٔ کار و بنابراین زمان کار اضافی کارگران را افزایش دهد (اضافه ارزش مطلق) و یا با کاهش هزینه های دستمزد، تکنولوژی خود را بهبود بخشد(نوسازی یا بکارگیری ماشین آلات جدید) به طوری که کارگران در همان زمان پیشین، کالای بیش تری را تولید کنند (اضافه ارزش نسبی). هر یک از این اقدامات، مشکلی را برای سرمایه دار ایجاد می کند. از یک سو، سرمایه داران نمی توانند از کارگر به مدّت ۲۴ ساعت در روز و بدون مرگ آن ها در اثر خستگی و بیگاری استفاده کنند؛ بنابراین مدّت زمانی برای استراحت، تغذیه، فراغت و غیره لازم است (به عبارتی، ابتدایی ترین وسایل امرار معاش باید مهیّا شود). از سوی دیگر، بهبود تکنولوژی، تا حدّی که تمامی تولید به وسیلهٔ ربات ها صورت گیرد، در تحلیل نهایی کارگران را از پروسهٔ تولید بیرون خواهد کرد؛ یعنی حذف کسانی که خود منشأ ایجاد ارزش اضافی و سود برای سرمایه داران هستند. بنابراین در این جا سرمایه دار با یک دو راهی رو به رو می شود؛ مشکلی که منشأ تناقض در مرحلهٔ "پروسهٔ تولید" در گردش سرمایه است.

مارکس در جلد سوّم کاپیتال این پروسه را شرح می دهد. "نرخ سود" به صورت نسبت ارزش اضافی به مجموع سرمایهٔ ثابت و متغیّر نوشته می شود:

$$r = s / (c + v)$$

با تقسیم صورت و مخرج کسر به سرمایهٔ متغیّر(v) ، مارکس رابطهٔ فوق را به شکل زیر می نویسد

$$r = (s / v) / (c / v + ۱)$$

s/vدر صورت کسر، بیانگر نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار) است و c/v در مخرج، همان ترکیب ارگانیک سرمایه. در همین رابطه، تأثیرات متعارض نرخ استثمار و ترکیب ارگانیک سرمایه کاملاً آشکار است.

هرچند بهره وری کار در رابطهٔ فوق ظاهر نشده است، با این حال آشکارا یک متغیّر کلیدی در تحلیل مارکس است. بدون نیاز به تغییر این چارچوب پایه ای، می توان رابطهٔ اوّل را به شکل زیر نوشت

$$r = [s / (s + v)] / [(c + v) / (s + v)]$$

در این جا، (s+v)/sسهم سود از کلّ درآمد است و (c+v)/(v+s) نسبت کلّ سرمایه به ارزش ساعات کار شده که اندازه گیری دیگری از ترکیب ارگانیک سرمایه است (این نسبت، معکوس آن چیزیست که با مسامحه "بهره وری" سرمایه می نامند). صورت نسبت ۳ را می توان بدین ترتیب بازنویسی کرد

$$-v / (s + v)$$۱

یعنی یک منهای سهم حقوق و دستمزد. این سهم، برابرست با دستمزدهای واقعی تقسیم بر بهره وری کار. بنابراین می توان نرخ سود را به صورت رابطهٔ ۳ یا رابطهٔ زیر نوشت

این موضوع، یکی از موضوعات مهمّی است که در اقتصاد مارکسی معاصر مورد مناقشات و بحث های فراوانی قرار گرفته.

برخلاف دیوید هاروی، ژرار دومنیل و دومینیک لِوی، که توضیح بحران اخیر را بی ارتباط با تئوری "گرایش نزولی نرخ سود" می دانند، برخی دیگر از اقتصاددانان مارکسیست به درستی استدلال می کنند که بحران اعتباری در سال ۲۰۰۸، بحران اقتصادی را آشکار ساخت، در حالی که دلیل اصلی، هم چنان کاهش نرخ سود بود. آن ها اضافه می کنند که "گرایش نرخ سود، خود همواره به شکل کاهش محض عمل نمی کند؛ بلکه افزایش نرخ سود است که به رونق اقتصادی می انجامد، و کاهش آنست که نشان از رکود بعدی دارد. نرخ سود پس از سقوط سال ۲۰۰۰–۲۰۰۱، بهبود یافت و تا سال ۲۰۰۵ یا ۲۰۰۶ رو به افزایش گذاشت و پس از آن مجدّداً سقوط کرد." (ویلیام تامپسون)

اقتصاددانان مذکور، با درنظر گرفتن خطّ سیر این تئوری تا بحران کنونی سرمایه داری، استدلال می کنند که سرمایه داران بیش از پیش به سفته بازی (اسپکولاسیون) و نه سرمایه گذاری مولد تمایل خواهند داشت. امّا از آن جا که اسپکولاسیون ارزش اضافی تولید نمی کند، اوضاع برای سیستم سرمایه داری، در کلیت آن، وخیم تر خواهد شد. این همان چیزیست که طی دورهٔ رونق اخیر رخ داده است، امّا پشت این رونق یک حباب عظیم– به خصوص در بخش مسکن– وجود داشته است. این حباب تنها در تعدادی از کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه داری به وجود آمد (به ویژه در ایالات متحده). امّا رکود در آمریکا با ترکیدن این حباب آغاز شد و از طریق سیستم بانکی آمریکا به مابقی اقتصادهای جهان انتقال پیدا کرد .آمریکا با همین تأثیرات مخرّبی که بر اقتصاد جهانی برجای گذاشت، نشان داد که هم چنان به عنوان یک قدرت هژمونیک در جهان سرمایه داری، باقی مانده است.

از سوی دیگر، دیوید هاروی ادّعا می کند که رکود جاری نتیجهٔ عملکرد "گرایش نرخ سود به تنزل" نیست، چراکه سرمایه اصولاً درگیر تولید نبوده است" .این که چگونه از ترکیب نیروی کار و ابزار تولید استفاده می شود، به اشکال تکنولوژیکی و سازمانی موجود سرمایه داران در زمان و مکان معیّت بستگی دارد. تاریخ سرمایه داری عمیقاً تحت تأثیر روش هایی قرار گرفته که با استفاده از آن ها، اهداف بهره وری محقق شده است. اشکال جدید سازمانی– مانند استفاده از پیمانکاری فرعی و برنامه ریزی بهینه– همان قدر در افزایش بهره وری تولید و دیسیپلین کارگران در کارخانه حائز اهمیّت بوده است که به کارگیری ماشین آلات جدید، ربات ها و اتوماسیون".

در این جا ذکر دو نکتهٔ کلی مهم است. حجم عظیم اختراعات هم می تواند به ایجاد بحران منجر شود؛ یکی از طریق جایگزین شدن سریع کارگران با ماشین آلات جدید و دیگری از طریق فرسودگی سیستم تولید در صورت عدم سرمایه گذاری. به علاوه، کاربرد اختراعات می تواند با تضعیف "قوانین قهری رقابت" به دنبال انحصاری شدن، به تعویق بیفتد. توازن بین انحصار و رقابت در این جا حیاتی است. انحصاری شدن افراطی و مرکزیّت یافتن سرمایه می تواند موجب رکود شود (همان طور که در دورهٔ "رکود تورّمی" دههٔ ۱۹۷۰ رخ داد)، چرا که رقابتِ بیش از حد خشن و شدید، می تواند برای بسیاری از سرمایه داران "ویرانگر" گردد (همان طور که در دورهٔ "صنعت زدایی" دههٔ ۱۹۸۰چنین بود).

پایین بودن سطح سود در تقریباً تمامی شاخه های تولید در دههٔ ۱۹۸۰، حتی با وجود عدم افزایش دستمزدها، مشکل آفرین شد. با حذف کنترل سرمایه در مقیاس جهانی، توسعهٔ ناموزون جغرافیایی و رقابت های درون منطقه ای به دو خصیصهٔ بارز توسعهٔ سرمایه داری بدل شدند و بیش از پیش خودمختاری مالی دولت–ملت ها تضعیف نمودند. همین موضوع نشان از آغاز تغییر قدرت به سود آسیای شرقی داشت. بدین ترتیب، سرمایه عموماً در قسمت های دیگری به جز تولید وارد شد .تشکیل حباب های قیمتی دارایی از دههٔ ۱۹۸۰ به بعد، بهایی بود که برای رها ساختن قوانین جبری رقابت در جهان، پرداخت گردید. مقرّرات زدایی و تقویت روان ترین و سیّال ترین شکل سرمایه (یعنی سرمایهٔ پولی) به منظور تخصیص مجدّد منابع سرمایه در سطح جهان (نهایتاً از طریق بازار تولیدات الکترونیکی و اصطلاحاً "بانکداری سایه")، روند صنعت زدایی را در مناطق اقتصادی سنتاً مهمّ دنیا تسهیل کرد. سپس سرمایه، اتکای خود به مجموعه ای از آن چه "ترمیم های فضایی"[1] نامیده می شود را برای جذب مازاد سرمایهٔ در حال انباشت شتاب بخشید. الگوهای آبشاری سرمایه گذاری مستقیم خارجی که در سرتاسر جهان جریان یافت، جغرافیای تولید سرمایه داری را دگرگون ساخت، اشکال جدید (و شدیداً سرکوب گرانه) صنعتی‌شدن را تسهیل کرد و استخراج منابع طبیعی و موادّ خام کشاورزی در بازارهای نوظهور را آسان ساخت. جابه‌جایی هژمونیک قدرت اقتصادی به سوی آسیای شرقی، هر چه بیش تر آشکار شد.

دو پیامد فرعی، به دنبال این روند آشکار شد: یکی افزایش سودآوری شرکت های مالی نسبت به سرمایهٔ صنعتی و یافتن راه های جدید برای جهانی سازی و به ظاهر جذب ریسک ها از طریق ایجاد بازارهای سرمایهٔ موهوم (نسبت اهرمی بانک ها در ایالات متحده، از سه به ۳۰ افزایش یافت). شرکت های غیرمالی (مانند شرکت های خودرو) اغلب از دستکاری‌های مالی سود بیش تری می بردند تا از تولید. پیامد دیگر، اتکای بیش تر به "انباشت از طریق سلب مالکیّت" به مثابهٔ ابزاری برای تقویت قدرت طبقاتی سرمایه دار است. دور تازهٔ انباشت اوّلیه علیه جمعیّت بومی و کشاورز

(به ویژه در آسیا و آمریکای لاتین) با کاهش دارایی طبقات فرودست در اقتصادهای کانونی تشدید شد– همان طور در کاهش حقوق مستمری و رفاهی، و سرانجام نیز در افت عظیم دارایی های بی اعتبار و دست چندم بازار مسکن ایالات متحده شاهد آن بودیم. تشدید رقابت جهانی، به کاهش سود شرکت های غیرمالی مبدّل شد.

مرحلهٔ پنجم: پروسهٔ سرمایه گذاری مجدّد و تقاضای مؤثر

برای سرمایه داران، حرکت از "پول" به "کالا"، به مراتب آسان تر از حرکت از "کالا" به "پول" بیش تر است. در این مرحله، کالای جدید تولید شده باید به میزان پول اوّلیه به اضافهٔ سود فروخته شود. در این جا باید کسی، هم "نیاز"، "خواسته" یا "تمایلی" به این محصول داشته باشد و هم پول کافی برای خرید آن. سرمایه داری تاریخچهٔ حیرت آوری از "ایجاد" نیازها، خواسته ها، تمایلات جدید و تا حدودی سبک های جدید زندگی، و هم چنین بمباران بلاانقطاع تبلیغاتی و سایر ابزارهای تحت تأثیر قرار دادن ذهن و روان انسان ها به دلایل تجاری، دارد. البته تمامی این تلاش ها موفقیّت آمیز نیستند (تاریخ سرشار از کالاهایی بوده است که هرگز بازاری نیافت)، امّا در دنیایی که مصرف کنندگان

بالغ بر دو سوّم نیروی محرکهٔ انباشت سرمایه – دست کم در مراکز مهمّ انباشت سرمایه– تشکیل می دهند، نیازها، خواسته و تمایلات بشر به یک مانع بالقوّه تبدیل شود که سرمایه باید در جستجوی رشد مرکب مداوماً به آن توجّه کند.

برخی علت بحران را "مصرف ناکافی" می دانند و برخی هم چون کینزین ها، ''فقدان تقاضای مؤثر". پاسخ کینز این بود که برای حلّ مشکل "تقاضای مؤثر''، باید با مداخلات دولتی سطح اشتغال مصرف کنندگان را بالا برد و ضمناً به تنظیم مقرّراتی برای اقتصاد و سیاست های مالی پرداخت. بدین ترتیب، سرمایه داری قادر خواهد بود تا بدون بحران به موجودیّت و حیات خود ادامه دهد.

نبرد کارگر :دیدگاه مارکسیست ها نسبت به پروسهٔ گردش سرمایه، در کلیت آن، چگونه است؟

مازیار رازی:بنا به نظر دیوید هاروی، و بر خلاف کسانی که علت اصلی بحران کنونی را در تئوری ''گرایش نرخ سود به کاهش" می بینند، وقتی پروسهٔ گردش سرمایه در کلیّت آن مدّ نظر باشد، در آن صورت می توان موانع بالقوّه ای را مشاهده کرد که هر یک از آن ها پتانسیل تبدیل شدن به منشأ بحران را دارند:

''وقتی به گردش سرمایه، به مثابهٔ یک کل نگاه می شود، ما با نقاطی رو به رو هستیم که به طور بالقوّه می توانند موجب انسداد گردش سرمایه شوند؛ هر یک از این نقاط، پتانسیل آن را دارد که منشأ شکل گیری یک بحران باشد. به همین جهت، یک تئوری تک–علّی، آن گونه که بسیاری از اقتصاددانان مارکسیست با قطعیّت اظهار می دارند، وجود ندارد.''

او ادامه می دهد: "مثلاً دلیلی وجود ندارد که تلاش کنیم تا تمامی این پیچیدگی و سیّالیّت را در قالب تئوری واحد نرخ نزولی سود، یک جا جمع کنیم .در واقع، نرخ های سود می تواند به دلیل ناتوانی در غلبه بر هر یک از آن نقاط مذکور، کاهش پیدا کند. کلنجار رفتن با این مسأله که نقاط انسدادی اصلی، این بار در کجا قرار دارند، وظیفهٔ تحلیل ماتریالیستی تاریخی است .امّا راه حل ها، در یک مقطع، بر آن چه که در سایر قسمت ها رخ می دهد، تأثیر می گذارد. غلبه بر مسألهٔ کار (هم در بازار و هم در قسمت تولید کارخانه) -که مشکل اصلی اواخر دههٔ ۱۹۶۰ در نواحی اصلی بود– جز از طریق آزاد کردن قوانین جبری رقابت در سراسر فضای جهانی، ممکن نبود. این امر نیازمند انقلابی در معماری نظام مالی جهانی بود، که احتمال "ذوق و شوق غیرمنطقی" را در داخل نظام مالی افزایش داد. کاهش دستمزد در پی آن، تقاضای مؤثر را کاهش داد که این تنها از طریق تغییر در نظام اعتبارات، قابل مقابله بود. و إلی آخر''.

هرچند که من با تحلیل هاروی مبنی بر تغییر جهت سرمایه از بخش تولید به سمت اسپکولاسیون مالی به منظور محقق شدن گردش توافق دارم، امّا با این وجود همین پروسه که جرقهٔ بحران ۲۰۰۸ را زد، مستقیماً بر تولید تأثیر گذاشت و بنابراین نمی توان آن را پدیده ای خارج از {پروسهٔ تولید} به حساب آورد. این خطّ فکری، با نادیده گرفتن تضادّ بین "کار" و "سرمایه"، طبیعتاً هاروی را به سوی نتیجه گیری های نادرست سیاسی سوق خواهد داد. آن چه که هاروی مبارزهٔ طبقاتی "سلب مالکیّت شدگان" (غیر پرولتاریا) می نامد، تنها در تضادّ کار و سرمایه، همان طور که مارکس بیان کرد، عینیّت پیدا می کند. به علاوه دیوید هاروی با منحرف شدن از اصل مبارزهٔ طبقاتی بین دو نیروی اصلی متخاصم در جامعه، مسألهٔ دولت بورژوایی و ضرورت انقلاب به منظور استقرار "دیکتاتوری پرولتاریا" را به کل نادیده می گیرد. او هم چنین از کنار مفهوم "آگاهی سوسیالیستی"– که مفهومی بنیادی در تغییر نظام سرمایه داری به سوسیالیسم است (در این باره در مقالهٔ دیگری صحبت خواهد شد)– عبور می کند.

مارکس، "قانون گرایش نرخ سود به کاهش" را به روشنی چنین جمع بندی می کند:

''گرایش فزایندهٔ نرخ سود عمومی به کاهش یافتن، بیانِ ویژهٔ شیوهٔ تولید سرمایه داریست که توسعهٔ روز افزون بارآوری کار اجتماعی را بیان می کند . **منظور ما این نیست که نرخ سود نمی تواند موقتاً به علل دیگر کاهش یابد** .ولی از ذات شیوهٔ تولید سرمایه داری این ضرورت ثابت می شود که شیوهٔ تولید سرمایه داری در روند پیشرفت خود باید نرخ متوسّط عمومی اضافه ارزش را در نرخ سود عمومیِ کاهش یافته تری بیان کند. از آن جا که حجم کار زندهٔ مورد استفاده به نسبت حجم کار تجسّم یافتهٔ به حرکت درآمده، یعنی وسایل تولید مصرف شده به شکل مولد، پیوسته کاهش می یابد، بنابراین بخشی از این کار زنده که پرداخت نشده و به صورت اضافه ارزش تجسّم می یابد به نسبت حجم ارزشی کلّ سرمایهٔ موردِ استفاده نیز پیوسته کاهش می یابد. نسبت حجم اضافه ارزش به ارزش کلّ سرمایهٔ مورد استفاده، نرخ سود را تشکیل می دهد که بنابر آن چه گفته شد، باید پیوسته کاهش یابد." (کاپیتال، جلد ۳، فصل ۱۳–تأکید از من است)

آن چه در بحران ۲۰۰۸ رخ داد، همان کاهش نرخ سود "موقتاً به علل دیگر" در مرحلهٔ تولید بود. به همین خاطر، مبارزهٔ طبقاتی میان دو طبقهٔ اصلی متخاصم در جامعه تعیین کننده است و تا زمان نابودی کلّ نظم جهانی سرمایه، هم چنان اهمیّت خود را حفظ می کند.

نبرد کارگر:با توجّه به نکات فوق، تعاریف "نئولیبرالیسم"، "جهانی سازی" و "امپریالیزم" چیست؟

مازیار رازی:جهانی سازی پروسه ای تاریخی، و وجه تمایز سرمایه داری در کلیّت آن است .نئولیبرالیسم به مرحله ای از سرمایه داری اشاره دارد. "جهانی سازی نئولیبرالی" به معنای "امپریالیسم در عصر نئولیبرالیسم" است. لنین سهم خود بر توضیح معنای امپریالیسم را در جزوهٔ تأثیرگذارش با عنوان "امپریالیسم به مثابهٔ بالاترین مرحلهٔ سرمایه داری" (۱۹۱۶)– در بحبوحهٔ کشتارهای جنگ جهانی اوّل–ادا کرد. اغلب، امپریالیسم را وسیعاً به معنای سلطهٔ دولت های قوی تر بر ضعیف تر تعریف می کنند. امّا تشکیل امپراتوری، استعمار و رقابت نظامی حتی پیش از آن که دولت ها وجود داشته باشند، وجود داشته است. بالعکس، تعریف لنین از امپریالیزم به لحاظ تاریخی خاص بود. برای لنین، امپریالیزم به این جهت که نمایندهٔ دوره ای جدید از توسعهٔ سرمایه داری و خود محصول آن بود، مفهومی ویژه محسوب می شد.

امّا شکل "امپریالیزم" از دورهٔ لنین به این سو، دستخوش تغییر شده است . ارنست مندل، اقتصاددان و انقلابی مارکسیست، درک مفهوم امپریالیزم را توسعه بخشید. مندل در کتاب خود با عنوان "سرمایه داری پسین" سه دوره را در توسعهٔ سرمایه داری تفکیک می کند. نخست، سرمایه داری بازار که بین سال های ۱۷۰۰ تا ۱۸۵۰ وجود داشت و خصلت اصلی آن را رشد سرمایهٔ

صنعتی در بازارهای داخلی تشکیل می داد. دوّم، سرمایه داری انحصاری که تا تقریباً ۱۹۶۰ ادامه یافت و توسعهٔ امپریالیستی بازارهای بین المللی و هم چنین استثمار ممالک تحت استعمار از خصوصیات بارز آن به شمار می رفت. سوّم، سرمایه داری پسین (متأخر) که چنین ویژگی هایی را در قالب ابرشرکت های فراملی، بازارهای جهانی شده، مصرف گرایی و فضایی برای جریان های فراملی سرمایه نشان می دهد.

مندل نیز بنا به سنت مارکسیست های کلاسیک، تلاش کرد تا ماهیّت عصر کنونی را به طور کلی با بکارگیری مهم ترین "قوانین حرکت" سرمایه داری که از سوی مارکس کشف شد، بیان کند و نشان دهد که چگونه همان نیروهایی که به رونق سوددهی پس از جنگ جهانی انجامیدند، نهایتاً باید به ضدّ دیالکتیکی خود بدل شوند و منجر به کاهش سوددهی گردند. هدف مندل، توضیح احیای پیش بینی نشدهٔ سرمایه داری پس از جنگ جهانی دوّم و رونق اقتصادی بلندمدّتی بود که سریع ترین رشد اقتصادی در طول تاریخ بشر را به نمایش گذاشت.

به اعتقاد من، این بهترین تحلیلی است که از زمان جزوهٔ مشهور لنین تاکنون بیان شده است.

نبرد کارگر: با توجّه به توضیحات فوق، امروز موضع مارکسیست های انقلابی چیست؟

مازیار رازی: بحران کنونی سرمایه داری، ما را به سوی احیای مارکسیسم هدایت می کند. البته انقلابیون مارکسیست دیدگاه و چشم انداز خود را نسبت به آینده و هدفی که تحقق آن را دنبال می کنند، دارند. برای ساختن این دیدگاه، سه حیطهٔ مرتبط با یک دیگر وجود دارد که مطالعه و درک آن ها ضروری است. نخست، درک سرمایه داری و بحران آن (ریشه های بحران و نتیجه گیری های سیاسی). دوّم، درک جامعهٔ آتی، یعنی "گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم" (مفهوم سوسیالیسم و نقش دولت). سوّمین و مهم ترین حیطه، روش های سازمانی غلبه بر سرمایه داری و حرکت به سوی سوسیالیسم است (مفهوم سازمان انقلابی، و مداخلهٔ آن در سازمان های توده ای).

خصوصیّت موارد اوّل و دوّم، توسعهٔ تئوری های مارکسیستی با بازگشتن به خود مارکس است (روندی که اکنون در مقیاس جهانی شاهد آن هستیم). خصلت مورد سوّم، بنیان نهادن "گرایشات پیشرو و احیا شده" (گرایشاتی اساساً متفاوت با سازمان های سنتی به اصطلاح "مارکسیستی"، "لنینیستی"، "تروتسکیستی" و غیره که در گذشته کاریکاتوری از سازمان انقلابی را ساختند) از طریق مراجعه به تجربیات مثبت و منفی انقلاب روسیه می باشد (این پروسه برای بسیاری از فعّالین ناشناخته است و مورد مخالفت سوسیالیست های "نئو-اتوپیایی" قرار می گیرد). این سه مؤلفه، یک کلّ واحد را تشکیل می دهند. هر مؤلفه بدون دیگری، ناقص است و بنابراین راه حلّی کامل در مقابل نظام سرمایه داری و برای بنا نهادن جامعهٔ سوسیالیستی (کمونیستی) ارائه نمی دهد.

اوّل آوریل ۲۰۱۱

نمایش مصاحبه به انگلیسی در سایت کمیته ی احیای مارکسیستی

۱ :Spatial Fix دیوید هاروی این اصطلاح را در معنایی خاص به کار می برد: "حرکت سیری ناپذیر سرمایه داری برای حل کردن گرایشات بحران زای درونی آن از طریق گسترش جغرافیایی و تجدید ساختار جغرافیایی".
نگاه کنید به:

Globalization and Spatial Fix" written by "David" Harvey

به مناسبت صد و پنجاهمین سالگرد انتشار جلد نخست کاپیتال کارل مارکس

توسط ارنست مندل– ترجمه: احمد آزادی جو– پیشگفتار مازیار رازی· منتشر شده شهریور ۳۰, ۱۳۹۶ ·بروز شده آبان ۱۴, ۱۳۹۶

به مناسبت صد و پنجاهمین سالگرد انتشار جلد نخست کاپیتال کارل مارکس

پیشگفتار

بدون تردید می توان اذعان داشت که مهمترین و رساترین کتابی که در تاریخ معاصر انتشار یافته است ، کتاب کاپیتال کارل مارکس است. تحلیل های اقتصادی کارل مارکس پس از سپری شدن ۱۵۰ سال در مرکز توجه و الهام بخش میلیارد ها انسان زحمتکش در سراسر جهان است.

نخستین انقلاب سوسیالیستی در جهان،انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که صدمین سالگردش مترادف شده است با ۱۵۰ مین سالگرد انتشار کاپیتال، متاثر از این کتاب بوده است.

گرچه نخستین انقلاب سوسیالیستی پیروزمند در روسیه به رهبری حزب بلشویک و در راس آن لنین و تروتسکی پس از چند سال به کجراه رفت، و توسط یک ضد انقلاب ترمیدوری استالینیستی جایگزین شد، و گرچه انقلاب چین و سایر کشورها به اصطلاح «سوسیالیستی»، اعتبار سوسیالیسم را در انظار میلیون ها نفر از نسل جوان از کارگران و زحمتکشان مورد سوال قرار داده و آنها را به گمراه کشاند (که مورد نقد بیرحمانه توسط مارکسیست های انقلابی قرار گرفته است)، اما امروزه کماکان تحلیل های اقتصادی کارل مارکس مندرج در کاپیتال تنها ارزیابی صحیح از بحران نظام سرمایه داری را ترسیم کرده و راه برون رفت از آن را به نمایش می گذارد.

کارل مارکس در مقدمه‌ای بر جلد نخستِ کاپیتال می نویسد: «هدف نهایی این اثر آن است که قانون اقتصادیِ حرکتِ جامعهٔ مدرن، یعنی جامعهٔ سرمایه‌داری یا بورژوایی را شفاف و آشکار کند». اما، کارل مارکس چند سال پس از نگاشتن کاپیتال با شناخت و آشکار شدن قانون اقتصادی حرکت جامعه مدرن، در صحنه عملی در نخستین رودرویی کارگران با بورژوازی در سال ۱۸۷۱ در کمون پاریس، به این نتیجه رسید که تنها راه تغییر جامعه سرمایه

داری و حل بنیادین بحران سرمایه داری، سرنگونی کامل دستگاه دولتی سرمایه داری است.

امروز در جهانی که بیش از نیمی از جمعیت آن روزانه تنها با ۵/۲ دلار زندگی می کنند و از سوی دیگر، چندین نفر ابر سرمایه دار، ثروتی بیش از نیمی از جمعیت جهان را در دست دارند، پیش بینی های کارل مارکس در کاپیتال بیش از پیش ملموس شده و راه حل او برای به زیر کشیدن دستگاه دولتی سرمایه داری و گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم تحت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، هر چه بیشتر در دستور کار کارگران و زحمتکشان جهان قرار گرفته است. چگونگی تحقق این اقدامات را انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه به نمایش گذاشت. مطالعه این اثر و همچنین درس های نخستین انقلاب سوسیالیستی در جهان متکی بر نظریات کارل مارکس، برای تمامی جوانان سوسیالیست ایران ضروری است.

ترجمه مقاله ارنست مندل که به مناسبت صدمین سالگرد انتشار جلد نخست کاپیتال کارل مارکس انتشار یافته بود، به مناسبت صد و پنجاهمین سالگرد انتشار این اثر،برای نخستین بار ترجمه شده و در دسترس جوانان سوسیالیست ایران قرار می گیرد.

مازیار رازی

سپتامبر ۲۰۱۷

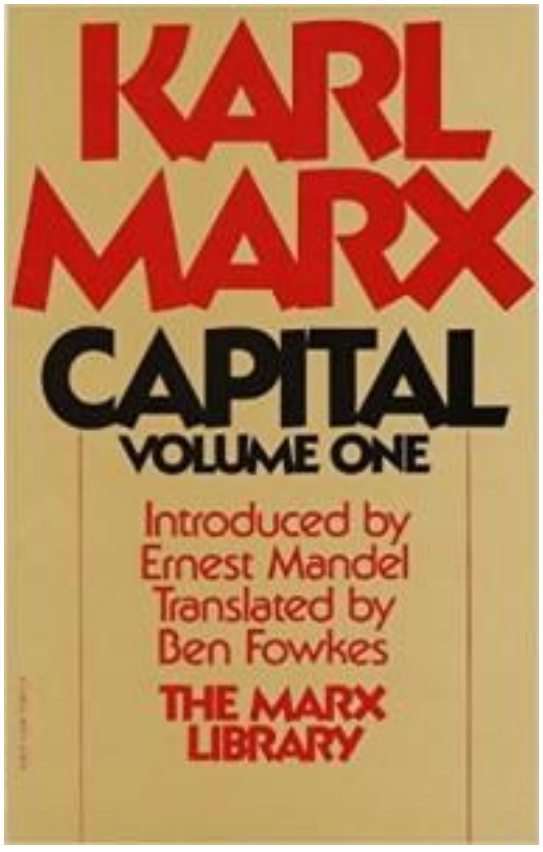

صد سالگی سرمایه مارکس

ارنست مندل

ترجمه: احمد آزادی جو

آخرین اثر ارنست مندل ، **شکل‌گیری اندیشه اقتصادی کارل مارکس از ۱۸۴۳ تا زمان انتشار سرمایه، توسط ماسپرو در سال ۱۹۶۷ به مناسبت صد سالگی مهم‌ترین اثر مارکس منتشر گردید. مقاله معتبر)** رساله‌ای بر اقتصاد مارکسیستی) وی نیز که سه بار به زبان فرانسه زیر چاپ رفت. و همچنین از زبان فرانسه به عربی ترجمه گردید، در این بهار در نسخه انگلیسی و آمریکایی نیز ظاهر خواهد شد.

در ۱۶ آگوست ۱۸۶۷ ، مارکس آخرین اثبات‌هایش را در جلد نخست سرمایه به پایان رساند و نامه‌ای مختصر به فردریش انگلس ارسال کرد: "این تنها به لطف شما امکان‌پذیر بود. بدون از خود گذشتگی هایت هرگز نمی‌توانستم این کار عظیم را برای سه جلد به انجام رسانم. تو را در آغوش کشیده و بسیار از تو ممنونم." درواقع جلد نخست سرمایه ، تا یک ماه بعد در ۱۴ سپتامبر ۱۸۶۷ توسط ناشر ماینسن هامبورگ منتشر نشد.

این کتاب، که تا به حال تأثیر بسیاری بر تاریخ مدرن، داشته است. بحث و جدل دائمی بر سر ماهیت واقعی خود را پس از پایان قرن نوزدهم برانگیخته است .لوئیس آلتوسر و مکتب او نیز اخیراً این اختلاف نظر را در فرانسه تجربه کرده‌اند.

سرمایه دقیقاً به چه معناست؟ آیا کاری اقتصاد است؟ آیا کار یک سیاست انقلابی ست؟ آیا متنی فلسفی است؟ یا آغاز جامعه‌شناسی مدرن است؟ برخی از مردم حتی اعلام کرده‌اند که بالاتر از همه کاری اخلاقی است.

زیرنویس این اثر، نقد اقتصاد سیاسی است. "اقتصاد سیاسی" برای مارکس یک علم دائمی است، علمی که به یک ایدئولوژی تبدیل شده است. این ایدئولوژی در زمان توسعه آن تدوین گردید و از مسیر علمی آن کنار گذاشته شد زیرا به تعصبات و مفاهیم طبقه غالب آن دوره ، یعنی بورژوازی آلوده گردید. به همین علت منطق خودشان ، آن‌ها را مجبور ساخت که تولید نوعی از سرمایه‌داری را محکوم کند ،تناقضاتی را مطرح کند و شخصیت گزارش را نشان می‌دهد و از اینکه اقتصاددانان بورژوایی قادر به تکمیل کار آدام اسمیت و ریکاردو نبودند. بدین ترتیب اقتصاد کلاسیک شروع به فروریختن کرد.

این توسعه در آن زمان متوقف و از مسیر علمی کنار گذاشته شد؛ زیرا آن را به تعصبات و مفاهیم طبقه غالب دوره آن، بورژوازی، مورد استفاده قرار داد . به این دلیل بود که منطق خود آن‌ها را مجبور ساخت که تولید نوعی سرمایه‌داری را محکوم کند، تناقضات را مطرح می‌کند، شخصیت گذراش را نشان می‌دهد و از اینکه اقتصاددانان بورژوایی قادر به تکمیل کار آدم اسمیت و ریکاردو نبودند و مدرسه کلاسیک از اقتصاد سیاسی شروع به فروپاشی کرد.

به این ترتیب، در تحقق «نقد اقتصاد سیاسی»، مارکس در آغاز باید سه مرحله را باهم ترکیب می‌کرد. او می‌بایست با افشای تناقضات خود، کارکرد اقتصاد سرمایه‌داری را تجزیه و تحلیل می‌کرد و نشان می‌داد تا چه حد علم

اقتصاد رسمی قادر به ارائه گزارشی از این و توضیح دادن آن نیست. او باید نظریه‌های اقتصاد دانان بورژوایی را تجزیه و تحلیل می‌کرد و تلاش داشت با مطرح کردن ، تناقضات، نادرستی و اشتباهات نظریات آن‌ها و مرتبط ساختن آن به ریشه‌های ایدئولوژیک، نقش اعتباری آنان را در رابطه با جامعه بورژوایی، ردیابی کند. وی می‌بایست مبارزه طبقاتی میان سرمایه‌داران و کارگران را که اقتصاد و ایدئولوژی تکاملی را توانا می‌ساخت، در مردان زنده‌ای که تاریخ خود را ساخته بودند، و در نهایت از طریق مبارزه طبقاتی تجسم می‌یافت تجزیه و تحلیل می‌کرد.

تعبیر پیروان لوئی آلتوسر از هدف سرمایه به‌عنوان "یک ساختار اجتماعی–اقتصادی" و تجزیه و تحلیل به خصوصی از شیوه تولید سرمایه‌داری، کاملاً صحیح است.

مارکس در سرمایه ادعا نمی‌کند که شرح و تفسیری از همه جوامع انسانی از گذشته تا اکنون را تهیه کرده. بلکه بیشتر با فروتنی به تجزیه و تحلیل جوامعی می‌پردازد که در طول چهار قرن پیش غالب بوده‌اند یعنی جوامع بورژوایی.

ولی پیروان آلتوسر ، در محدود کردن موضوع و هدف کاپیتال به این روش ، تا حدی در اشتباه‌اند. زیرا این تعریف اجازه نمی‌دهد که پیچیدگی های کامل کار اصلی مارکس را ارائه دهیم.

برای ارائه توضیحی روشن از عملکرد تولید سرمایه‌داری، مارکس متعهد شد که منشأ که "مقوله‌های اقتصادی" (کالا، ارزش، پول، سرمایه) را دنبال کند .اگرچه منشأ اصلی آن‌ها در جامعه کاپیتالیستی قرار دارد. وی همچنان موظف شد که همچون مورخی با ارائه تهیه تولید مواد اولیه ، درک جوامع پیشا –سرمایه‌داری را میسر سازد.

مارکس نمی‌توانست به درستی تناقضات روش سرمایه‌داری را بدون ارائه ابزاری قدرتمند برای مبارزه طبقه کارگر، بدون اینکه کارگران در مبارزه طبقاتی مداخله کند و همچنین بدون تلاش برای رهبری این طبقه به‌سوی یک هدف دقیق یعنی "سرنگونی جامعه سرمایه‌داری " تجزیه و تحلیل کند.

مارکس در ۱۸۶۷ هیچ‌گاه سخن فراموش نشدنی خود را در ۱۸۴۵ از یاد نبرده بود "فیلسوفان جهان را به روش‌های متفاوت تنها تفسیر کرده‌اند، درحالی که مسئله اصلی بر سر تغییر آن است".

به همین جهت "سرمایه اثری" است تئوری و پراکتیک ، فلسفی و اقتصادی، تاریخی و جامعه‌شناختی، نمی‌تواند در غیر این صورت باشد زیرا مارکس از این روش برای نوشتن استفاده می‌کرد.

خود مارکس این روش را هنگامی که در ۱۸ مارس ۱۸۷۲ "موریس لاچاتر" را نوشت تعریف کرد. او در هنگام مطالعه مشکلات اقتصادی، متدی را به کار گرفت که تا به حال به بکار برده نشده بود. بدیهی است که او روشی دیالکتیکی را اتخاذ کرد. این ترکیبی است از کمال بهره‌گیری داده‌های تجربی همراه با تحلیل انتقادی از آن‌ها و افشاسازی تضادهای درونی آن‌ها که به وضوح در زمان مطالعه در موردشان آشکار بود.

به کمک کاربرد این متد مارکس توانست بر ضعف‌ها و نارسایی های مکاتب کلاسیک اقتصاد سیاسی فائق آید. او با تکمیل کردن تئوری ارزش (که منشأ ارزش کالاها، به‌مثابه پدیده‌ای اجتماعی را، با مقدار کار که به‌طور اجتماعی برای تولید ضروری است، توضیح می‌دهد) و با تشخیص "کار" از "نیروی کار" و توضیح دادن آنکه چیزی سرمایه‌داری می‌خرد، "کار" کارگر نیست، بلکه "نیروی کار" و توان اوست پرداخت.

تمام این اکتشاف‌ها که هم‌زمان علم اقتصاد و نظریه سوسیالیستی را دگرگون کردند، در سال ۱۸۵۹، در کتاب کوچک مارکس "نقد اقتصاد سیاسی"، که به‌ویژه برای مقدمه آن، به‌صورت کلاسیک، تئوری مارکسیستی ماتریالیسم تاریخی، به کار رفته است، پیش از این نوشته شده است. اما در سرمایه است که این مفاهیم در غنای واقعی خود استقرار می‌یابند.

بالاتر از همه، کاپیتال به دنبال "قوانین طبیعی طبقاتی تولید سرمایه‌داری" است. همه این‌ها از مبانی ساختاری : نظریه ارزش کار و تئوری ارزش اضافی به دست می‌آیند.

تولید کاپیتالیستی تولید در بازار تحت شرایط مالکیت خصوصی ابزار تولید است، یعنی در یک شرایط رقابتی، سرمایه گذار صنعتی برای برنده شدن در این مسابقه و یا دست‌کم برای کنار نرفتن ، باید هزینه‌های تولید خود را کاهش دهد. او این را با پیشرفت تکنولوژی، سیستم ماشینی، به دست می‌آورد. با انجام این کار، ماشینی زنده را با یک ماشین جایگزین می‌کند و به‌طور ناگهانی انسان را به ماشین بدل می‌سازد. یعنی او هم‌زمان با یک تیر دو نشان میزند: او هزینه‌های تولید خود را کاهش می‌دهد و فتح بازارها را نیز تسهیل می‌کند؛ او اشتغال را کاهش می‌دهد و باعث ایجاد بیکاری می‌شود که موجب پدید آمدن نیروی کار ارزان می‌گردد و بنابراین سهم خود را از "ارزش خالص" تولید شده توسط کارگرانش افزایش می‌دهد. این "ارزش خالص" اساساً بین دستمزد و سود تقسیم می‌شود؛ اگر سهم اول کاهش یابد، سهم دوم به‌طور خودکار افزایش خواهد یافت.

برای اینکه بتوانیم تکنولوژی و سیستم ماشین را توسعه دهیم، سرمایه‌داری نیاز به یک مقدار به‌طور مداوم در حال رشد از سرمایه دارد، از آنجا که ماشین‌آلات با توسعه فن‌آوری بیشتر و بیشتر و البته پرهزینه‌تر می‌شوند .تنها یک ابزار اساسی برای افزایش سرمایه وجود دارد: افزایش سود. و از طریق سرمایه‌گذاری این سود ("انباشت سرمایه") سرمایه رشد می‌یابد.

سرمایه‌داری می‌تواند سود خود را به دو روش افزایش دهد: یا با کاهش دستمزدها (یا با افزایش روز کاری بدون افزایش دستمزد روزانه) یا افزایش بهره‌وری از کار بدون افزایش دستمزدها (یا با افزایش این کار کمتر از بهره‌وری افزایش کار) اولین روش در اکثر موارد تا پایان قرن نوزدهم در اروپا مورد استفاده قرار می‌گرفت (البته همچنان در کشورهای توسعه نیافته مورد استفاده است)؛ و فقر مطلق کارگر محصول چنان شرایطی است. روش دوم بیشتر از همه در اروپا از اواخر قرن نوزدهم استفاده شده؛ که در آن فقر نسبی طبقه کارگر به ارمغان می‌آید(یعنی درآمد سرانه کارگران دستمزد کمتر از درآمد سرانه مردم افزایش می‌یابد). آمارهای به دست آمده نیز این وقایع را تأیید می‌کند.

انباشت سرمایه، وسیله‌ای است برای غلبه و قبضه بازار رقابت، که به تمرکز سرمایه منتهی می‌شود. ماهی بزرگ ماهی های کوچک را می‌بلعد. از آنجایی که هزینه‌های نصب اولیه به‌طور مستمر افزایش می‌یابد، تنها تعداد کوچک‌تر و کوچک‌تر تراست های سرمایه‌داری بزرگ می‌توانند به شاخه‌های صنعتی

پیشرفته‌تر مبدل شوند. روزی یک اقتصاد دان آمریکایی پیش‌بینی کرد، تا پایان قرن، سه درصد شرکت‌های غول‌پیکر بر کل اقتصاد کاپیتالیستی جهان حکم‌فرما خواهند بود.

اما این افزایش عظیم نیروهای مولد به شیوه‌ی آنارشیسمی و غیر سازمان‌دهی انجام می‌شود. این امر به سوی تحقق بخشیدن به سود شخصی است و نه به رضایت از نیازهای انسانی. از این‌رو تمایل به تولید بیش از حد ذات سرمایه‌داری تولیدی است که امروزه در قالب ظرفیت تولید بیش از حد بیان می‌شود. از این رو زمینه بحران‌های اقتصادی دوره‌ای که "رکود" نامیده می‌شود، به وجود می‌آید.

همان‌طور که اشاره شد، کتاب کاپیتال تنها علم اقتصاد را مضمحل نکرده است. بلکه همچنین جنبش کارگری را نیز واژگون کرد. کتاب کاپیتال سوسیالیسم را از یک اتوپیا به یک علم تبدیل کرد. این یک سلاحی برای کارگران است که آن‌ها می‌توانند نه تنها نقاط ضعف جناح دشمنان را تشخیص دهند، بلکه آماده ظهور یک جامعه جدید، یعنی جامعه‌ای سوسیالیستی شوند.

زمانی که مارکس و انگلس جوان پیش‌نویس منشور کمونیست را در بروکسل در سال ۱۸۴۷ نگاشتند، تقریباً چندین انقلاب سوسیالیستی در سه یا چهار کشور رخ داده بود. فریاد آزادی خواهانه: "کارگران جهان، متحد شوید" بعدها هیچ ارتباطی با تجربه‌های واقعی نداشت. تشخیص علمی این موضوع : "تاریخ تمام دوره‌ها تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است"، پس از آن می‌تواند توسط بازیگران اصلی در نمایشنامه معاصر – کارگران صنایع بزرگ – تنها در چند کشور درک شود.

بیست سال بعد، زمانی که کاپیتال ظهور کرد، اتحادیه بین‌المللی کارگری درصحنه وجود داشت و آگاهی اتحادیه‌های کارگری در میان کارگران نیمی از کشورها رشد کرده بود. اما چیزی بیش از یک پیشتازی کوچک نبود. در تعداد در مقایسه با کل جمعیت بشریت، یک گروهی حداقلی بی اهمیت بود، هرچند که در جریان اعلان کمون پاریس، "ترس بزرگی" را به سرمایه منتقل کرد.

کمتر از بیست سال بعد، سوسیالیسم علمی به یک جنبش تبدیل شد که میلیون‌ها کارگر را در سراسر جهان در برگرفت. و نیم‌قرن پس از انتشار کاپیتال، اولین سود فراوانی جمع‌آوری شد: طبقه کارگر برای نخستین بار در کشور بزرگ روسیه، در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را در دست گرفت.

امروزه یک کشور واحد ، و حتی جزیره‌ای کوچک نیست که ممکن باشد در این سیاره ، صنعتگری خصوصی با طبقه کارگر سازمان یافته در اتحادیه‌ها یا احزاب سیاسی مواجه نشود. امروزه صدها میلیون نفر از کارگران، روشنفکران، دهقانان و دانشجویان زحمتکش تحت نام مارکس مشغول به فعالیت‌اند. سرمایه‌داری شانس چندانی برای بقا در قرن بیستم ندارد تا بتواند ۱۵۰ "سالگرد کاپیتال" را با همان چاشنی احترام ، تحریک و آرامش در نظر بگیرد که در بعضی از کشورهای صنعتی، در سالگرد صدسالگی به نمایش گذاشت.

مارکس به‌درستی پیش‌بینی کرد: "بورژوازی مدتی طولانی مرا به یاد خواهد داشت." چنین قدرت تفکری، زمانی علمی است، که اعلام کنیم معنی تکامل درک شده و زمانی است که آگاهی، توده‌ها را در بر بگیرد.

دو پاسخ اجمالی به دو پرسش رایج: به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه

مازیار رازی، ۱۴ مهر ۱۳۹۶.

اقدامات اولیه برای گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم چیست؟

آن چه در دنیای امروزی مسجل است، اینست که برنامه ریزی منطقی اقتصادی نمی تواند به دور کشور حصار بکشد و نسبت به اقتصاد جهانی بی تفاوت باشد. در دورهٔ پس از انقلاب سوسیالیستی در هر کشوری (به ویژه کشورهای عقب افتاده به لحاظ اقتصادی، مانند ایران) باید محصولاتی در بازار جهانی بفروش برساند تا با استفاده از ارز حاصل از آن محصولات لازم برای رشد صنعتی خود را خریداری کند. مطلوب ترین میزان رشد الزاماً نه با دولتی کردن سریع و نه با اشتراکی کردن اجباری، حاصل می شود. رشد مطلوب آن است که بارآوری کار را افزایش دهد، ساعات کار را کم کند و مشارکت تولید کنندگان در برنامه ریزی، کنترل بر تولید و توزیع و مدیریت در واحدها را میسر تر سازد.

دیگر این که تودهٔ وسیع خرده بورژوازی، چه شهری و چه روستایی را باید داوطلبانه و با منطق اقتصادی به اقتصاد سوسیالیستی جلب کرد و شکل اعمال قدرت و نهاد هایی که مجریان آن هستند باید همهٔ مردم را در سرنوشت انتقال سهیم سازند.

اگر تصور کنیم که فردا در ایران انقلاب سوسیالیستی شود و طبقهٔ کارگر قدرت را به دست بگیرد، سیاست دولت نوین سوسیالیستی در دورهٔ انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم چه باید باشد؟ آیا شورای کارگران باید برای خرده بورژوازی (مثل مغازه داران و غیره) تصمیم بگیرد یا خود آن ها هم حق و حقوقی دارند؟ اگر دارند در کجا باید از حق و حقوق خود دفاع کنند؟ قانون اساسی دوران گذار، کدام نهادها را برای تودهٔ غیر پرولتری در نظر گرفته است که از طریق آن ها بتوانند سهم خود را در دوران انتقال ادا کنند؟ برخی از عناصر اپوزیسیون چپ ادعا می‌کنند که همهٔ امور به شوراها واگذار می شود. می گویند «شوراهای مردمی می سازیم!» اگر چنین شود، شوراهایی که قرار است ستون فقرات دولت جدید کارگری باشند، به نوعی کاریکاتور مجلس بورژوایی تبدیل می گردند. باید از این عده پرسید دیکتاتوری پرولتاریا چگونه اعمال خواهد شد؟ این عده محققاً خواهند گفت حزب آهنین پرولتاریا، دیکتاتوری پرولتری را می سازد! به عبارت دیگر پشت این «مردم» یا «خلق» در واقع همان نظام تک حزبی خوابیده است. این پاسخ شکل بزک شده ای از

همان پاسخ کهنه استالینیستی است. این گرایشات می‌گویند مسأله ساده است. باید از کلّ بورژوازی و خرده بورژوازی رسماً خلع ید حقوقی و اقتصادی کرد و در سطح خود طبقهٔ کارگر، فقط آن کارگرانی که لیاقت «کارگر» نامیده شدن دارند و نقداً عضو حزب آهنین پرولتری هستند، در جایگاه تصمیم گیری و سیاست گذاری برای کل مردم قرار می گیرند. بدیهی است که این الگو آن چیزی نیست که مد نظر مارکسیست های انقلابی است.

این مدل ها که سال‌ها در شوروی و اقمار آن به آزمایش گذاشته شده اند، نمی توانند انسان ها را داوطلبانه به ضرورت انتقال به سوسیالیسم متقاعد سازند. ما به عنوان مارکسیست های انقلابی خواهان جایگزینی یک استبداد به جای استبدادی دیگر نیستیم. «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» که از سوی کارل مارکس طرح شد، به هیچ وجه با آن به اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» در دوران استالین و مائو و فیدل کاسترو و غیره هم‌خوانی ندارد.

مفهوم مارکس از «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» تشکیل زمینهٔ ضروری برای انتقال قدرت به تمامی مردم جامعه است. سازماندهی نظام مشارکتی از پایین به وسیلهٔ تمامی اقشار جامعه مدّ نظر است که بدیهی است در این روند نقش طبقهٔ کارگر محوری است. محوری بودن نقش طبقهٔ کارگر و شوراهای دموکراتیک منتخب کارگران به این مفهوم نباید تلقی شود که تنها طبقهٔ کارگر در مقام تصمیم گیری به نیابت از سایر اقشار تحت ستم در جامعه است. حزب پیشتاز انقلابی که از پیش از انقلاب، تدارک سازماندهی و به قدرت رساندن پرولتاریای آگاه را فراهم آورده، باید همراه با شوراهای کارگری، پس از انقلاب، سازماندهی دخالت مستقیم و از پایین کلیهٔ جامعه را تحقق دهد.

از این رو با توجه به وضعیت سیاسی جامعه‌ای مانند ایران (جامعه ای با اکثریت اقشار خرده بورژوازی شهری و سایر اقشار غیر پرولتری و ملیت های مختلف و غیره)، پس از انقلاب و تسخیر قدرت به دست شوراهای کارگری، باید یک مجلس مؤسسان انقلابی فراخوانده شود که همهٔ توده ها بدون استثنا، بتوانند در بارهٔ شکل حکومت، نهادهای قدرت و به‌طور کلی قانون اساسی دوران گذار بحث کنند، و نظر بدهند و تصمیم بگیرند. قانون اساسی نظام دولت آتی باید از سوی تمامی مردم تدوین شود و حکومت آتی نیز باید شکل مشارکتی به خود گیرد و نمایندگان تمامی اقشار جامعه در آن حضور فعال داشته باشند.

نقش اصلی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا تنها برای جلوگیری از بازگشت نظام سرمایه داری و نیروی ارتجاعی آن و به دست گرفتن بازرگانی بین‌المللی و منابع اصلی اقتصادی به منظور ایجاد تسهیلات در برنامه‌ریزی اقتصادی برای بالا بردن بارآوری کار است.

آیا هر انقلاب سوسیالیستی الزاماً راه شوروی را طی خواهد کرد؟

سال هاست که در رسانه های بورژوایی و دانشگاه ها از این صحبت می شود که سوسیالیسم و کمونیسم، همان چیزی است که در شوروی سابق تجربه شده است و دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم الزاماً همان راهی را خواهد رفت که شوروی و اقمار آن پیموده اند. به همین خاطر تئوریسین های نئولیبرال توصیه می‌کنند که مردم به همین نظام سرمایه داری با تمامی کاستی هایش تن دهند، زیرا دست‌کم «دموکراسی» در جوامع سرمایه داری باقی‌مانده است، در صورتی که در جوامع «سوسیالیستی» همه شاهد «دیکتاتوری» و سرکوب آزادی‌های ابتدایی بوده اند.

در ابتدا باید ذکر کنم که آن چه در شوروی و اقمارش بوده است، مسلماً سوسیالیسم نبوده، بلکه انحرافی آشکار از آن بوده است. درواقع مارکسیست های انقلابی در مقابله با این انحراف در جوامع شوروی در دورهٔ استالین بیشترین هزینه را تا سرحد از دست دادن جانشان، پرداخته اند. لذا سوسیالیسمی که ما مد نظر داریم با آنچه در شوروی و چین و سایر نقاط جهان به نام سوسیالیسم شکل گرفته، متفاوت است. ثانیاً، اگر بپذیریم که سوسیالیسم که آغازش با هدف ساختن جامعهٔ بی طبقه پی ریزی شده بود به کجراهه رفته است، ما باید در صدد اصلاح اشتباهات پیشین در دورهٔ آتی برآییم. برخلاف نظریات نئولیبرال ها، که سرآمد آن ها طی دوره ای «میلتون فریدمن» بود، سرمایه داری نه دموکراتیک است و نه آینده ای برای بشریت دارد. تنها کافی است که وقایع جهانی و بحران اخیر سرمایه‌داری را در سال های اخیر نگاه کنیم.

به منظور ختم بحث مفهوم سوسیالیسم، ضروری است که به دلایل انحطاط جامعهٔ شوروی و دولت کارگری و ظهور بوروکراسی، که خود رهبران حزب کمونیست شوروی از جمله لنین به آن اعتراف کردند، اجمالاً پرداخته شود.

هنگامی که لنین از ۱۹۲۰ به بعد دولت جدید شوروی را دولتی کارگری با ناهنجاری های بوروکراتیک می نامد، واقعیت تاریخی عملی مشخصی را بازگو می کند. در روسیهٔ ۱۹۱۷، طبقهٔ کارگر، واقعاً و برای اولین بار در تاریخ، از طریق اعتصاب عمومی و قیام مسلحانه قدرت را در یکی از امپراطوری های قدرت مند آن زمان، یعنی روسیهٔ تزاری که خود ده ها کشور دیگر را در بند داشت، در دست گرفت و حداقل تا سال ۱۹۱۹ کماکان قدرت را هم در حوزهٔ سیاست و هم اقتصاد در دست داشت. بنابراین اول باید از این واقعیت مشخص آغاز کرد. این تأکید مهم است، زیرا سوسیال دموکراسی آن زمان دقیقاً به بلشویک ها این اتهام را می زد که به نام طبقهٔ کارگر «کودتا» کرده اند. اما از سال ۱۹۱۹ به بعد، به ویژه پس از شکست انقلاب ۱۹۱۹ آلمان، این قدرت به تدریج از دست طبقهٔ کارگر خارج شد و هرچه بیشتر در دست حزب، و در درون حزب هر چه بیشتر در دست بوروکراسی حزب متمرکز شد. اما در داخل همین حزب هنوز کسانی بودند مثل خود لنین و تروتسکی که به این ناهنجاری پی بردند. این انقلابیون دیدشان نسبت به اوضاع این بود که: ما دولتی کارگری ساختیم، ولی این دولت در حال بوروکراتیزه شدن است. با گفتن این حرف، آن ها عین واقعیتی را که خود در آن به سر می بردند و خود از سازندگان اصلی آن بودند، بیان می کردند. گفتن این که در همان زمان شوروی نظامی سرمایه داری شده است، به وضوح حرف بی مایه ای بود. از نظر بازیگران اصلی دوران، قدرت هنوز از کف نرفته بود. هنوز امکان احیای قدرت شوراها وجود داشت.

دلایل رشد بوروکراسی متعدد است. نخستین دلیل، از صحنه خارج شدن خود پرولتاریا بود. در دوران بعد از انقلاب و به ویژه با تشدید جنگ داخلی، به دنبال تعطیلی بخش های عظیم صنعت، طبقهٔ کارگر شوروی هم از لحاظ کمّی به شدت تضعیف شد و هم پیشروترین عناصر خود را یا به ارتش سرخ و یا به دستگاه اداری واگذار کرد. از طرف دیگر ضعف فرهنگی در جامعه باعث رشد استفاده از بوروکرات ها و یا تکنوکرات های همان دولت سابق شد. این فراشد در زمان خود لنین آغاز شد، و نه فقط لنین که بسیاری از رهبران بلشویک دربارهٔ آن نوشته اند و سخنرانی کرده اند. امید همه اما به انقلاب آلمان بود. شکست انقلاب آلمان، شکست انقلاب روسیه را نیز رقم زد. انقلابات آلمان در ۱۹۱۹، باز در ۱۹۲۱ و عاقبت بار سوم در ۱۹۲۳، هر سه شکست خوردند. عامل اصلی این شکست، همکاری سوسیال دموکراسی آلمان با سرمایه داری بود. به عبارت ساده تر از لحاظ تاریخی که به قضایا نگاه کنیم، عامل اصلی شکست انقلاب روسیه، سوسیال دموکراسی آلمان است و نه استالین. اما در هر حال با

پیروزی جناح استالین، به تدریج جناح انقلابی از حزب پاکسازی شد و قدرت به طور کامل در دست بوروکراسی مافیایی مخوفی افتاد که در طی محاکمات سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ تمام رهبران بازماندهٔ بلشویک را اعدام کرد.

آن چه باید تأکید شود این است که تز اصلی مارکسیستی در توضیح دوران گذار طبعاً باید متکی بر انگیزهٔ رشد در دوران گذار باشد. اگر در جامعهٔ سرمایه داری، افزایش سود انگیزهٔ رشد است، پس از سرنگونی سرمایه داری و آغاز انتقال به سوسیالیسم، کاهش ساعات کار، انگیزهٔ رشد اقتصادی است. دولت کارگری اگر با افزایش بارآوری کار نتواند ساعات کار را کاهش دهد، پژمرده خواهد شد. و اگر طبقهٔ کارگر قدرت را واقعاً در دست نداشته باشد، کسی به جای او انگیزهٔ کاهش ساعات کار را دنبال نخواهد کرد.

مارکس و انگلس طبعاً به جزئیات دولت کارگری اشاراتی ندارند و نمی توان گفت با تجربهٔ محدود کمون پاریس در شرایطی بودند که بتوانند این جزییات را بشکافند. اما به جرأت می توان گفت که اصل بنیادین تئوریک آن ها دربارهٔ دولت کارگری در واقع «نا دولت» بودن آن است. دولت کارگری هر چه باشد دولتی نیست که خود را بر فراز جامعه مستقر سازد و از منافع یک اقلیت استثمارگر در مقابل اکثریت جامعه حفاظت کند. طبقهٔ کارگر منافع ویژه ای برای خود ندارد، جز از میان بردن خود و سایر طبقات و انتقال به سوسیالیسم. نزد مارکس و انگلس مفهوم «دیکتاتوری» در «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» چیزی نیست جز حق وتوی کارگری در جلوگیری از احیای سرمایه داری و تضمین گذار به سوسیالیسم. بنابراین این دولت از همان آغاز در حال پژمرده شدن و از میان رفتن است. استفادهٔ انگلس از مفهوم «نا دولت» به همین معنی است.

دولت «کارگری» در سه عرصهٔ عمومی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، با خلع ید از بورژوازی به از میان برداشتن تقسیم اجتماعی کار فکری و یدی، یعنی الغای نظامی که در آن عده ای تصمیم می گیرند که بقیه اجرا کنند، دست خواهد زد و با الغای هرج و مرج بازار و جایگزینی آن با برنامه ریزی در تولید اجتماعی، مقدمات الغای طبقات و انتقال به مالکیت اجتماعی را فراهم خواهد ساخت. انگیزهٔ آن نه ادامهٔ استثمار و انباشت مجدد به نفع اقلیتی جدید، بلکه از میان برداشتن کلّ انگیزه های مادی در تولید اجتماعی و جایگزینی کار اجباری با فعالیت خلاق بشری است. پس تنها انگیزهٔ رشد نیروهای مولده در دوران انتقالی، کاهش برنامه ریزی شدهٔ ساعات کار و تبدیل همهٔ طبقات به انسان هایی سوسیالیست است. برخلاف ادعای ایدئولوگ های سرمایه داری مبنی بر این که بدون رقابت بازار، انگیزه برای رشد بارآوری کار از میان خواهد رفت، در اقتصاد برنامه ریزی شده، برای اولین بار، نیرومند ترین انگیزه برای رشد بار آوری کار که همانا کاهش ساعات کار باشد، در رأس همهٔ تصمیمات قرار خواهد گرفت.

مازیار رازی

«ویروس هایی» که زیر «آفتاب» رشد بادکنکی می کنند و سپس می میرند!

در حاشیه تشدید بحران های تشکیلاتی بازماندگان منصور حکمت مقاله کوتاهی که رفیق مازیار رازی در ۱۸ تیر ۱۳۷۸ نگاشته بود مجددا انتشار می یابد.

****

اخیراً بخشی از سخنرانی «رهبر حزب کمونیست کارگری» (منصور حکمت) خطاب به «پلنوم وسیع کمیته مرکزی» در انترناسیونال ۲۹ (مه ۱۹۹۹) درج گردید .محتوای این سخنرانی با اعتراض تعدادی از رهبران و کادرهای حزب روبرو گشته و نهایتاً منجر به ترک آنها از «حزب» گشت .در این سخنرانی «رهبر حزب»، «مسیر بیست ساله» سازمان خود را از یک «گروه فشار» به یک «حزب سیاسی» مدرن تمام عیار (ظاهراً به آنچه امروز رسیده است) توضیح می دهد.

او معتقد است که برخلاف سایر جریان ها که به «فرقه ی شبه –مذهبی حاشیه ای» تبدیل شده و «مانند ویروس هایی» یخ زده، «دیگر به آفتاب و گرما بر نمی گردند»، حزب ایشان آماده تغییر شکل و پذیرش «آفتاب» (یعنی کار علنی) و «کسب قدرت سیاسی» است.

ایشان همچنین معتقدند که در وضعیت کنونی امکان «کسب قدرت سیاسی» وجود داشته به شرط اینکه «۵ در صد مردم ایران فعالانه از حزب کمونیست کارگری دفاع کنند و آن را حزب خودشان بدانند تا تمام منطقه» توسط حزب ایشان تسخیر گردد !و از آنجایی که «مبارزه برای قدرت سیاسی یک مبارزه علنی است» و یا «فعالیت سیاسی باید در بعد علنی، وسیعی و جلوی چشم مردم صورت بگیرد»، ظاهراً آن «۵ درصد از مردم ایران» باید رهبران خود را بشناسند .این رهبران نباید مانند سایر گروه ها در «سوراخ» باقی بمانند .به اعتقاد ایشان اعضای حزب «نمی توانند بدون اسم و رسم و هویت و چهره سیاسی این کار را بکنند» و باید «شخصیت» و «چهره واقعی» و «رهبران و فعالین شناخته شده» داشته باشد .زیرا که این «روش معمول و واقعی زندگی احزاب سیاسی ای است که می خواهند قدرتمند شوند» !البته این روش از کار نیز، به زعم ایشان، در تداوم راه بلشویسم بوده، زیرا که حزب شان «یکی از معدود سازمان های کمونیستی بعد از بلشویک ها» هست که «می خواهد روی رادیکالیسم و ماکزیمالیسمش توده ای بشود»!

اگر سخنرانی «رهبر حزب» را هذیان گویی یک خود –محوربین مستأصل به حساب نیآوریم و جدی تلقی کنیم، باید نکات زیر مورد بررسی قرار گیرند.

مسأله ی کسب قدرت سیاسی

«رهبر حزب» مدعی است زمینه برای تسخیر قدرت آماده است .ما فرض را بر این می گذاریم که چنین استدلالی درست باشد (که چنین نیست، بعداً توضیح می دهیم) .نخستین سؤال ما از ایشان این است که چرا ایشان حزب خود را از «سوراخ» بیرون نیآورده و «دفتر مرکزی حزب» را «فردا» به «وسط تهران» منتقل نمی کنند تا کارگران به حزب شان «به پیوندند»؟ مگر اعتراض ایشان به «تروتسکیست ها که ده ها سال است دارند دلمه سر پیکت می برند و دوشادوش کارگران از پاسبان ها کتک می خورند» چنین نیست؟ مگر توصیه

ایشان به «ویروس های» یخ زده این نیست که قادر به دیدن نور آفتاب نیستند؟ اگر ایشان چنین جسارت و شهامت را در حزب شان دیده و وضعیت را برای تسخیر قدرت سیاسی آماده می بینند، در خارج از کشور چه می کنند؟ آیا ایشان می خواهند «رهبران برجسته» خود را به پناهجویان و پناهندگان در خارج بشناسانند و آرای آنها را جمع کنند و یا می خواهند کارگران ایران را برای انقلاب آماده کنند؟ اگر «رهبران» و «کادرهای» درجه اول این حزب حتی در خارج از کشور جرأت فعالیت علنی را ندارند، چگونه ایشان موعظه تسخیر قدرت و شناساندن «رهبران» به مردم ایران را می خوانند؟ یک بام و دو هوا نمی شود .یا باید ایشان آنچه خود ادعا دارد، عملی کنند؛ و یا دست از سخنان تهی و بی سروته و غلط انداز بردارند.

دوم، تحلیل ایشان در مورد زمان تسخیر قدرت سیاسی نادرست است .بدیهی است که همین «فردا» امکان اعلام علنی این «حزب» (یا هر حزب دیگر) در ایران نخواهد بود .زمانی که طرفداران رئیس جمهور با ۲۰ میلیون از آرای جوانان و زنان، مورد ضرب و شتم قرار گرفته، موقعی که ده ها نشریه موافق «جامعه مدنی» و مخالف باند «راست» در درون هیئت حاکم؛ زیر تیغ سانسور قرار می گیرد؛ زمانی که جوانان مسلمان طرفدار نظام جمهوری اسلامی دستگیر و به زندان می روند و غیره، بدیهی است که چنین «حزب»ی هر چند سردرگم و بدون چشم انداز، در درون ایران تحمل نخواهد شد و چند ساعت پس از اعلام موجودیت «علنی»اش نابود می گردد .خود «رهبر حزب» هم در عمل با مخفی کردن خویش (حتی در خارج کشور) به این امر بسیار ساده واقف است .پس چرا چنین سخنانی طرح می گردد؟

شاید منظور ایشان ترسیم یک چشم انداز دراز مدت باشد .اگر چنین است، آیا بهتر نیست که «رهبر حزب» صبورانه و متواضعانه به تدارک کادرهای خود و مرتبط کردن خود به پیشروی کارگری بسنده کند؟ آیا بهتر نیست که در موقعیتی که توزیع نشریه «ایسکرا» و «انترناسیونال» در درون ایران از انگشتان دست تجاوز نمی کند، از چاپ عکس های ۶ در۴ اعضای خود و علنی کردن نام و چهره و نشانی آنها (که در وضعیت کنونی تنها مورد استفاده وزارت اطلاعات رژیم و پلیس بین المللی قرار می گیرد) پرهیز کند؟

واضح است که «امروز» یا «فردا» مسئله کسب قدرت سیاسی در ایران مطرح نیست .زمینه برای کسب قدرت سیاسی برمبنای «آرزوها»ی انسان ها بوجود نمی آید که حاصل یک سلسله شرایط عینی و ذهنی در جامعه و در سطح بین المللی است .طبیعی است که هر سازمان انقلابی باید از همین «امروز» خود را برای چنین وضعیتی آماده کند .اما، این به مفهوم راه انداختن «جار و جنجال»های کاذب و غیرواقعی نباید تلقی گردد .ارزیابی هایی نظیر اینکه مثلاً تا سال دیگر رژیم سرنگون شده و در صورتی که «۵ درصد» آرای مردم ایران به «حزب» تعلق گیرد، تسخیر قدرت سیاسی صورت خواهد پذیرفت و غیره، نه تنها سخنان پوچ و بی اساسی هستند (به ویژه از جانب کسی که تا چند سال پیش معتقد بود «شیرازه مدنیت» در ایران به خطر افتاده و باید همراه با سلطنت طلبان و خائنین به طبقه کارگر در یک «جبهه سفید» متحد شد!)، که نقش مهمی در دلسرد کردن و غیرسیاسی کردن همان «رهبران» و «کادرهای» برجسته حزب در دوره آتی ایفا خواهد کرد .و مهمتر از اینها اینگونه سخنان اغراق آمیز، کمک بسیاری به بی آبرو کردن عقاید «کمونیست»ی و «کارگر»ی می کند .زیرا همه این حرف ها، به کذب، تحت عنوان عقاید «بلشویسم» و «کمونیسم کارگری» در «ایسکرا» و «انترناسیونال» منعکس می گردند.

این روش از «جار و جنجال»های کاذب و برخوردهای نابخردانه در بهترین حالت نشانه استیصال عده ای خرده بورژوا است که از کار سیاسی متشکل و صبورانه خسته شده و خیال ترک صحنه سیاسی را در سر می پرورانند .اما، در عین حال در حال تخریب و به هم پاشیدن کلیه سنن انقلابی بوده تا ثابت کنند «بلشویسم» در ایران به درد نمی خورد.

نظریات «رهبر حزب» در تقابل با بلشویسم

ایشان مدعی اند که حزب شان پا در راه بلشویسم نهفته و به تقلید از نشریه آن حزب، نشریه خود را نیز «ایسکرا» نام نهاده اند .اما، همانطور که تفاوت کیفی ای بین آن ایسکرا و این «ایسکرا» وجود داشته، تفاوت بین آن حزب و این «حزب»، هم در استراتژی و تاکتیک و هم در برنامه و هم در عمل، بسیار است .در واقع این «حزب» مقلد قلابی آن حزب است .بیشتر توضیح می دهیم.

برخلاف نظریات «رهبر حزب»، لنین و بلشویک ها در دوره پیشا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، هیچگاه خواهان تشکیل یک حزب بی در و پیکر و بی ثبات و «علنی» نبودند .درست برعکس وجه تمایز بلشویک ها با اکونومیست ها و هم چنین با منشویک ها در این مسئله کلیدی نهفته بود .با نگاهی به نوشته معروف لنین در ۱۹۰۲ (چه باید کرد) این تفاوت به وضوح مشاهده می شود .او در مقابل اکونومیست ها که خواهان تشکیل یک «حزب کارگری» عمومی در روسیه بودند چنین نوشت:

‘‘سازمان کارگران باید اولاً صنفی باشد، ثانیاً حد الامکان بیشتر گسترده باشد و ثالثاً حتی الامکان کمتر پنهان کار باشد .برعکس سازمان انقلابیون باید پیش از هر چیز و بطور عمومی کسانی را که فعالیت انقلابی حرفه آنهاست، در برداشته باشد ...این سازمان الزاماً باید نه چندان گسترده و حد الامکان بیشتر پنهان کار باشد ...یکی از اصول جدی سازمانی کارگران جنبش ما مخفی کاری اکید، انتخاب اکید اعضا و تعلیم انقلابیون حرفه ای باید باشد.’’

حال این سخنان، که نقش الفبای سازماندهی سیاسی در کشوری اختناق آمیزی مانند روسیه آن دوره (و ایران کنونی) را ایفا می کند، را با سخنان «رهبر حزب» مقایسه کنید: ایشان در مورد اصول «مخفی کاری» چنین می فرمایند:

‘‘نتیجه گیری من این است که فعالیت سیاسی باید در بعد علنی، وسیع و جلوی چشم مردم صورت بگیرد ...اگر می خواهید مردم دنبال شما بیایند باید خود را نشان بدهید!’’

در مورد تعلیم کادرهای «حرفه ای» چنین می گویند: ‘‘من معتقدم هرکس دوست دارد عضو حزب کمونیست کارگری بشود باید بتواند بشود .فرض من این است که همه انسان ها با شرفند. هرکس خودش می داند که چرا عضو شده است .لابد از نظرات و سیاست های حزب خوشش آمده است!’’

در نتیجه مشاهده می شود که پیرامون یکی از اصول بنیادین بلشویسم تفاوت فاحشی بین «حزب» و حزب بلشویک وجود دارد.

البته ایشان وجه تمایزی بین اعضا و «کادر» قایل می شوند که آن هم بی مورد است .زیرا تفاوت کیفی ای بین اعضا و کادرهای یک حزب نباید وجود داشته باشد .اعضای حزب می بایستی به چنان درجه ای از آگاهی و تعهد و

جدیت (چه در سطح نظری و چه در عملی) نایل آمده باشند که بتوانند در درون یک سازمان انقلابی جای بگیرند .کادرها تنها اعضای تجربه دارتر و پرمسئولیت تر یک حزب را تشکیل می دهند و بس .«رهبر حزب» به منظور «رشد» دادن بادکنکی حزب اش هر کسی را تمایل نشان دهد، «عضو» کرده است و او را تنها به «شرفش» (!)قسم می دهد که متعهد باشد!

لنین در مورد چنین «روش»ی از «حزب سازی» می نویسد: ''روش همیشگی اپورتونیست ها این است که اثبات کنند معتدل ترین شعارها معقول ترین شیوه است، زیرا که بیشترین تعداد عناصر اجتماعی را متحد می سازد .خیر رفقا !در محاسبات سیاسی مسائل قدری پیچیده تر از صرف تجمع همه ی نیروهای مخالف هستند .اضافه کردن مخالفین متزلزل ...به عناصر واقعاً انقلابی و رزمنده نه تنها همیشه منجر به جمع بزرگتری نمی شود، بلکه، معمولاً به معنای کاهش نیروهاست. ''(بحران سیاسی، ورشکستگی تاکتیک های اپورتونیست ها، جلد ۱۰، ص ۱۵۶).

هر فردی با کمی شعور سیاسی می تواند متوجه شود که «حزب کمونیست کارگری» نه تنها در راه حزب بلشویک گام ننهاده که صرفاً یک حزب بادکنکی ای است که دیر یاد زود یا منفجر شده و یا به کجراه خواهد رفت .بهررو این حزب به درد «انقلاب کارگری» نمی خورد.

انقلاب کارگری بدون کارگران پیشرو

اما، آنچه در مواضع «رهبر حزب» دیده نمی شود، چگونگی سازماندهی و تلفیق کارگران پیشرو به مثابه ستون فقرات انقلاب کارگری آتی در درون حزب اش است .ایشان ظاهراً هیچ نقشی برای این قشر قایل نیست .به زعم ایشان این قشر نیز بخشی از «۵ درصد» مردم است که قرار است به حزب بپیوندند تا تسخیر قدرت سیاسی توسط حزب شان صورت پذیرد.

این قبیل سناریوها در تطابق با نظریات حزب های خرده بورژوا و سوسیال دموکراتیک یا استالینیستی است که خود را فرای طبقه کارگر قرار داده و قصد «رهبری» آنها را دارند .این قبیل حزب ها کارگران را «سیاهی لشکر» خود پنداشته و به عنوان مهره ها بی اراده از آنها استفاده می کنند.

در صورتی که نظریه حزب بلشویک در تقابل کامل با این برداشت بود .زمانی که لنین صحبت از تسخیر قدرت سیاسی کرد (در دوره پیشا انقلابی و اعتلای انقلابی) حزب بلشویک دست کم، بخش قابل ملاحظه ای از شوراهای کارگری را حداقل در چند شهر عمده صنعتی (مسکو و پتروگراد) با خود همراه داشت و فعالان و رهبران عملی کارگران نقداً در درون حزب بلشویک قرار گرفته بودند .اکنون «رهبر حزب» باید توضیح دهد که حزب ایشان چه پایه اجتماعی و چه حمایتی در درون کارگران ایران دارد که شعار «کسب قدرت سیاسی» را سر داده است؟ نه تنها «هیچ» یک محافل کارگری در ایران همراه حزب ایشان نبوده، که انزجار و تنفر کارگران پیشرو از این قبیل تئاترهای مضحک بسیار است .حتی اگر ایشان «دفتر مرکزی حزب» را «فردا» در «وسط تهران» نیز علم کنند، هیچکس به این حزب روی نخواهد آورد. کارگران پیشرو، پس از تجربه شکست انقلاب اخیر که مسببان آن همین سازمان های سنتی بودند، در عمل دریافته اند که دیگر توهمی نسبت به این قبیل حزب ها نداشته باشند.

کارگران پیشرو «امروز» صبورانه در حال یافتن متحدان خود در درون فعالان جنبش کارگری بوده و همراه با آنها به تشکیل سازمان خود مبادرت خواهند کرد و نیازی به «آقا بالاسر» نخواهند داشت.

کسب قدرت بدون شوراهای کارگری

رهبر حزب مسئله کسب قدرت سیاسی را تنها از زاویه تغییر تناسب قوا به نفع حزب خود ارزیابی می کند .در صورتی که یکی از دستاوردهای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و بلشویسم، سازماندهی انقلاب توسط شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان بود .ایشان چنان مجذوب «کسب قدرت» شده که فراموش کرده اند که این قدرت را برای چه کسانی و به چه منظوری باید در دست گرفت .ایشان تصور می کنند همین که «حزب» در صدی از آرای مردم را به خود اختصاص دهد، کافی است که قدرت سیاسی را در دست گیرد !ظاهراً ایشان خود را برای یک انتخابات بورژوا دموکراتیک در یک کشور غربی آماده کرده و نه یک انقلاب کارگری در ایران.

بدیهی است که از زاویه چشم انداز یک حزب واقعی کمونیستی، کسب قدرت سیاسی برای به قدرت رساندن «شوراهای کارگری و دهقانی» و برای حل تکالیف انقلاب صورت می گیرد .از آنجایی که برنامه شوراهای کارگری پاسخگوی نیازهای توده های عظیم مردم می گردد، آنها نیز به حمایت از شوراهای کارگری و انقلاب جلب می گردند (و نه به خاطر قیافه اعضای یک حزب!) .وظیفه یک حزب کارگری کمونیستی (حزب پیشتاز انقلاب)، هیچگاه تسخیر قدرت بدون آماده کردن طبقه کارگر نیست .چنانچه کارگران پیشرو و فعالان جنبش کارگری (و نهایتاً شوراهای کارگری) به لزوم تسخیر قدرت نرسیده باشند، حتی انقلابی ترین حزب های سیاسی نمی توانند «به جای» کارگران و به نیابت از آنها «قدرت سیاسی» را به چنگ گیرند .حتی اگر چنین امری به وقوع بپیوندند، زودگذر و بدون نتیجه خواهد بود .در تاریخ حزب های زیادی با برنامه های مشابه «حزب» (اما بسیار قوی تر، پرنفوذتر و سیاسی تر از آن)، چنین کرده و همه شکست خورده اند (مثلاً ساندنیست ها در نیکاراگوآ).

مسئله تسخیر قدرت سیاسی برای کمونیست ها زمانی به شکل مشخص طرح می گردد که زمینه کافی برای به قدرت رسیدن شوراهای کارگری وجود داشته باشد (حداقل در چند شهر عمده صنعتی) .یعنی زمانی که، حداقل، بخش تعیین کننده ای از کارگران فعال و پیشرو به لزوم سرنگونی و تشکیل حکومت کارگری براساس یک برنامه انقلابی در درون حزب کارگری خودشان رسیده باشند.

ما امروز در ایران در چنین موقعیتی نیستیم .اما باید از همین امروز امر سازماندهی و گسترش شوراهای کارگری را تبلیغ و ترویج و در صورت امکان به اجرا بگذریم .نخستین گام در چنین راهی، جلب اعتماد کارگران پیشرو است .کارگران پیشرو باید متکی بر «خود»، سازمان سیاسی شان را انتخاب و یا بازسازی کنند .وظیفه ی کمونیست ها ایجاد تسهیلات برای چنین امری است و بس!

سخنان «رهبر حزب» همه ناوارد و هم بی ارتباط به این مسئله محوری کارگران پیشروی ایران است؛ و از این زاویه در کلیت آن غیر علمی و مغایر با منافع کارگران بوده و باید مردود اعلام گردند.

در دفاع از تروتسکیسم، نگاهی اجمالی به واکاوی های علی رسولی

علیرضا بیانی، ۲۱ بهمن ۱۳۹۵

«پس از مرگ لنین، یک سازمان پیچیده و پُرشاخ و برگِ تاریخی و ادبی شکل گرفت که تنها هدفش تحریف تاریخ مناسبات میان ما بود .اسلوب اصلی این است که از تمامی گذشته، فقط آن لحظاتی را برمی گزینند که میان ما اختلافاتی بروز کرده و سپس با اتکا به جدال های ما، ولی از آن بیشتر به یاری جعلیات صاف و پوست کنده، تصویری از نبرد مداوم بین دو "اصل "می سازند». (لئون تروتسکی، زندگی من)

مقدمه: شخصی به نام علی رسولی (ف.ک) هر ازچندگاهی و به طور ادواری به بررسی «مناسبات لنین و تروتسکی» می پردازد .جنبهٔ بی ربط این واکاوی غیرانضمامی، نگاه انتزاعی به موضوعات مورد اختلاف لنین و تروتسکی در خارج از متن و بستر آن و رسیدن به نتیجهٔ تقابل این دو رهبر مارکسیست جنبش سوسیالیستی است .این عمل قبل از هرچیز به قول خود لنین عملی است شیادانه. مگر آنکه «محقق مناسبات لنین و تروتسکی» بتواند در کارنامهٔ فعالیت های روزمره و یا احیاناً جریان سیاسی متبوع خود، مواردی را نشان دهد که عامل و انگیزهٔ جستجوی مباحثات و اختلافات نظر بین لنین و تروتسکی باشد. البته کارشناس «مناسبات لنین و تروتسکی» حساب اینجا را هم کرده است. به این معنی که او می داند باید توضیح دهد در بستر کدام پراتیک خود به بُن بست هایی رسیده که برای عبور از آن ها نیازمند تحقیق این مناسبات شده است .از این رو وی ردای «محقق» بر تن کرده است تا نشان دهد موضوع مورد تحقیق اش نه از سر ضرورت های روزمرهٔ عرصهٔ پراتیک، بلکه از سر «دلسوزی» برای کسانی که کم یا بی اطلاع هستند بوده، بی آنکه روشن کند این «اطلاعات» تا کجا به کار «مبارزهٔ» خود فرد مطلع اش آمده که اکنون باید به کار کم یا بی اطلاعان آید! در نتیجه «استاد محقق اسناد معتبر» برای جمع و جور کردن این شلختگی زمینهٔ تحقیق می گوید:

«چندی پیش نوشته ای از تروتسکی با عنوان "تحریفات جدید استالینیست ها "به زبان فارسی برگردانیده و در برخی از تارنماها درج شده است. برای اطلاع یابی دقیق از رویدادهای آن زمانی، به ویژه برای کسانی که کم یا بی اطلاع هستند، و به منظورفراگیری از تاریخ، برخوردی مستند ضروری است. در این نوشته کوشش خواهد شد تنها با استناد به اسناد معتبر به بررسی نوشته تروتسکی پرداخته شود».

در اینجا لازم به یادآوری است که ترجمهٔ اثر مذکور در ادامهٔ ترجمه فارسی همهٔ آثار تروتسکی، رهبر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه است، دقیقاً مانند ترجمهٔ همه آثار لنین یا سایر کلاسیک‌های مارکسیسم که هرکس به اندازهٔ توان خود در آن ادای سهم می کند. بنابراین بهتر این بود که محقق مناسبات شناس به جای برداشتن موچین جهت تکه برداری های انتزاعی از متن مباحثات بین لنین و تروتسکی به موضوعات اختلاف اساسی بین این دو رهبر برجستهٔ جنبش سوسیالیستی از نگاه و برداشت خود، و نتیجه گیری سیاسی از آن ها، جهت باز کردن گره ای از مسائل روز مرتبط به این موضوعات اقدام می کرد، در این صورت هم مطلبی برای خواندن و چیزی به دانش سیاسی افزودن به دست می داد و هم آن کسان کم یا بی اطلاع را به حوزهٔ مباحثات تعیین استراتژی انقلابی نظیر مباحث انقلاب مرحله ای یا انقلاب مداوم، حزب انقلابی و موضوعاتی از این دست سوق می داد. اما چه کنیم که حتی یک محقق بورژوا مقصود و منظوری منسجم تر از یک استالینیستِ قسم خوردهٔ ضد مارکسیست دارد. لازم به توضیح است که شخصاً رغبت مطالعهٔ متن مورد بحث را نداشته و بارها مشابه آن را شنیده و خوانده ام، درنتیجه پاسخ کوتاه من نه در واکنش به این یا آن قسمت از نوشتهٔ استاد محقق، بلکه پاسخی کلی و کوتاه به کلیت چنین متونی و نویسندگان آن است.

پاسخی به تحقیقات یک استالینیست تنگ مایه:

اغلب (یا همیشه) کاشفان «مناسبات لنین و تروتسکی» استالینیست یا مائویست هستند. و اغلب (یا همیشه) به جستجوی نکاتی در دوره های اختلاف بین لنین با تروتسکی می گردند که بر اساس آن، نه از لنین که از تروتسکی هیولا بسازند، تو گویی این اختلافات، آن هم در میان رهبران برجستهٔ جنبش سوسیالیستی امری غیر طبیعی است و یا چون به سبک استالین که مخالف خود را به قتل می رساند و از این طریق صورت مسأله را پاک می کرد، آن دو رهبر بلشویک هم می بایست همین کار را می کردند و چون چنین نکردند، رسالت این امر خطیر به عهدهٔ استالینیست ها و مائویست ها پس از حیات آن ها قرار گرفته است .اما این طرز تلقی ارتجاعی ضد انقلابی در درون خود یک تناقض درشت را حمل می کند، و آن این تناقض است که یا لنین فردی فرصت طلب بود که با شخص تروتسکی، آن هیولای ساختهٔ دستگاه مخوف استالینیستی علیرغم این همه اختلاف نظر چنین شانه به شانه انقلاب اکتبر را رهبری کرد و مهمترین مناصب و وظایف انقلاب را به او سپرد و یا نکات مورد اختلاف آن ها امری طبیعی و عادی در بین رهبران مارکسیست و در درون کادر جنبش سوسیالیستی بود. وجه دیگر این تناقض این است که هرگز چنین اختلافاتی بین لنین و استالین از سوی کاشفان «مناسبات لنین و تروتسکی» کشف نشده که یا به این دلیل است که استالین رقم قابل محاسبه در جنبش سوسیالیستی نبوده و فقط یک تشکیلاتچی بی نظر، دنباله رو و مطیع بی چون و چرا بوده، و یا اساساً همهٔ زور و نیروی تخریب ضد انقلابی علیه تروتسکی اتفاقاً به این دلیل است که فرصتی پیش نیاید که معلوم شود لنین در آخر حیات خود وظیفهٔ مبارزه با بوروکراسی استالینیستی را به عهدهٔ تروتسکی، همان کسی که با او مناسبات کذایی داشته بود، گذاشت .دقیقاً همین جاست که تمایلات ضد لنینیستی کاشفان «مناسبات لنین و تروتسکی» آشکار می شود، جایی که قرار است رهبر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و یار لنین در انقلاب ۱۹۱۷ کشته شود و آب هم از آب تکان نخورد !اما تکلیف این تناقض چه می شود که چرا خود لنین با تروتسکی، به جای صدور دستور قتل او چنین «مناسباتی» داشت؛ و چرا استالین نتوانست همان «مناسبات لنین و تروتسکی» را به معنی پیروی از سبک کار لنین ادامه دهد و به جای آن تروتسکی را به قتل رساند؟ بر این اساس سؤال این است که آیا بین لنین و تروتسکی مناسبات انقلابی وجود داشت و یا بین استالین با لنین؟

کاشفان «مناسبات لنین و تروتسکی» را بکشانید به ابراز نظر و اتخاذ مواضع نسبت به خودِ استالین تا رمز جستجوی اختلافات بی پایان لنین و تروتسکی گشوده شود. به سادگی در خواهید یافت آن مناسبات هرچه بود در کادر کمونیستی و ضرورت انکشاف نظرات سوسیالیستی بود و گرایش های ضد مارکسیستی در پوشش دفاع از لنین، فقط به این دلیل به تخریب تروتسکی، این رهبر بی بدیل مارکسیستی پس از لنین ادامه می دهند که خجالت می کشند در دفاع از استالین وارد کارزار تخریب تروتسکی شوند. اما چه کسی

است که نداند موضوع اصلی دقیقاً همین جاست، رویارویی نمایندهٔ مارکسیسم انقلابی در غیاب لنین، با مخوف ترین دستگاه تخریب مارکسیسم انقلابی به رهبری استالین. چه کسی است که نداند امر دفاع از استالین در مقابل تروتسکی غیرممکن است و برای همین وانمود می شود در دفاع از لنین با تروتسکی تقابل صورت می گیرد! هرچند بر هیچکس پوشیده نیست این تردستی های نوشتاری تنها به این دلیل است که تئوری آشتی طبقاتی مورد نظر استالینیست ها در پوشش «مناسبات لنین با تروتسکی» پنهان باقی بماند . اما مگر استالینیسم چیزی به جز تئوری سازش طبقاتی است .اگر کسی این را باور ندارد کافی است به کارنامهٔ سیاسی کاشفان مناسبات لنین و تروتسکی نظری بیاندازد تا ببیند، ممکن نیست، مطلقاً ممکن نیست که در کارنامهٔ آن ها دوره‌ای از تلاش برای اتحاد و ائتلاف با جناح هایی از بورژوازی صورت نگرفته باشد .در مرکز جریانات استالینیستی حزب توده و اکثریت قرار داشتند که برای پذیرش از سوی یکی از مخوف ترین حاکمیت های سرمایه داری تاریخ در ایران، تا مرز فروپاشی خود تلاش کردند؛ بی آنکه بفهمند از ابتدا نیز براساس نظریهٔ منشویکی انقلاب مرحله ای در سایهٔ حکومت پذیرفته شده بودند!
لباس کاشفان «مناسبات لنین و تروتسکی» را کنار بزنید تا به وضوح اسکلت بندی چنین سازش های طبقاتی را ببینید؛ این است همهٔ رمز و راز دهه ها تلاش برای ایجاد تقابل بین لنین و تروتسکی.

جمعبندی مناسبات لنین با تروتسکی از هرجا شروع شد و هرگونه که ادامه داشت، به آن جا ختم شد که لنین در واپسین روزهای حیات خود امر مبارزه با بوروکراسی را که به حول استالین شکل گرفته بود، به تروتسکی سپرد و تروتسکی در این نبرد جان خود را تقدیم جنبش سوسیالیستی کرد. هرگونه تحقیق وتفحص «مناسبات لنین و تروتسکی» بدون ذکر این موضوع، فقط به منظور پاک کردن بخش مهم تر ادامهٔ تاریخ لنینیسم در پرچمی است که تروتسکی در دست گرفت تا از گزند نابودی به وسیلهٔ دستگاه جنایتکار استالینیستی در امان بماند .هر مقدار تفحص در «مناسبات لنین و تروتسکی» اگر به قصد تخریب تروتسکی صورت گیرد به معنی اخص تخریب لنین تلقی خواهد شد. این یک سلیقهٔ شخصی نیست، انسجام درونی گرایش مارکسیسم انقلابی این گونه تعیین می کند. اگر چنین نبود، تنها یک سوم از این همه اختلافات مورد نظر استالینیست هایی مانند علی رسولی (ف.ک) کافی بود که این دو رهبر برجستهٔ انقلابی را برای همیشه به عنوان دو دشمن در مقابل هم و در دو سنگر جداگانه قرار دهد؛ و به راستی مگر پلخانف و کائوتسکی که حتی معلمان لنین بودند به این مرحله نرسیدند!؟ اما چرا تروتسکی به جای قرار گرفتن در سنگر مقابل لنین، از سوی لنین در مقام رهبر ارتش سرخ و مقاماتی قرار گرفت که دیگر «اسناد معتبر» علی رسولی هم نتواند آن ها را انکار کند.

مناسبت لنین و تروتسکی با هر درجه اختلاف، مناسبات بین دو مارکسیست انقلابی در کادر انقلابی بود، اما مناسبات بین تروتسکی و استالین مناسبات بین انقلاب و ضد انقلاب، مارکسیسم و ضد مارکسیسم است؛ مگر علی رسولی محقق بتواند با ارائهٔ «اسناد معتبر» نشان دهد که استالین بیش از تعداد انبوه کمونیست هایی که کُشت و به زندان و تبعید فرستاد، بورژواها را کشت.

اگر قصد محقق مناسبات شناسی بین لنین و تروتسکی حقیقتاً انگیزه ای برای پیشبرد مبارزات انقلابی است، لازم و ضروری است دوره ای از تحقیقات در مورد اختلاف برنامه ای و پایه ای بین لنین و تروتسکی و نتیجهٔ نهایی آن صورت دهد که طی آن معلوم شود چگونه برنامهٔ انقلاب دموکراتیک و دیکتاتوری کارگران و دهقانان مورد نظر لنین به نفع انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا تکامل یافت و نقش تروتسکی در این روند چه بود. آیا بهتر نیست کسانی که «کم یا بی اطلاع» هستند بدانند استراتژی انقلاب آتی در ایران چه باید باشد و از این رو به تاریخ اختلافات نظر لنین و تروتسکی رجوع کنند؟ اگر قرار نیست بررسی مناسبات لنین و تروتسکی به دفاع از برنامهٔ ضد مارکسیستی استالین منجر شود! بنابراین محقق ضد تروتسکیست باید نشان دهد یک لنینیست است و برای این باید وارد موضوعات پایه ای لنینیسم شود، مثلاً کارنامه تلاش خود را برای ساختن حزبی که لنین ساخت نشان دهد تا بتوان باور کرد موضوعیت تحقیق او نه دیوار ساختن در مسیر جنبش انقلابی، که باز کردن این راه از طریق ابزار لنینیستی است؛ مگر لنینیست بدون تعلق تشکیلات لنینیستی دارای معنا و مفهوم باشد که محقق مدافع لنین بتواند در وسط زمین و هوا به طور منفرد معلق مانده باشد و سخت به جستجوی مناسبات بین کسانی باشد که چیزی نبود به جز مناسبات بین دو رهبر انقلاب اکتبر.

علیرضا بیانی

پنجم فوریه ۲۰۱۷

ardeshir.poorsani@gmail.com

نگاهی به مفهوم امپریالیسم و خرده امپریالیسم

توسط مازیار رازی · منتشر شده تیر ۱۲, ۱۳۹۶ ·بروز شده تیر ۱۲, ۱۳۹۶

این بحث در مورد مفهوم امپریالیسم (به شکل اعم آن) و در حاشیهٔ آن بررسی مفهوم «خرده امپریالیسم» است.

بحث «خرده امپریالیسم» موضعی است که رفیق الیف چاغلی، یکی از نظریه پردازان گروه «نگرش مارکسیستی» در ترکیه مطرح است (بخشی از این مقاله ترجمه شده و در سایت میلیتانت درج گشته است که رفقا می توانند به آن رجوع کنند)

در این بحث رفیق الیف چاغلی با تشخیص تفاوت هایی بین جوامع پیرامونی، اقتصاد جهانی را به شکل هرمی درنظر گرفته و به سه دستهٔ پیوند خورده با یک دیگر تقسیم می کند. اول، جوامع امپریالیستی یا متروپل (مانند کشورهای آمریکای شمالی و اروپای غربی)، دوم جوامع عقب افتاده یا پیرامونی (مانند کشورهای آفریقایی و برخی از کشورها در خاورمیانه و غیره) و سوم، کشورهای مابینی یا کشورهای عقب افتادهٔ پیشرفته تر (مانند ایران، ترکیه، برزیل،آرژانتین و کرهٔ جنوبی و غیره). بدیهی است که تفاوت های فاحشی بین برخی از جوامع حاشیه ای و پیرامونی وجود دارد، اما، این روش از ارزیابی در تحلیل نهایی یک برخورد در سطح حوزهٔ سیاسی است و از متدولوژی مارکسیستی برای شناخت این اقتصاد ها استفاده نمی کند. برای مارکسیست های انقلابی، نقطهٔ شروع برای شناخت اقتصاد جهانی باید حوزهٔ اقتصادی باشد، یعنی متدولوژی اقتصاد سیاسی مارکسیستی.

چرا باید از متدولوژی مارکسیستی آغاز کرد؟

زیرا مسألهٔ اصلی ما، پیش از رتبه بندی جوامع سرمایه داری و ارائهٔ مقولات نوینی مانند «خرده امپریالیسم»، پاسخ به یک موضوع محوری است. و این موضوع این است که با مشاهدهٔ سطحی دنیا، به وضوح دیده می شود که وضعیت جهان نه تنها در چند دههٔ پیش بهتر نشده، که بدتر هم شده است. شکاف و ناموزونی در جهان، هم در درون جوامع سرمایه داری و هم در سطح بین المللی میان کشورهای امپریالیستی و سایر جوامع بیشتر گردیده است. نظام جهانی همزمان با توسعه و پیشرفت تکنولوژیک در برخی از جوامع پیشرفتهٔ اقتصادی، عقب افتادگی را در سایر کشورها باز تولید کرده است.

سؤال محوری این است که این نظام جهانی چیست که چنین شکافی را تشدید می کند؟ در واقع آن چه ما مشاهده می کنیم این است که انحصار هر چه بیشتر شده است: ثروتمندان، غنی تر و فقرا، فقیر تر می شوند. چه در سطح یک جامعه و چه در مقیاس جهانی.

چرا چنین اتفاقی می افتد؟ در صورتی که مثلاً در قرن ۱۶ هندوستان و چین با انگلستان و آلمان فرقی زیادی از لحاظ رشد اقتصادی با هم نداشتند. حتی چین و هندوستان پیشرفته تر از انگلستان و آلمان بودند. در چین صنعت فلزات اساسی پیشرفته تر از آلمان بود و در هندوستان صنایع ذوب آهن و چدن از انگلستان پیشرفته تر بود.

چه شد که این تفاوت های فاحش ایجاد گردید؟ این سؤال اصلی است که باید به آن پاسخ داده شود. بدیهی است که تمامی جریانات چپ مارکسیستی، بر این ادعا استوار هستند که ریشهٔ این شکاف در خود امپریالیسم نهفته است. اما بسیاری از جریانات، مرحلهٔ کنونی امپریالیسم (از جنگ دوم جهانی تا به امروز) را هنوز کاملاً درک نکرده اند. به زعم بسیاری مرحلهٔ دورهٔ کلاسیک امپریالیسم از اوائل قرن بیستم، عمدتاً خود را به نوشته ها و تحلیل های لنین در کتاب ارزندهٔ «امپریالیسم به مثابهٔ بالاترین مرحلهٔ سرمایه داری » که مورد توافق ما نیز هست، محدود می کنند. اما، این جریانات توجه نمی کنند که پس از نگارش کتاب لنین، وقایع دیگری در جهان رخ داده و تحولاتی در امپریالیسم به وجود آمده است که بدون بررسی آن وضعیت کنونی را نمی توان درست درک کرد. در ضمن پیش از نگاشتن این کتاب، جهانی شدن سرمایه داری اتفاق افتاده است.

بنابراین، برای درک و ارزیابی وضعیت اقتصاد جهانی باید از متدولوژی مارکسیستی آغاز کنیم و سپس تکامل امپریالیسم را بررسی کنیم و متکی بر آن استنتاجات سیاسی را کسب نماییم.

در ابتدا لازم است ذکر گردد که جهانی شدن مختص امپریالیسم نیست. جهانی شدن پیش از سرمایه داری هم وجود داشته است.

اقتصاد جهانی، متناسب با رشد سرمایه داری، مراحل مختلفی داشته است . اصولاً بنا بر گفتهٔ مارکس در مانیفست کمونیست، سرمایه داری بدون جهانی شدن نمی توانست شکل بگیرد. دلیلی که سرمایه داری در سطح جهانی آغاز به رشد می کند، خود مرتبط به افزایش مبادلات بین المللی بوده است. در قرن ۱۵ تا ۱۷ میلادی، مبادلات جهانی بسیار افزایش پیدا می کند. عمدتاً به خاطر کشف راه های دریایی برای وصل کردن خود به سایر مناطق جهان. بنابراین، پیدایش سرمایه داری با عوامل جهانی گره خورده است. البته جهانی شدن به مفهوم امپریالیسم که امروز شناخته شده است، یعنی یک کلیتی که اجزای جوامع سرمایه داری جهانی را تحت شعاع خود قرار داده است، هنوز در این دوره شکل نگرفته بود. این پدیده، بعدها رخ می دهد.

اما برای درک این جهانی شدن باید متدی داشت. این متد هم همان متدولوژی اقتصاد سیاسی مارکسیستی است. در محور بحث مارکس، درک مفهوم «انباشت سرمایه» است.

مارکس استدلال می کند که در جوامع دو نوع انباشت سرمایه وجود داشته است .یک- انباشتی که خارج از حوزهٔ سرمایه داری شکل می گیرد. برای نمونه: ارتشی، پس از پیروزی به رقبای خود در یک جنگ، اراضی فتح شده را غصب می کند و اسرا را به کار بر روی زمین وادار می کند. محصول کار این اسرا برای ارتش فاتح به ارزش اضافی مبدل می گردد که توسط فاتحان غصب می گردد. این شکل از انباشت را مارکس «انباشت اولیه» که خارج از تولید سرمایه داری است، نام می گذارد .این دورهٔ انتقال از فئودالیسم به سرمایه داری از نظر مارکس دورهٔ انباشت اولیه است. این روند مقدمات انباشت سرمایه را تسهیل می کند. این روند امروز هم تا حدودی در برخی جوامع ادامه دارد. انباشت اولیه تدارک انباشت تولید را تسهیل می کند. اما این دو، گرچه دو فاز مختلف از روند تکامل انباشت هستند، اما به هم پیوند نیز خورده اند و یکی

بدون دیگری انجام نمی گیرد .روند انباشت سرمایه هم به مفهوم پایان یافتن انباشت اولیهٔ سرمایه نیست .روند انباشت اولیهٔ سرمایه هنوز در برخی از جوامع ادامه دارد و در برخی شاید به عللی هنوز آغاز نشده باشد.

دو- انباشت سرمایه دارانه است که از درون حوزهٔ سرمایه داری پدید می آید.

به تدریج انباشت سرمایه دارانه بزرگتر می شود و انباشت اولیه را تحت شعاع قرار می دهد. این ها دو دوره های متوالی هستند و همزمان هم انجام می گیرند. در عین حال در مقیاس جهانی در نقاط جغرافیایی متفاوتی نیز شکل می گیرد. برخی جاها شروع شده و در برخی هنوز اتفاق نیفتاده است. باید رابطهٔ این دو انباشت را درک کرد. سؤال بالا را می توان این گونه طرح کرد که چرا انباشت سرمایه در یک کشور رشد کرده و در کشور دیگری با سرعت کند تری پیش رفته است و یا اصولاً رخ نداده است؟

با استفاده از این متد است که می توان وارد ارزیابی مارکسیستی از جهانی شدن سرمایه داری شد. با بکار گیری این متد از لحاظ تاریخی باید جهانی شدن سرمایه داری را به ۴ دوره تقسیم کرد:

یک- دورهٔ انباشت اولیه قبل از سرمایه داری

دو- دورهٔ رشد اولیه سرمایه داری رقابت آزاد – انقلاب صنعتی اول که در آن انحصارات شکل نگرفته اند و کشورهای سرمایه داری در حال رقابت با هم هستند که نرخ سود بیشتری کسب کنند. سرمایه داران در این دوره در رقابت با یکدیگر در حوزه های مختلف مخارج تولید را پایین نگه می دارند تا نرخ سود بالا رود.

سه- دورهٔ سرمایه داری انحصاری. غلبه سرمایهٔ مالی- یعنی دوره کلاسیک امپریالیسم۱۹۰۰- ۱۹۵۰

چهار – دورهٔ سرمایه داری پسین پس از جنگ دوم جهانی ۱۹۵۰

این چهار دوره را می خواستم مختصراً توضیح دهم تا تصویر عمومی ای از وضعیت جهانی در دست داشته باشیم.

دورهٔ اول: انباشت اولیه

در قرن ۱۵-۱۷ عمدتاً چهار کشور اروپایی (هلند- انگلستان- اسپانیا -پرتغال) با دسترسی به نیروی نظامی دریایی اموال جهان را غارت می کنند .مارکس در مانیفست این دوره را با آغاز دور زدن دماغهٔ امید و دسترسی این نیروها به سایر مناطق جهان توضیح می دهد. در این دوره ما شاهد جنگ های صلیبی، غارت آمریکا و چین، و غارت هندوستان بوده ایم. این چهار کشور تمام ثروت کشورهای جهان را به خود اختصاص دادند. برای نمونه طلا ها و نقره ها و مروارید و جواهرات انباشت شدهٔ سراسر جهان را غارت و بخش عمدهٔ آن ها را به کشورهای خود منتقل کردند. این اقدام در وهلهٔ نخست جهشی تعیین کننده در انباشت اولیه در این چهار کشور اروپایی به وجود آورد که راه را برای رشد اقتصادی بعدی هموار کرد. این رشد به بهای تخریب و غارت انباشت اولیه در سایر کشورها جهان انجام شد.

دورهٔ دوم: رقابت آزاد

متکی بر غارت اولیه، کشورهای اروپایی دست به انقلاب صنعتی اول (ماشین بخار) زدند که آن ها را در موقعیت بهتر اقتصادی قرار داد. اوائل قرن ۱۹ کل سرمایهٔ این کشورها به مراتب کمتر از سرمایه ای بود که توسط غارت سایر کشورهای به دست آورده بودند. این روند منجر به مسدود شدن انباشت اولیه در کشورهای دیگر شد.

بر این اساس و با استفاده از ماشین بخار و تولید کارخانه ای آغاز به تولید محصولات سرمایه دارانه می شوند. محصولات مصنوع جدید را تولید کرده و برای بازار داخلی خود استفاده می کنند. اما بازار داخلی این کشورها پس از دوره ای اشباع می شود. در نتیجه، در جستجوی بازارهای جدید مجدداً به کشورهایی که در پیش غارت کرده بودند می روند. با همان پشتوانهٔ نیروی نظامی (اکنون مجهز تر) و استفاده از ارتش منظم تر. با ورود مجدد به سایر کشورهای پیرامونی، مانوفاکتور بدوی این کشورها را این بار با ارائهٔ محصولات مصنوع خود و رقابت با بازار بومی، نابود می کنند. در این مرحله تمامی صنایع کوچک این جوامع به دلیل دخالت دولت های اروپایی به نابودی کشیده می شود. مانند صنایع شیشه سازی- پارچه بافی- قالی بافی و صنایع دستی.

در این دوره، آغاز ظهور پدیدهٔ بورژوازی کمپرادر (وابسته به دول اروپایی که اجناس و محصولات غربی را خریداری می کردند) و بورژوازی ملی (که خواهان رشد محصولات بومی بودند) شکل می گیرد.

دورهٔ سوم

با حل بحران محصولات مصنوع از طریق دخالتگری در کشورهای پیرامون وضعیت تولید صنایع در کشورهای متروپل بیشتر رشد می کند. و با انقلاب صنعتی دوم (برق)، صنایع پیشرفته تر مورد استفاده قرار می گیرد. در این دوره رقابت زیادی میان خود کشورهای متروپل شکل می گیرد. و ما در این دوره شاهد ظهور سرمایه داری مالی و انحصاری هستیم.

این انحصارات (چندین سرمایه دار) با ثابت کردن قیمت ها در تولید از طریق ایجاد انحصارات کارتل، رقبای کوچکتر خود را از میدان به در می کنند. یعنی قیمت را بالا و پایین می برند و رقبای خود را خانه خراب می کنند و پس از خروج رقبا، مجدداً با هم و به شکل برنامه ریزی شده، قیمت ها را بالا برده و سود بیشتر کسب می کردند. پس از دوره ای این روند منجر به اشباع سرمایه در کشورهای متروپل می شود. سود اضافه ایجاد می شود، ولی سود وارد همان حوزه نمی تواند بشود. زیرا قیمت ها با توافق و برنامه ریزی ثابت شده اند. در این دوره بحران اشباع تبدیل می شود به بحران سرمایهٔ اضافی. اکنون باید این سرمایهٔ اضافی را به نقطه دیگر صادر کنند تا بتواند سودآور باشد. چه جایی بهتر از همان کشورهای حاشیه ای که در پیش غارت کرده بودند و تمامی صنایع اولیهٔ آن ها را به نابودی کشانده بودند.

اما در کشورهای حاشیه ای سرمایه داری وجود نداشت که بتواند سرمایه به آن صادر شود و سود آور باشد. این سرمایه باید چه تولید کند؟ این سرمایه، بازار داخلی نداشت. در نتیجه سرمایه داران غربی وارد حوزهٔ مواد خام شدند .برای کنترل مواد خام بود که به قول لنین الیگارشی ها جهان را بین خود تقسیم مجدد کردند. دنیا منبع سود آوری برای سرمایهٔ اضافی که جایی نمی توان سرمایه گذاری کرد، شد.

کنون در این کشورها سرمایه داری الیگارشی مالی شکل می گیرد و دولت های متروپل خدمتکار این ها می شوند. دولت ها سیاست خارجی این الیگارشی را مورد اجرا قرار می دهند و برای دسترسی به مواد خام کشورهای پیرامونی جهت کسب سود بیشتر وارد رقابت با هم می شوند (در ایران در حوزهٔ نفت). نتیجهٔ این رقابت های میان دول غربی، جنگ اول و دوم جهانی بود که بر اساس رقابت های دولت -ملت ها و برای بهتر کردن وضعیت الیگارشی ها صورت گرفت. لازم به ذکر است که در این دوره این ها هنوز در سطح ملی عمل می کردند و به یک ارتباط مابین هم در سطح بین المللی پیوند نخورده بودند.

امپریالیسم در کشورهای پیرامونی، به یک رقیب سرمایه داری بومی که ایجاد مزاحمت و دردسر نماید، نیاز نداشت؛ بنابراین با اتکا به طبقات و اقشار غیربورژوا- فئودال، زمین دار، حکام و پادشاهان و روحانیت ماقبل سرمایه داری- یک هیئت حاکم و دولت دست نشانده و وابسته به خود را ایجاد نمودند. در این جا جلوی رشد بورژوازی بومی را شدیداً گرفتند. در این دوره تضاد بین بورژوازی «ملی» و امپریالیسم در بسیاری از کشورهای پیرامونی بالا می گیرد.

دورهٔ چهارم

پس از جنگ جهانی دوم تغییر مهمی ایجاد می شود. اختراعات تکنولوژیک زیاد و جدیدی ایجاد می گردد. مانند صنایع هواپیمایی و موشک سازی و صنایع مدرن .بعد از جنگ دوم به قول ارنست مندل (در کتاب سرمایه داری پسین): دوران انقلاب «تکنولوژیک مداوم» شکل می گیرد. پس از انقلاب صنعتی اول (ماشین بخار)، و انقلاب صنعتی دوم (صنعت برق)، و انقلاب سوم (صنایع هواپیمایی و الکترونیک)، انقلاب مداوم صنعتی آغاز شد. این انقلابات پی در پی و دائمی است. تحولات تکنولوژیک به یک پدیدهٔ دائمی مبدل شده است

پس از جنگ دوم جهانی (۱۹۵۰) سرمایهٔ اضافی به دست آمده، صرف نوآوری تکنولوژیک دائمی شد. نرخ سود بیشتر از نرخ سود عادی در حوزهٔ تکنولوژی انگیزه داشت و شدت یافت. ترکیب صدور سرمایه از سال های ۱۹۵۰ تغییر می کند .بخش عمدهٔ صدور سرمایه در میان کشورهای امپریالیستی است. صدور سرمایه به کشورهای عقب افتاده ناچیز می شود که با دورهٔ کلاسیک امپریالیسم متفاوت است .در کشورهای پیشرفته، بخش عمدهٔ سرمایهٔ تکنولوژیک گرچه مستقیماً با وسایل تولید پیوند ندارد، ولی به شکل غیر مستقیم ارتباط دارد. مثلاً وسایل الکترونیکی یک تلفن همراه تولیدش مرتبط به پیشرفت در حوزهٔ تولیدی است .تکنولوژی جدید به شکل دائمی نیازمند وسایل تولیدی نوین است. در نتیجه، وسایل تولید سابق اشباع می شود و روی دست سرمایه داران «باد» می کند. این روند، به بحران اشباع وسایل تولید مبدل می شود. در دورهٔ قبل بحران اشباع مالی وجود داشت و در این دوره بحران اشباع وسایل تولید. البته گرچه همواره تولید مواد خام هنوز ادامه داشته، اما سرمایه در حوزهٔ تکنولوژی متمرکز است .به عبارتی هر روز تکنولوژی جدید تولید می شود و این روند نیاز به تحولات تکنولوژیک و تولید وسایل تولیدی جدید دارد. در نتیجه، وسایل تولید اشباع می شود و دیگر همانند سابق نرخ سود بالایی ایجاد نمی کند. چنین پدیده ای در وسایل نظامی نیز دیده می شود. بنابراین، جنگ راه می اندازند تا سلاح را استفاده کنند. در سطح اقتصادی هم چنین است. ما در این دوره شاهد اشباع وسایل تولید یا تکنولوژی دست دوم در جهان سرمایه داری هستیم. تنها راه برون رفت از بحران، مجدداً دخالتگری امپریالیستی از بازار خارجی است. اما، در پیش، در دورهٔ کلاسیک امپریالیسم به علت جلوگیری از رقابت با سرمایه داری بومی، رشد سرمایه داری ملی را مسدود کرده بودند و تمام قدرت را در دست قشرهای پیشا سرمایه داری (زمینداران، تجار، آخوندها) متمرکز کرده بودند .اما، اکنون باید این روند را تغییر دهند و بورژوازی «جدید» به وجود آورند .اکنون امپریالیسم باید این جوامع را سرمایه دارای کند تا بحران خود را حل کند.

در سراسر جهان در میان کشورهای پیرامونی که زمینهٔ اولیهٔ رشد سرمایه داری را نقداً بدست آورده بودند روند راه اندازی سرمایه داری را آغاز کردند. در آمریکای لاتین (برزیل و آرژانتین و غیره)، در خاورمیانه (ایران، مصر، ترکیه و غیره)، در خاوردور (اندونزی، فیلیپین، سنگاپور و غیره) این روند آغاز شد. بنیادی هم به نام بنیاد «فورد» تأسیس شد و اقدامات چند گانهٔ تدارکاتی آغاز گردید:

الف- سرمایه و سرمایه داری باید به وجود آید. در دورهٔ پیش تمرکز بر در زمین – مستغلات – کالاهای لوکس و غیره بود. این روند باید سرمایه دارانه می شد. تأسیس بانک های جهانی توسعهٔ صنعتی معدنی – بانک تجارت و غیره ایجاد شد. تجار و زمین داران را با دادن بانک ها به آن ها یک روزه تبدیل به سرمایه داری بزرگ کردند.

ب- نیروی کار باید آزاد می شد. در اغلب روستاها دهقانان سهمی از ملکی را که رویش کار می کردند، می بردند. اصلاحات ارضی برای رهاسازی دهقانان از روستا و آوردن آن ها به شهرها برای فروش نیروی کار خود به عنوان کارگر صورت گرفت.

ج- زیر ساخت سرمایه داری. آب و برق و جاده و راه آهن و غیره را هم راه اندازی کردند.

این برنامه ریزی عمدتاً سیاست بانک جهانی و در مرکز آن آمریکا بود، اما آلمان نیز در دورهٔ جنگ در آمریکای لاتین چنین اقداماتی را نقداً انجام داده بود. در ایران این روند مصادف شد با انقلاب سفید شاه و اصلاحات ارضی.

در انتها می خواستم اشاره کنم که رفقایی که با طرح «خرده امپریالیسم «قصد داشته اند که تمایزی بین برخی از کشورهای پیرامونی (مانند ایران و ترکیه) از سایر کشورها (مانند آفریقا) بگذارند، باید توجه کنند که در واقع امپریالیسم تنها آن کشورهایی را برای حل بحران اشباع وسایل تولید، سرمایه داری کرد که از پیش زمینهٔ سرمایه دار شدن را داشتند. و آگاهانه کشورهای دیگر را از این پروسه حذف کرد. در نتیجه خرده امپریالیزم شدن این کشورها از بالا توسط خود امپریالیسم و تحت کنترل امپریالیسم صورت گرفت. اگر منطق بحث رفیق الیف چاغلی این است که این کشورهای «خرده امپریالیست» دارای استقلال نسبی در تکامل اقتصادی خود بوده اند و روزی به امپریالیسم مبدل می شوند، این بحث کاملاً نادرست است. زیرا که این ها خود ساختهٔ امپریالیسم بوده اند . تنها با گسست کامل از امپریالیسم است که می توان به جهش صنعتی و پیشرفت اقتصادی دست یافت. این گسست هم چیزی جز یک انقلاب سوسیالیستی نیست.

یکی از بحث های جلسات احیای مارکسیستی تابستان ۲۰۱۳

چشم امید چپ گرایان کُرد به امپریالیسم نباید باشد!

در حاشیه طرح «رفراندوم استقلال کردستان عراق» که طرحی است طراحی شده توسط امپریالیسم برای تجزیه عراق به نفع امپریالیسم و سرمایه داران کرد، نه زحمتکشان و کارگران کردستان عراق، مقاله ای که در نقد رهبران سازمان سیاسی کردستان ایران اسفند ۱۳۸۳،توسط رفیق مازیار رازی منتشر شده بود را برای باز کردن بحث این موضوع، مجددا انتشار می دهیم. **۵ تیر ۱۳۹۶ –میلیتانت**

****

انتخابات اخیر در عراق در پی اشغال نظامی آن کشور توسط امپریالیسم آمریکا، رهبران بورژوا ناسیونالیست کُرد در عراق را سخت به شعف آورد .احساسات شعف آمیز رهبران کُرد مانند جلال طالبانی و مسعود بارزانی جای تعجبی ندارد .این رهبران بورژوا ناسیونالیست، سال هاست که در پیوند تنگاتنگ با امپریالیسم بوده و چشم امید خود را به تحولات «از بالا» توسط دخالت مستقیم آمریکا دوخته بودند .تحولات اخیر در عراق به زعم آنها صحت سیاست ها این گرایش های بورژوا ناسیونالیست کُرد را متحقق کرده است !اما این روند تازه اول کار است .تجربه تاریخی نشان داده است که زحمتکشان کُرد از این توافقات «رهبران» با امپریالیسم ذینفع نبوده و نهایتاً لطمه جبران ناپذیر خواهند خورد (هرچند که این انتخابات «آزاد» قابل قیاس با سرکوب های مردم زحمتکش کُرد توسط دیکتاتوری وحشی صدام حسین، نباشد) .تحولات آتی نشان خواهد داد که این رهبران در راستای حفظ منافع مردم زحمتکش خود عمل نکرده اند۱ .امکان دارد امپریالیسم به رهبران جنبش خرده نانی تقسیم کرده و چند مقام اداری بی بو خاصیت اعطاء گردد؛ اما تمام این امتیازات؛ نه تنها مسأله ملی را حل نمی کند که حل نهایی آن را به تعویق انداخته و حتا بحران موجود را تشدید می کند.

اما تحولات کردستان عراق نه تنها در رهبری حزب دموکراتیک ایران در جهت گیری در راستای تبانی با بورژوازی ایران و امپریالیسم تغییراتی بوجود آورده (البته تغییر سیاست های اخیر این حزب نسبت به رژیم جمهوری اسلامی قابل پیش بینی بود۲)، هم چنان منجر به توهّمات و اشاراتی توسط برخی از رهبران «سوسیالیست» و «کمونیست» کُرد نسبت به جریانات امپریالیستی و سرمایه داری مشاهده شده است .این مواضع در صورت تداوم مسلماً به سابقه درخشان مبارزاتی این احزاب علیه سرمایه داری و امپریالیسم در دوره پیش؛ لطمه خواهد زد.

برای نمونه مصاحبات مکرر آقای عبدالله مهتدی و رهبران کومه له با یکی از تلویزیون های سلطنت طلبان و تأکید ایشان بر این که «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران» دیگر«کمونیست» نبوده و مطالبات نظیر حق تعیین سرنوشت برای مردم کُرد و حق خود مختاری را کنار گذاشته؛ طنین افکنده است .مجری برنامه تلویزیونی آپادانا؛ سابقه درخشان و ضد سرمایه داری و فعالیت های پیشین این حزب را در راستای مبارزه برای حق تعیین سرنوشت برای مردم کُرد و شیوه مبارزاتی آن را مورد سرزنش قرار داده؛ و آن حزب را به عنوان یک سازمان تروریستی و «سرخ و تجزیه طلب» که اکنون معقول شده (بخوانید به خط تمامیت ارضی سلطنت طلبان متقاعد شده است) و دیگر نه سخنی از تعیین سرنوشت کُردها می آورد و نه شیوه سابق را دنبال می کند، مورد ستایش قرار می دهد !رهبران سازمان زحمتکشان کردستان نیز مانند اطفالی که از کردار زشت پیشین خود شرمنده بوده سر بزیر مورد اهانت و بی حرمتی توسط این عناصر قرار می گیرند (رجوع شود به مصاحبه با تلویزیون آپادانا)؛ هم چنین گزارش های غیر موثقی از یک خبرنگار خارجی در مورد ارتباط گیری رهبران کومه له با رژیم جمهوری اسلامی (سایت کردستان شرقی). ۳

مواضع کنونی آقای عبدالله مهتدی البته نوین نیستند؛ و به نظریات وی در پیش از وقایع اخیر در عراق بر می گردد .تنها تفاوت اینست که نظریات سابق او در حاشیه تحولات عراق و به ویژه شرکت احزاب کُرد و مشخصاً موقعیت نوین دوست دیرینه او، جلال طالبانی، در دولت سرمایه داری دست نشانده آمریکا؛ این جهت گیری را تسریع کرده و به مورد اجرا قرار داده است .آقای عبدالله مهتدی همانند گرایش های شبه مائویستی، همواره انقلاب آتی در کردستان و ایران را به دو مرحله تقسیم کرده است .اول؛ مرحله سوسیالیستی (که به زعم وی مرحله ای دور و نامشخص است)؛ دوم، مرحله دموکراتیک (که مرحله واقعی و قابل تحقق فوری است) .در مرحله دموکراتیک او نیز همانند جلال طالبانی شرکت در حکومت های ائتلافی با بورژوازی را بدون ایراد می داند .این مواضع در مقالات پیشین و اخیر ایشان آشکاراً بیان شده است .

آقای عبدالله مهتدی در نشریه «افق سوسیالیسم»، (شماره ی ۲، تیر ۱۳۷۵) با برنامه سابق حزب کمونیست گسست می کند .او به درستی خواهان حذف شعار «جمهوری دموکراتیک انقلابی» از برنامه حزب شان شده، اما می افزاید که'' :طبعاً در عمل ممکن است انقلاب پیروزمند ایران نتواند از آن چه برای یک حکومت کارگری تنها وظایف فوری و اولیه را تشکیل می دهد، فراتر رود و یا حتا فقط بخشی از آنها را، آن هم به شیوه ی ناقص و نیمه کاره، عملی سازد .به همین قیاس می تواند حالت ها و شکل های سیاسی متنوعی ناشی از توازن های متفاوت نیروهای طبقاتی به وجود آید ...منجمله امکان دارد که در شرایط معینی ...حزب کمونیست تشکیل یک جمهوری انقلابی ... برای تسهیل گذار به انقلاب سوسیالیستی تشخیص دهد، چنین شعاری را بدهد و در چنین حکومتی شرکت کند '' .(ص ۲۴ تأکید از ماست)؛ و یا در جایی دیگر می گوید ...'' :دفاع از دموکراسی انقلابی ...کاملاً به جاست و نیز این که تحت شرایط خاصی ممکن است (و نه الزاماً) از تاکتیک تشکیل حکومتی بر این خواص (جمهوری دموکراتیک انقلابی نامی است که خصلت این حکومت را نشان می دهد و نه اسم یک حکومت خاص در یک دوره ی معین) پشتیبانی کرده و آن را به عنوان سیاست تاکتیکی در آن مقطع درست تشخیص بدهد، هیچ ایرادی ندارد ''...(ص ۲۵) .

همین برخورد در اطلاعیه پایانی کنگره دهم کومه له (مرداد ۱۳۸۳) آمده است... '' :محورهای اصلی کار و وظایف کومه‌له به عنوان حزب چپ و سوسیالیستی در کردستان ایران در مقابل کارگران و کل جامعه به ویژه در شرایطی که سوسیالیسم به عنوان یک تحول اجتماعی –سیاسی فوری در دستور کار آینده انقلاب ایران و به طریق اولی کردستان قرار ندارد تشریح شد ''.(تاکید از ماست)

از سوی دیگر «حزب کمونیست ایران» که از سابقه مبارزاتی رادیکالی برخوردار بوده و ادعا داشته که جناح رادیکال تری از جناح عبدالله مهتدی است؛ در مقاله ای توسط صلاح مازوجی در شماره ۱۴۳ نشریه جهان امروز (ارگان حزب کمونیست ایران) تحت عنوان «عراق بعد از انتخابات»، گرچه به استقلال جنبش کُرد از امپریالیسم اشاره می کند اما در عین حال به احتمال تجزیه عراق و استقلال کردستان توسط خود امپریالیسم نیز تأکید می کند .او می نویسد که :«...این احتمال را نیز نباید از نظر دور داشت که اگر ضعف‌ها و بن بست آمریکا در کنترل اوضاع عراق و آن چه را جنگ علیه تروریسم می خواند بیش تر از این خود را نشان دهد و دولت آمریکا متقاعد شود که پروژه های شان آن چنان که باید پیش نمی رود ممکن است که سیاست شان در مورد عراق با دگرگونی روبرو شود، و بیش از این از تمامیت ارضی عراق دفاع نکنند .هر چند هنوز فاکت‌ها در حدی نیست که دال بر قوی بودن این احتمال باشد با این حال باید به آن توجه کرد .اخیراً هنری کیسینجر وزیر خارجه سابق آمریکا در مصاحبه با کانال تلویزیونی سی.ان.ان گفته است ''چنان چه منافع ملی آمریکا در ایجاد یک عراق یک پارچه حاصل نشود، بهتر است که این کشور تجزیه شود ''.چند روز پیش جی گارنر اولین حاکم نظامی عراق بعد از اشغال این کشور طی مقاله‌ای در ''وال استریت ژورنال ''گفته است ''آمریکا در صورت ناکام ماندن در عراق باید از تشکیل کشور مستقل کردستان حمایت کند ''.گارنر می‌افزاید ''همان گونه که فیلیپین در دوره پایانی قرن گذشته به عنوان پایگاهی برای حضور نیروهای آمریکا در منطقه اقیانوسیه بود، کردستان مستقل نیز می‌تواند در قرن جدید به عنوان پایگاه و نقطه اعزام نیروهای ما به جهان عرب و خاورمیانه عمل کند...در دستگاه اداری بوش هستند کسانی نظیر پل ولفوویتز در وزارت دفاع که با کیسینجر و جی گارنر اشتراک نظر دارند...»

در این نوشته منظور از تأکید به بروز این ''احتمال ''تجزیه عراق روشن نیست . او نتیجه گیریی از این تحلیل انجام نداده است .چنان چه قرار است که سیاست امپریالیسم آمریکا به منظور سرکوب زحمتکشان و کارگران عراق و زحمتکشان کُرد باشد؛ چه تفاوتی می کند که چه اختلافاتی میان جناح های هیئت حاکم آمریکا در مورد تجزیه عراق در جریان باشد؟ ضمن این که باید تأکید شود که آقایان کیسینجر و گارنر و به ویژه پل ولفوویتز (که در دولت راستگرای بوش نقش مهمی دارا است) خود از راست ترین و ارتجاعی ترین گرایش های هیئت حاکم دولت آمریکا هستند .بنابر این احتمال حتا اگر به یک استراتژی یقین نیز مبدل گردد، تفاوتی در سیاست انقلابیون کمونیست در منطقه نخواهد گذاشت .اگر نیز آقای صلاح مازوجی تلویحاً بر این نظر است که تجزیه عراق توسط خود امپریالیسم کمکی به پیشبرد آرمان های مردم کُرد می کند؛ سخت در اشتباه است (نظرگاه های پیشین حزب کمونیست ایران و مقاله کنونی مازوجی این موضوع را با صراحت نشان نمی دهد) .به هر رو در مقطع کنونی، باید با صراحت سخن گفت و از تحلیل های دوگانه پرهیز کرد.

از منظر مارکسیسم انقلابی حل تکالیف دموکراتیک (از جمله مسأله ملی) در عصر سرمایه داری پسین با گسست کامل از امپریالیسم (و سرمایه داری) پیوند خورده است .کل دستگاه فکری و نظری و نظامی امپریالیستی مسبب اصلی تشدید مسأله ملی در منطقه بوده است .گرایش هایی که این اساس مارکسیستی را مورد تجدید نظر قرار داده و به دنبال کسب خرده نانی از امپریالیسم هستند محققاً خود را در آینده از صف جنبش رهایی بخش زحمتکشان و کارگران کُرد جدا خواهند کرد .

مبارزه برای کسب حقوق ملت کُرد از مبارزه با امپریالیسم جدا نیست.

چپ گرایان کُرد باید توجه کنند که ساختار اقتصادی سرمایه داری، و تمام ابزار تولیدی وابسته به آن و خود بورژوازی در ایران و منطقه؛ بر اساس نیاز امپریالیسم و توسط آن ساخته شده است .واضح است که طبقه سرمایه داری که قرار است به کمک امپریالیسم در قدرت قرار گیرد قادر نیست نقش «انقلابی» همانند نقش بورژوازی اروپایی در قرن ۱۸ و ۱۹ را ایفا کند و یا در «جمهوری دموکراتیک انقلابی» شرکت کند؛ زیرا در عصر سرمایه داری پسین، لازمه جهش اقتصادی گسست کامل از امپریالیسم و عدم وابستگی به آنست . شرکت نمایندگان احزاب کُرد عراق در یک حکومت دست نشانده آمریکا و سیا (حتی چنان چه انتخابات دموکراتیک انجام داده شده باشد که چنین نبوده است!) منجر به حل مسأله کُرد توسط آنها نمی شود .صرفاً جلال طالبانی ها در مقام ریاست جمهوری به آلت دست امپریالیسم مبدل می گردند!

بر اساس تحلیل های مارکسیسم انقلابی، رهایی اقتصادی (و سیاسی) و جهش صنعتی در منطقه و کسب حقوق دموکراتیک توسط زائده های همان امپریالیسم، قابل تحقق نیست .ساختار اقتصادی تحمیلی توسط امپریالیسم در عراق و ایران جایی را برای صنعتی شدن و دموکراسی باقی نگذاشته است . بورژوازی در این کشورها در هر شکلی که ظاهر گردد ذاتاً وابسته به امپریالیسم است .حتا چنان چه توصیه های آقای کیسینجر مبنی بر جدا سازی منطقه کردستان عملی گردد، این شکل از جدایی تحت کنترل امپریالیسم، کمکی به آزادی و رفاه مردم کردستان نخواهد کرد.

چپ گرایان کُرد باید توجه کنند که سرمایه داری کشورهایی نظیر ایران و عراق به علت ادغام در بازار جهانی سرمایه داری و شکل ویژه رشد سرمایه داری، قادر به پیشبرد نیروهای مولده نبوده، نیست و نخواهد بود .در این مناطق تولید وسایل تولیدی امکان پذیر نیست .این که بورژوازی در قدرت، «مستبد» باشد (مانند اقتدارگرایان اسلامی یا صدام حسین) یا «دموکرات» (مانند سوسیال دموکرات وابسته به غرب و آمریکا) تغییری در این وضعیت عینی نمی دهد .در بهترین حالت تولید وسایل مصرفی (کارخانه های کفش سازی، لوله آهن، سیمان و غیره) به رشد غیرمؤثر و بحران زای خود ادامه خواهد داد .ادامه بحران اقتصادی نیز از حل مسایل اولیه دموکراتیک مانند مسأله ملی؛ مسأله ارضی؛ مسأله زنان؛ مسأله دموکراسی و آزادی بیان و تجمع و مطبوعات جلوگیری به عمل می آورد .در واقع امپریالیسم با شرکت دادن رهبران کُرد در حکومت از آنها برای تحمیق مردم کُرد استفاده کرده و تحولات اساسی در راستای حل مسأله ملی را به تعویق خواهد انداخت.

برای تحقق دموکراسی و حل نهایی مسایل دموکراتیک نیاز به رشد نیروهای مولده در منطقه هست .این رشد نیروهای مولده در منطقه در چارچوب مناسبات سرمایه داری همواره با بحران ساختاری مواجه است .برخلاف سرمایه داری غرب که سیکل های متناوب اقتصادی (شکوفایی، افت، رکود و غیره) مشاهده می شود، در کشورهایی نظیر ایران و عراق همواره، پس از رشد اقتصادی محدود و غیر مولد، «رکورد» اقتصادی به وقوع می پیوندد .رکود، یکی از وجوه مشخصه ی سرمایه داری در این جوامع است .بورژوازی به هر شکل آن در ایران و عراق؛ حامل بحران ساختاری اقتصادی است .در نتیجه هر نوعی از حکومت های بورژوایی وابسته به امپریالیسم، مجبور به استقرار نظام سرکوب و اختناق خواهد شد .در عصر سرمایه داری پسین، بورژوازی (بومی، ملی، عمامه بسر، تاجدار یا کرواتی از نوع آقایان جلال طالبانی و بارزانی) به نیروی بازدارنده پیشرفت اقتصادی مبدل می گردند .تنها نیروهایی انقلابی و مترقی اند، که از نظام سرمایه داری (ملی و بین المللی) گسست کنند .کسانی که زیر لوای دفاع از «حقوق ملی» هم سوی با بورژوازی بومی

و امپریالیسم را توجیه و تبلیغ می کنند، خود، خواسته و یا ناخواسته به دشمنان ملیت ها تحت ستم مبدل می گردند .تاریخ قرن اخیر و شکست انقلابات جهانی همه ناشی از این سیاست های مماشات جویانه با بورژوازی بومی و امپریالیسم بوده است .

«انقلاب دموکراتیک»ی (بخوانید انقلاب بورژوایی)، حول تنها خواست های دموکراتیک در انقلاب آتی شکل نخواهد گرفت؛ که کارگران و زحمتکشان برای به چنگ آوردن خرده نانی از بورژوازی و امپریالیسم مجبور به مسکوت گذاشتن مطالبات محوری خود گردند .کارگران و زحمتکشان منطقه همراه با متحدان واقعی خود (کارگران کشورهای مجاور) مبارزات خود را پیرامون مطالبات دموکراتیک و ضدسرمایه داری، در راستای به رهبری گرفتن انقلاب برای انجام تکالیفی که مقابل شان است گام بر می دارند.

امروز، در واقع به غیر از تکالیف دموکراتیک (که بورژوازی قابلیت انجام آن را از دست داده است) تکالیف ضدسرمایه داری نیز در دستور روز قرار گرفته است (کنترل کارگری بر تولید و توزیع، اقتصاد با برنامه، تدارک مدیریت کارگری و غیره) .بدیهی است که بدون سرنگونی سرمایه داری و لغو مالکیت خصوصی بر وسایل عمده ی تولیدی، زمینه لازم برای جهش تکنولوژیک، به وجود نخواهد آمد .بدون چنین جهشی، منطقه کردستان هرگز صنعتی نخواهد شد و چهره «دموکراسی» را به خود نخواهد دید .به سخن دیگر، بدون الغای مالکیت خصوصی و بدون اقتصاد «با برنامه» صنعتی شدن جامعه عقب افتاده ای نظیر ایران و عراق غیر قابل تحقق است .تنها با برداشتن جهش تکنولوژیک این جوامع قادر خواهند بود که سهمی از بازار جهانی را به خود اختصاص دهند .بدون چنین سهمی استفاده از تکنولوژی پیشرفته کارآیی ندارد .اقتصاد منطقه برای پیشرفت تکنولوژیک باید ابتدا از چنگال بازار تحمیلی توسط سرمایه داری جهانی خود را رها سازد.

در نتیجه، برای رهاسازی اقتصادی، باید تکالیف مرکبی انجام پذیرد :تکالیف لاینحل دموکراتیک (مسأله ارضی، ملی و دموکراسی و غیره) و هم زمان با آن (بنابر وضعیت مشخص) حل تکلیف ضدسرمایه داری (اقتصاد با برنامه، کنترل کارگری بر تولید و مدیریت کارگری و غیره) .بنابراین مجموعه این تکالیف باید انجام پذیرند .بدون رفع کلیه این تضادها، هیچ یک از تضادها حل نمی گردند .برای تدارک این امر نیز جنبش کردستان به یک رهبری انقلابی کمونیستی و غیر مماشات جو نیاز دارد .تجارب ضد امپریالیستی انقلاب کوبا و هم اکنون تحولات در وئزوئلا۴ را کمونیست های کُرد باید مورد بررسی دقیق قرار داده و درس های ضروری را از آنها استنتاج کنند .رهبران «سوسیالیست» و«کمونیست» موجود نباید چشم امید خود را به امپریالیسم بدوزند .

«جایگزینی» صدام توسط آمریکا

بر خلاف نظریه پردازان امپریالیسم آمریکا، غرض از تهاجم نظامی علیه عراق ریشه کن کردن اختناق و ارعاب مردم عراق و آزادسازی ملت کردستان عراق نبوده است .صدام حسین خود از همدستان و نزدیکان دولت آمریکا بوده و توسط «سیا» بر مصدر قدرت نشست، و موقعیت سیاسی خود را تا سال ۲۰۰۴ حفظ کرد .در ۲۶ نوامبر ۱۹۸۳ در بحبوحه جنگ ایران و عراق، دونالد رامسفلد –وزیر دفاع فعلی از طرف رونالد ریگان به دیدار صدام رفت تا او را مجهز به مواد شیمیایی، مواد بیولوژیک و وسایل یدکی موشک، کند .این مواد در مارس ۱۹۸۸ از سوی ارتش عراق علیه کُردها در حلبچه به کار گرفته شد که منجر به مرگ ۷۰۰۰ تن از مردم زحمتکش کُرد شد.

علت دشمنی دولت آمریکا با صدام بر اساس تجاوزات غیرانسانی او بر علیه مردم عراق نبود، بلکه تنها متکی بر اختلافات ناشی از مسایل درونی آنها است (مانند اختلافات درونی یک خانواده) .دولت آمریکا وعده های بسیاری به رژیم صدام داده بود که پس از جنگ ایران و عراق به آنها عمل نکرد .به دنبال ۸ سال جنگ با ایران، بدهی مالی رژیم بعث به کشورهای اروپایی و عربی به بیش از ۸۵ میلیارد دلار رسید .تنها ۳۰ میلیارد دلار بدیهی عراق به کویت و امارات متحد عربی و عربستان سعودی بود .قول و قرارهای دولت آمریکا مبنی بر حل مسایل مالی عراق و ایجاد موقعیت ویژه برای صدام در دنیای عرب و غیره هیچ کدام برآورده نشد .چند ماه قبل از تهاجم به کویت در ۲۵ ژوئیه ۱۹۹۰صدام در ملاقات ویژه خود با سفیر آمریکا در بغداد، خانم اپریل گلیپسی، پس از طرح مطالبات و شنیدن پاسخ منفی از سوی آمریکا اعلام کرد که :«حالا این است دستمزد عراق که ثبات منطقه را حفظ کرده و آن را از غرق شدن در موج بی سابقه بنیاد گرایی نجات داده است؟ شما می گوئید که آمریکا از دوستانش حمایت خواهد کرد، این است حمایت شما؟» حتا پیش از حمله نهایی به خاک کویت، صدام چراغ سبزی از «دوستان» آمریکایی خود دریافت کرد.۵

بدین ترتیب اشغال کویت توسط صدام و حمله نظامی دولت آمریکا در فوریه ۱۹۹۱ آغاز شد و منجر به بیرون راندن صدام از کویت شد .اما در عین حال دولت آمریکا هنوز قصد سرنگونی صدام را نداشت .زیرا بدیل حکومتی و نزدیک تر از صدام به خود را ایجاد نکرده بود .سیاست دولت آمریکا تأدیب صدام بود و نه جایگزینی وی .خطر سرنگونی صدام برای دولت آمریکا به مراتب بیشتر از حفظ وی در قدرت بود .زیرا سرنگونی صدام می توانست به حکومت های توده ای (شیعیان در جنوب و کُردها در شمال) منجر گردد، که این خود زمینه ساز طغیان های مردمی در سایر نقاط منطقه می شد .

اما دولت آمریکا نهایتاً تصمیم بر جایگزینی صدام گرفت .زیرا از یک سو در دهه پیش سرکشی صدام را نتوانست مهار کند و او را مانند سابق کاملاً تحت کنترل قرار دهد؛ و از سوی دیگر هیئت حاکم آمریکا به سیاست های نوینی برای کنترل منطقه خاور میانه همراه با تقویت اسرائیل۶ رسیده بود و بدیل حکومتی را شکل داده بود .اما؛ «جایگزین»های صدام حسین، مانند «حامد کرزای» در افغانستان، از دست نشاندگان آمریکا برای استثمار کارگران و تحمیق زحمتکشان خواهند بود .۳۲ نیروی به اصطلاح اپوزیسیون دولت عراق، عمدتاً متشکل از «اتحاد ملی عراق» (اعضای سابق حزب بعث) و «کنگره ملی عراق» (لیبرال های طرفدار جناح شاهین هیئت حاکم آمریکا) دو سال پیش در «ویلتون پارک» انگلستان، جلسه ای تحت عنوان «جلسه مادر»، به بحث و تبادل نظر نشستند .این جناح ها با همکاری طالبانی، بارزانی و آیت الله محمد باقر حکیم از «حزب اعلای انقلاب اسلامی» به توافق رسیدند و امروز پس از مضحکه انتخابات اخیر بر مصدر قدرت نشسته اند .اما هیچ یک قادر به حل مسأله دموکراسی در عراق نخواهند بود .تاریخ معاصر نشان داده است که هرگونه مماشات با امپریالیسم آمریکا در منطقه به ضرر زحمتکشان خواهد شد.

درس های مبارزات زحمتکشان عراق در جنگ ۱۹۹۱

در فوریه ۱۹۹۱ همزمان با خاتمه جنگ یک طرفه آمریکا با رژیم صدام، مردم تحت ستم کُرد قیام مسلحانه خود را علیه رژیم بعث عراق آغاز کردند . کردستان عراق در عرض چند روز به اشغال مردم کرُد در آمد .شهر نفت خیز کرکوک تحت کنترل نیروهای مسلح کُرد قرار گرفت .در عین حال برخی از شهرهای جنوبی عراق در دست سایر زحمتکشان)بخصوص شیعیان (عراق افتاد .ارتش عراق نیز بلافاصله دست به سرکوب خونین آنان زد .امپریالیسم آمریکا که تا چند هفته قبل صحبت از سرنگونی صدام به میان می آورد، با مشاهده دینامیسم مبارزات زحمتکشان عراق علیه رژیم بعث به واهمه افتاده و برای حفظ بازمانده رژیم دیکتاتوری عراق به تکاپو افتاد .آقای جرج بوش)پدر (به رژیم ایران برای حمایت از شیعیان هشدار داده و در مقابل خواست رهبران کُرد مبنی بر کمک رسانی به مردم کردستان سکوت اختیار کرد، و اجازه پرواز هلیکوپترهای جنگنده عراقی برای بمباران مردم کُرد را به رژیم عراق داد .امپریالیسم آمریکا نشان داد که از مردم مسلح کُرد به مراتب بیشتر از حضور صدام واهمه داشت.

در آن دوره نشان داده شد که نه صدام قصد مبارزه علیه امپریالیسم را دارد و نه آمریکا هدفش سرنگونی رژیم بعث بود .امپریالیسم با تضعیف صدام و حضور نظامی در منطقه به کلیه خواست های خود رسید و با حفظ رژیم بعث کنترل منطقه را بیشتر تضمین کرد .رژیم بعث با تأیید آمریکا مشغول سرکوب بیرحمانه مردم زحمتکش عراق شد .حدود ۳ میلیون زن و بچه و مردان و زنان سالخورده به طرف مرزهای ایران و ترکیه رهسپار شده و نیروهای هوایی رژیم عراق آوارگان را بمباران کرد.

اعتراضات توده ای خودانگیخته مردم زحمتکش عراق در شهرها، علیه جنگ افروزی صدام در حین جنگ آمریکا با عراق آغاز گشت .اما، این تظاهرات و اعتراضات پراکنده و غیر متشکل بودند .با اعلام آتش بس اعتراضات خودبخودی مردم شکل نوینی به خود گرفت .اعتراضات اولیه ابتدا در بصره توسط مردم شهر و سربازان از جبهه بازگشته آغاز شد .و بلافاصله به شهرهای زبیر، عماره، دیوانیه، و سپس کربلا و نجف گسترش یافت .گرچه حرکت توده ای مردم در شهرهای جنوبی عراق عمدتاً توسط شیعیان عراقی صورت گرفت، اما، زحمتکشان سنی و مسیحی نیز در این شهرها نقش تعیین کننده ای ایفا کردند .اکثر مراکز امنیتی پلیس مخفی رژیم)مراکز امن و استخبارات (بدست مردم افتاد .پس از این حرکات اولیه مردم بود که ‘‘رهبران ’’شیعه با همکاری رژیم ایران در حرکات اعتراضی شرکت کردند.

چند روز پس از اعتراضات در جنوب، مردم کردستان نیز بطور خود انگیخته و مستقل از ‘‘رهبری ’’سنتی، در چند شهر مانند رانیه و سلیمانیه مبارزه را آغاز کردند .در ابتدا چند گروه مستقل از رهبری سنتی وارد مبارزه شدند .مردم مسلح این شهرها بلافاصله به تشکیل شوراهای مسلح)لیرنه (اقدام کردند، کلیه امور دفاعی شهرها به دست آنان سازمان یافت .پس از این حرکات خود انگیخته بود که ‘‘رهبران ’’سنتی جنبش دست به فعال کردن جبهه موتلفه برای ‘‘سازماندهی ’’انقلاب زدند .جبهه مذکور مرکب بود از حزب دموکرات کردستان)به رهبری مسعود بارزانی(، اتحادیه میهن پرستان کردستان)به رهبری جلال طالبانی(، حزب سوسیالیست کردستان)به رهبری دکتر محمود رسول مامند(، شاخه کردستان حزب کمونیست)به رهبری عزیز محمد(، حزب ملت کردستان)به رهبری سامی عبدالرحمان (و حزب سوسیالیست کُرد)یک حزب راست گرای ناسیونالیستی .(گرچه این جبهه در تسخیر کرکوک نقش تعیین کننده ای دارا بود، اما کل انرژی و توان خود را به جای معطوف کردن به بسیج توده ها برای یک مبارزه مستقل از امپریالیسم و رژیم های سرمایه داری منطقه، در راستای مذاکرات پشت پرده با امپریالیسم و رژیم ایران، ترکیه و سوریه نهاد)نمایندگان این جبهه ائتلافی بارها برای مذاکره به سوریه و ترکیه و آمریکا سفر کردند .(این جبهه در میان توده ها چنان توهمی نسبت به آقای بوش)پدر (و امپریالیسم ایجاد کرده بود که آنان تا روزهای آخر متوقع بودند که آمریکا به کمک آنان بیاید!

بالاخره، جبهه فوق با چندین سازمان اسلامی، در بیروت، مجلس مشترکی برای حکومت آتی عراق اعلام کردند .با وجود اختلافات ریشه ای و سیاسی با سازمان های شیعیان اسلامی مانند مجلس شورای اعلای اسلامی، سازمان عمل اسلامی و حزب دعوه اسلامی)سازمان هایی که به درجات مختلف در ارتباط با رژیم ایران بودند(، در مورد شکل حکومت بعدی در عراق، رهبران کُرد با طرفداران رژیم ایران وارد اتحاد شدند تا مشترکاً دست استمداد به سوی امپریالیسم دراز کنند.

از ابتدا مشخص بود که چنین سیاست هایی که توده های کرُد و شیعه را فدای مذاکرات پشت پرده با امپریالیسم و سرمایه داران منطقه می کند محکوم به شکست است –و چنین نیز شد !رهبران کُرد بار دیگر در عمل نشان دادند که نه تنها اعتقاد به مبارزات مستقل توده ها خارج از چارچوب برنامه سرمایه داری و امپریالیسم ندارند که حتا به خواست های ناسیونالیستی خود نیز وفادار نیستند –آنان حتا حاضر نشدند برای یک کردستان مستقل از عراق مبارزه کنند!

ریشه ها و سابقه محدودیت های رهبری ناسیونالیستی کُرد

مبارزات مردم کُرد در راه احقاق حقوق خود، بطور عینی، همواره با نظام امپریالیستی و دولت سرمایه داری مرکزی)و سرمایه داری داخلی (در تقابل قرار گرفته است .امپریالیسم با تشکیل دولت های قوی در منطقه و استفاده از نفوذ بورژوازی کُرد در درون توده های کُرد، از گسترش جنبش در راه کسب استقلال جلوگیری به عمل آورده است.

پس از جنگ جهانی اول، با تضعیف امپریالیسم در سطح جهانی، اوج گیری جنبش های آزادی بخش ملی در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره، و پیروزی نخستین انقلاب کارگری روسیه ...امپریالیسم انگلیس سیاست قبلی خود، معروف به ‘‘تفرقه افکن و حکومت کن ’’را با ایجاد دولت های مرکزی قوی برای سرکوب جنبش ها، جایگزین کرد .کمک به تشکیل دولت های مرکزی در عربستان)خانواده سعود(، عراق)هاشمی ها(، ایران)رضاخان پهلوی(، ترکیه)آتا ترک ...(نمایانگر چنین سیاستی بود .هدف این رژیم ها سرکوب هرگونه جنبش های جدایی طلب و استقرار دولت مرکزی قوی بود . سیاست رضاخان در ایران)همانند آتا ترک در ترکیه (تصاحب زمین های قبیله ای، سکنی دادن اجباری و جلوگیری از مهاجرت فصلی قبایل بود .این اقدامات منجر به مرگ تعداد بیشماری از کُردها)و سایر قبایل (گشت.

بدین ترتیب ملیت کُرد توسط امپریالیسم جهانی میان چهار دولت تقسیم می شود .سرکوب هرگونه اعتراض و حرکت توده ای به وحشیانه ترین شکلی توسط این دولت های مرکزی صورت می گیرد .اما، این تحولات در مناطق مختلف کردستان به یک شکل و سرعت تحقق نیافت .در سال های دهه ۱۹۲۰) ۱۲۹۹ (که رژیم های آتاترک و رضاخان مشغول سرکوب جنبش های محلی بودند، دولت عراق هنوز از قدرت کامل برخوردار نبود .در واقع دولت

عراق در سه دهه گذشته توانسته بود که به یک دولت قوی مرکزی تبدیل شود.

به هر رو، تلاش های دولت های مرکزی ایران، ترکیه، عراق و سوریه نه تنها به نابودی پایه های عینی مبارزات ملی کُرد نینجامیده، که برعکس، همانطور که واقعه ۱۹۹۱ در عراق نشان داده است، این مبارزات ادامه داشته و در تشدید جنبش و آگاهی ملی و ضد سرمایه داری مردم کُرد نقش مهمی ایفا کرده است.

تقسیم مصنوعی کردستان توسط امپریالیسم، دو اصل تعیین کننده و حائز اهمیت را در کنار یکدیگر قرار داده است .از یکسو، تا زمانی که توده های کُرد موفق به شکستن هر چهار رژیم سرمایه داری)ایران، عراق، سوریه و ترکیه(، در طی مبارزات ضد امپریالیستی خود نشوند، راه حل نهایی در راستای کسب حقوق ملی و تعیین سرنوشت، امکان پذیر نخواهد بود –یعنی برقراری ارتباط سیاسی و همبستگی تشکیلاتی نه تنها با متحدان کُرد در کشورهای مجاور، که ایجاد پیوند با طبقه کارگر عرب، فارس و ترک .و از طرف دیگر، به علت ادغام ناموزون بخش های مختلف کردستان در ساخت اقتصادی و سیاسی کشورهای سرمایه داری مزبور، آهنگ رشد مبارزات در هر قسمت می تواند متفاوت باشد .مبارزه می تواند با اوج خود در یک کشور علیرغم فروکش در کشور مجاور ادامه یابد .

در این جا این سؤال مطرح می شود که چرا تاکنون جنبش کُرد با استفاده از این ناموزونی ها به پیروزی دست نیافته است؟ علت شکست های گذشته مردم کُرد، نه ارتباط به عدم مبارزه پیگیر آنان داشته و نه ربطی به قدرت دولت های مرکزی .علت اصلی کلیه شکست های جنبش کُرد را باید در نقش رهبری ناسیونالیستی و خرده بورژوائی مردم کرُد جستجو کرد .رهبری بارزانی ها و حزب دموکرات کردستان عراق، که از نیروهای عمده کردستان بوده اند، در زمینه سیاسی و مسائل برنامه ای هرگز از چارچوب محدود ناسیونالیستی / سرمایه داری فراتر نرفت .رهبری بارزانی ها هیچ گونه کوششی در ترکیب مبارزه برای ‘‘خودمختاری ’’ملی با مبارزه برای حل مسائل اجتماعی توده ها نکرده است .حزب دموکرات هیچ کوششی در ادغام مبارزات توده های کُرد در عراق با مبارزات توده های کُرد در ایران و ترکیه نکرد .این رهبری برعکس، همواره دست مدد به سوی امپریالیسم و رژیم های سرمایه داری کشورهای مجاور دراز کرده است .این رهبری هرگز درک نکرده و نمی تواند درک کند که رژیم های سرمایه داری و خود امپریالیسم سد اصلی راه ‘‘خودمختاری ’’ برای مردم کردستان است .تاریخ مبارزات این رهبری نشان داده است که حل مسائل ملی در کردستان با حفظ یک برنامه بورژوائی)یا دموکراتیک (عملی نیست .مرور تاریخچه این رهبری برای درک مسائل امروز کردستان عراق ضروری است۷.

‘‘اتحادیه میهن پرستان کردستان ’’به رهبری جلال طالبانی نیز، علیرغم اتخاذ مواضع رادیکال و انقلابی)البته تا مقطع سال ۱۹۸۳ که سیاست های خود را تغییر نداده بود(، خود را در چارچوب یک برنامه ‘‘دموکراتیک) ’’یعنی برنامه ائتلاف طبقاتی با بورژوازی کُرد که بی شباهت به مواضع آقای عبدالله مهتدی نیست (محبوس کرده و در آن دوره قادر به ارائه یک راه حل ریشه ای نشد .

انقلاب ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی کردستان

کارگران و زحمتکشان کُرد، برای ایجاد شرایط پیروزی نهایی، باید خود را از چارچوب یک برنامه بورژوائی و دموکراتیک رها کنند .پیروزی نهایی انقلاب کردستان در گرو پیروزی انقلاب در کل منطقه است .شروط اصلی تحقق این پیروزی در نکات زیر نهفته است:

۱ -مبارزه در راستای سرنگونی رژیم سرمایه داری

تجربه مبارزات ملیت کُرد در چند دهه گذشته اثبات کرده است که حتا شعار ‘‘خودمختاری برای کردستان و دموکراسی برای ایران و عراق ’’بدون سرنگونی کامل ابزار دولت سرمایه داری ایران و عراق امکان پذیر نیست . هرگونه سازش و یا ایجاد توهم در میان زحمتکشان کُرد مبنی بر ادامه مسالمت آمیز حیات سیاسی در کردستان با حضور یک رژیم سرمایه داری مرکزی غیرواقعی و غیر عملی است .شعار سرنگونی سرمایه داری با شعار حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی و استقلال ملی و تشکیل دولت مستقل، گره خورده است.

۲ -مبارزه علیه رژیم های سرمایه داری منطقه

مهم ترین و اساسی ترین درس شکست های جنبش کُرد، در دوره گذشت، این است که حل مسأله ملی بدون ارتباط مبارزه بخش های مختلف مردم کُرد واقع در دولت های کلیه این کشور امکان پذیر نیست .گرچه سطح مبارزات در کلیه این کشورها موزون و همزمان نیست، اما، وظیفه یک نیروی انقلابی در یکی از این کشورها برقراری ارتباط تنگاتنگ با سایر کرُدهای منطقه است . به محض پیروزی موقتی در کردستان عراق می بایستی این پیروزی و امکانات حاصل از آن در خدمت کُردهای ترکیه و ایران و سوریه قرار گرفته شود .کُردهای ایران، ترکیه و سوریه سال هاست که علیه رژیم های خود مبارزه کرده اند .امروز بیش از هر زمان دیگر رژیم ایران مشغول سرکوب کُردها است .همبستگی کُردها و مبارزه مشترک آنان برای سرنگونی رژیم های مرکزی خود ضامن پیروزی نهایی مردم کُرد در راستای تحقق خواست های آنان است.

اما به جای انجام این امر مهم، رهبران ناسیونالیست و خرده بورژوازی کُرد عراق در گذشته مشغول برقراری ارتباط با رژیم ایران شدند .امروز هم در صدر دولت نوین عراق این کار را در کنار رهبری شیعیان ادامه می دهند .همکاری با رژیمی که کارگران و زحمتکشان ایران و بخصوص کُردها را بیش از دو دهه سرکوب و مرعوب کرده است .کُردهای انقلابی عراق می بایستی شدیداً علیه این گونه ارتباطات ایستادگی کرده و با هم ملیتی های کُرد و زحمتکشان فارس همبستگی اعلام می کردند و تا سرحد امکان آنان را در جهت سرنگونی رژیم حاکم بر ایران یاری می رساندند .رژیم های منطقه نهایتاً با یکدیگر کنار آمده و مشترکاً کل زحمتکشان منطقه را سرکوب خواهند کرد .

سوسیالیست های انقلابی عراق باید از هم اکنون در راه ایجاد وحدت با کُردهای ایران و ترکیه و سوریه و زحمتکشان فارس، عرب و ترک گام های لازم را بردارند .پیروزی کُردهای عراق برای تعیین سرنوشت خود با پیروزی کُردهای ایران، ترکیه و سوریه ادغام شده است .انقلاب کردستان یک انقلاب ضدسرمایه داری است و در کل منطقه باید تحقق یابد.

۳ -مبارزه برای کوتاه کردن دست امپریالیسم از منطقه

جنگ اخیر امپریالیسم آمریکا با رژیم بعث یک بار دیگر ماهیت امپریالیسم را به توده های زحمتکش منطقه نشان داد .امپریالیسم در عمل اثبات کرد که گرچه صدام را کنار گذاشت اما خواهان سرنگونی نظام سرمایه داری و دستگاه سرکوب کارگران و زحمتکشان نیست .هراس امپریالیسم از مردم مسلح کردستان همواره به مراتب بیشتر از صدام بوده است .از دیدگاه سردمداران کاخ سفید، صدام قابل تأدیب بود و می توان جایگزین شود، اما مردم کردستان را به سادگی نمی توان به زانو در آورد .به زعم امپریالیسم به زانو درآوردن مردم کُرد از طریق به کنترل درآوردن رهبران آنها عملی است .تقسیم مقام دولتی بین رهبران کُرد در عراق به این منظور صورت گرفته است.

در دوره پیش، رهبران ناسیونالیست کُرد دست همکاری به سوی آمریکا دراز کرده و با سفرهای متعدد به ایالات متحده آمریکا، و ترتیب مذاکرات مخفی با دولت بوش توقع اخذ کمک داشتند !آنان پس از نیم قرن هنوز درک نکرده اند که تقسیم و تجزیه کردستان توسط امپریالیسم صورت گرفته و عمده ترین سد جلوی تحقق "خودمختاری "ملی، خود امپریالیسم است .سوسیالیست های انقلابی کُرد هیچ توهمی به امپریالیسم ندارند و باید برای قطع دست های کل امپریالیست ها و متحدانش)و اسرائیل (از منطقه، مبارزات پیگیر و مستقل خود را آغاز کنند .رهبران ناسیونالیست و رادیکال خرده بورژوای کُرد که به نحوی از انحاء در چارچوب برنامه های بورژوائی اسیر شده اند، هرگز از امپریالیسم و رژیم های بورژوازی نمی توانند برش قاطع کنند .امروز هم نشان داده اند که جاه و مقام در درون یک دولت سرمایه داری دست نشانده را به مبارزه ریشه ای برای رهایی مردم خود ترجیح می دهند.

سوسیالیست های انقلابی، برای پایان دادن بر ستم ملی و ایجاد استقلال و وحدت ملی و دولت خود باید متکی بر متحدان خود باشند)کُردهای منطقه و زحمتکشان عرب، فارس و ترک .(رهبرانی که توهم را بر سرمایه داران منطقه و امپریالیسم ایجاد می کنند باید کنار گذاشته شوند .همانطور که امپریالیسم در منطقه یاران خود را یافته و متشکل می کند، زحمتکشان و کارگران منطقه خاورمیانه نیز باید از طریق ایجاد یک تشکیلات سیاسی در خاورمیانه)کُردها، فارس ها، عرب ها و ترک های زحمتکش(، دست های امپریالیسم، صهیونیسم و رژیم های سرمایه داری را برای همیشه از خاورمیانه کوتاه کنند .همانطور که تجربه اخیر نشان داد امپریالیسم و رژیم های سرمایه داری در منطقه، علیرغم اختلافات و "جنگ"ها، با هم علیه زحمتکشان کنار می آیند.

پیروزی نهایی انقلاب در کردستان با انقلاب ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی در منطقه گره خورده است .سوسیالیست های انقلابی کُرد اعتقادی به تجزیه مصنوعی کردستان توسط امپریالیسم ندارند .آنان خواهان مبارزه در راستای سرنگونی کلیه رژیم های سرمایه داری که کردستان میان آنان تقسیم شده است، می باشند .پیش شرط پیروزی نهایی نیز درس گیری از شکست های گذشته است .کلیه مبارزات دوره گذشته مردم کُرد، به ضرورت اتحاد ما بین زحمتکشان کُرد، فارس و عرب و ترک منطقه و ایجاد یک تشکیلات منطقه ای نشانه می زند .مبارزه برای ایجاد یک فدراسیون سوسیالیستی در منطقه، پاسخگویی به بدیل امپریالیستی است.

مازیار رازی

maziar.razi@gmail.com

militaant.com

اسفند ۱۳۸۳

۱ –تاریخچه بحران رهبری کُرد

۲ –باز هم توهم حزب دموکرات کردستان نسبت به جمهوری اسلامی

۳ –البته این ادعا توسط آقای مهتدی در اطاق «اتحاد سوسیالیست ها» پالتاک در ماه ژانویه ۲۰۰۵ انکار شد.

۴–چاوز «ونپال» را ملی کرده و تحت کنترل کارگری درآورد–

۵ – برنامه های مستند تلویزیونی کانال ۶ آمریکا – (Front Line) مارس ۲۰۰۳

۶ – برای بحث مفصل تر در مورد رابطه دول آمریکا و اسرائیل رجوع شود به مقالات مسایل بین المللی

۷– رجوع شود به مقاله تاریخچه بحران رهبری کُرد

مسئله ملی و امپریالیسم: در حاشیه رفراندم استقلال کردستان عراق

متن سخنرانی مازیار رازی در برنامه تلویزیونی صدای کارگر سوسیالیست

با درود فراوان،

برنامه این هفته در مورد مسئله ملی در حاشیه تحولات اخیر در کردستان عراق و طرح رفراندم استقلال، ضروری است موضع مارکسیست های انقلابی در ابعاد تاریخی آن روشن گردد.

پیش از اینکه در مورد مواضع مارکسیستی در قبال این وضعیت سخن گویم، دو نکته مهم را در تحلیل های مان باید در نظر بگیریم، وگرنه تحلیل های مشخصی را نمی توانیم ارائه دهیم. نکته نخست، اینست که مسببین اصلی مساله ملی چیست؟ و ریشه های ستم ملی کدام است؟

بدون بررسی ریشه های تاریخی مساله ملی، و همچنین بدون ارزیابی در مورد مسببین اصلی ستم ملی، طبعا به نتایج صحیح در مورد این مساله نخواهیم رسید.

نکته دومی که باید در تحلیل های مان در نظر بگیریم اینست که هر حرکت توده ای چه جنبش های رهایی بخش چه حرکت های توده ی وسیع زحمتکشان، محققاً دارای یک رهبری است. در برخی از موارد تاریخی این

رهبری منطبق به خود جنبش ها یعنی از دل جنبشها بیرون آمده و منافع دراز مدت جنبش ها را در نظر دارد ، و در برخی دیگر از موارد الزاما چنین نیست. به سخن دیگر رهبری یک جنبش برنامه خودش را دنبال کرده، اما از جنبش به منظور رسیدن به اهداف خود استفاده می کند.

این دو نکته را باید در تحلیل های مان همواره در نظر داشته باشیم وگرنه دچار خطا شده و در انحرافات فرصت طلبانه و یا عموما گیج سری در خواهیم غلتید، که در میان بسیاری از نیروهای موجود در قبال وضعیت کنونی، مشاهده می شود.

مسببین اصلی ستم ملی

اگر از نکته نخست آغاز کنیم ،می بینیم که ریشه ستم ملی در کشورهای به اصطلاح «جهان سوم » و یا توسعه نیافته، خود نظام امپریالیستی بوده است. به سخن دیگر، در این کشورها، بدون دخالت امپریالیسم ستم ملی اصولا به این شکلی که امروزه در این کشورها می بینیم، بوجود نمی آمد.

علت اصلی این موضوع اینست که امپریالیسم بر اساس نیازهای مقطعی و تاریخی خودش و حل بحرانهای خود در کشورهای متروپل متوسل به دخالت گری در سایر نقاط جهان و کشورها شده، و این کشورها را مورد استثمار قرار می دهد. به سخن دیگر، برای رفع بحرانهای خود متوسل به تغییراتی در کشورهای حاشیه ای می شود. امپریالیسم (سرمایه داری جهانی) مراحل مختلفی به منظور غلبه بر بحران خود سیر می کند (توضیح تمام مراحل تکامل سرمایه داری جهانی از حوصله این بحث خارج است). در این بحث، اکتفا می کنیم به دوره کلاسیک امپریالیسم و پس از آن (یعنی از جنگ اول جهانی تا جنگ دوم جهانی، و از جنگ جهانی دوم به بعد). در دوره اول، امپریالیسم در کشورهای امپریالیستی و متروپل دارای یک شکل ویژه ی از اقتصاد بود. پس از غارتهای گسترده ی که در سراسر جهان انجام یافته بود (قرن ۱۵–۱۷)، منجر به تسریع انباشت اولیه در جوامع متروپل و تخریب انباشت اولیه در کشورهای حاشیه ای شد. این پدیده منجر به انقلاب صنعتی اول (کشف ماشین بخار) و انقلاب صنعتی دوم (کشف نیروی برق) شد.

دوره کلاسیک امپریالیسم

پس از این دوره امپریالیسم وارد دوره کلاسیک خود شد (دوره انحصارات و کارتل ها). هر چه تمرکز سرمایه در جوامع متروپل بیشتر شد، میان سرمایه داری ها رقابتها بیشتر و بیشتر شد. تا جایی که سرمایه دارهای بزرگ قیمت ها را «فیکس» می کردند تا رقبای خود را از میدان بدر کنند. تمرکز سرمایه در دست انحصارات بزرگ منجر به اشباع سرمایه شد. یعنی سرمایه ها ی که به شکل بسیار گسترده ی رشد کرده، در دست تعدادی اندکی از کارتل ها و انحصارات بزرگ متمرکز می شود. این سرمایه ها واضح است که در جایی بکار برده می شدند. در این ارتباط بود که برای حل اشباع سرمایه در کشورهای متروپل، سرمایه ها به کشورهای عقب افتاده از لحاظ اقتصادی ارسال شده که از آن طریق سرمایه ها بکار گرفته شوند. در مقابل مواد خام از این کشورها به کشورهای متروپل منتقل می شوند. مواد خام، در ارتباط با ایران، استخراج نفت بود (و پیش از آن هم در عربستان سعودی). برای اجرا کردن موفق این اقدامات، امپریالیسم نیاز به کنترل کامل بازارها ی این کشورها داشت. در نتیجه ، از طریق ایجاد بازارهای درونی و تاسیس بانک های وابسته به امپریالیسم و ایجاد دولت ها و هیئت حاکم وابسته، اهداف خود را به فرجام رساند.

ما در این جا با پدیده بورژوازی «کمپرادور» و «بورژوازی ملی» در کشورهای حاشیه روبرو شدیم. بورژوازی کمپرادور که کاملا وابسته و در خدمت امپریالیسم عمل می کند و منافع امپریالیسم در آنجا تحت کنترل قرار می دهد. اما در عین حال بورژوازی بومی «ضد امپریالیستی» هم که به شکل نوپا در حال ظهور بود.

بورژوازی بومی(ملی) در مخالفت با امپریالیسم و سیاست های امپریالیستی قرار گرفت. به این علت در این دوره، تضادی در این جوامع مشاهده می شد. تضاد میان بورژوازی ملی از یک طرف در مقابل بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم. این تضاد را امپریالیسم با از میان برداشتن و کنار راندن بورژوازی «ملی» می بایست حل کند. در این دوران هست که در این کشورها ما شاهد جنگ و رودرویی به بین بورژوازی کمپرادور و ملی هستیم. جنبشهای آزادی بخش ملی در برخی از کشورهای به رهبری بورژوازی ملی ظهور پیدا می کند. در کنار این تحولات ما شاهد تشدید هر چه بیشتر مسئله ملی در منطقه بودیم و انهم پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی دولت ها ی انگلستان و فرانسه تصمیم به دخالت گری در منطقه میگیرند و در یک معاهده ننگینی بنام «سایکس – پیکو» در سال ۱۹۱۶، این دو دولت ،منطقه را با یک خط کش و ترسیم خطی مستقیم صرف نظر از چگونگی وضعیت ملیت ها در آن مناطق، بین خود تقسیم می کنند. و به افتراق و تجزیه دامن می زنند. بسیاری از کردنشین ها را آواره و بین اینها افتراق ایجاد کرده و به این ترتیب در حدود ۳۰ میلیون از کردها در چهار کشور مشخص ایران ،ترکیه ،سوریه و عراق تقسیم می شوند .

بنابراین مسئله ملی در واقع از طریق دخالت مستقیم امپریالیسم در سطح منطقه بوجود می آید و تشدید می شود. همزمان با این دو موضوع مسئله دیگری پیش می آید و آنهم انقلاب پیروز مند اکتبر ۱۹۱۷است. یک سال پس از معاهده ننگین «سایکس – پیکو»،نخستین انقلاب سوسیالیستی در جهان تحت رهبری حزب بلشویک (لنین و تروتسکی) در منطقه به وقوع می پیوندد. این انقلاب تاثیرات بسیاری در روحیه امپریالیسم گذاشت. هراس امپریالیسم از گسترش انقلاب به کشورهای مجاور و از دست دادن موقعیت خود در منطقه منجر به این شد که ۱۴ کشور امپریالیستی تهاجم نظامی به شوروی را سازمان دادند.

یکی از راهها ی جلو گیری از این انقلاب اکتبر در روسیه،ایجاد دولت های مرکزی قوی در منطقه بود. برای تحقق این امر «رهبران» وابسته و بی رحم و سرکوبگری باید پیدا می کردند که دولت های وابسته به امپریالیسم را تشکیل دهند. با این هدف، در کشورهای نظیر ایران رضا خان، در ترکیه اتاتورک، در عربستان سعودی خانواده سعودی و هم چنین در عراق خانواده هاشمی را پیدا کردند. اینها کسانی هستند که در واقع وابستگی به درجات مختلف به امپریالیسم داشتند و افرادی کاملا خشن و مستبد و همچنین سرکوبگر بودند.

در ایران ،این سیاست امپریالیستی، بر محور احساسات ناسیونالیستی و طرح «ملت فارس»، و تشکیل یک دولت مرکزی قوی همراه با آغاز به سرکوب ملت های مختلفی، خود را به نمایش گذاشت. ایدئولوژی حاکم به دور فرهنگ و زبان فارس بر علیه سایر ملت ها علم شد. در این دوره ما برای نخستین بار

شاهد پدیده «ستم ملی» شدیم. ستمی که به منظور ایجاد افتراق بین ملت های متشکل در ایران و تشکیل دولت قوی مرکزی توسط امپریالیسم تحقق یافت. از طریق گسترش سرکوبها و مشخص کردن مرزها، و هم چنین زیر سوال بردن هویت ملی ملت ها مختلف طراحی شده بود. عواقب این سیاست ها افتراق آمیز و مخرب امپریالیستی، در سرکوب و خصومت ورزی علیه کردها طی ۱۰۰ سال گذشته ، ادامه یافته است.

در این ارتباط، در پیش، مارکسیستها مواضع مشخصی اتخاذ کرده اند. بخصوص در کمینترن (بین الملل سوم) و از طرف خود لنین یک سلسله مواضع اعلام شد که اینها را لنین در اسناد کنگره دوم کمینترن ۱۹۲۰ تحت عنوان تزهای مسئله ملی و استعماری معرفی کرد.

اما این مواضع، مواضعی نبود که در انزوا برای اولین بار مطرح شده باشد، این مواضعی بود که خود کارل مارکس در پیش اتخاذ کرده بود. یکی از موارد خیلی مهم ارتباط بریتانیا با ایرلند بود که در ۱۸۰۰ ایرلند در اشغال انگلستان قرار گرفت ، و کارل مارکس در اوایل تصور می کرد که طبقه کارگر پس از اینکه خود را در انگلستان رها کند، قادر است به مسئله ملی در ایرلند بپردازد. پس از یک دوره مطالعات و تحقیقاتی، مارکس به نتیجه عکس موضع پیش رسید. او در ۱۸۷۵ اعلام کرد که ارزیابی پیشینش درست نبوده عکس آن موضع اخیرش هست. به این ترتیب که طبقه کارگر انگلستان باید سرنوشت خود را از طریق اعطای استقلال به مردم و زحمتکشان ایرلند بدست آورد. در واقع،استقلال و جدایی ایرلند است که نهایتا منجر به رهایی خود طبقه کارگر انگلستان می شود. اما، به شرطی که طبقه کارگر انگلستان با لیبرال بورژوازی که آنزمان در حکومت بود تسویه حساب کند .این موضعی بود که سالها بعد، لنین اتخاذ کرد، بدین ترتیب که وضعیت روسیه در ارتباط با مسئله ملی در کشورهای که از اقمار و از بخشی از امپراطوری تزار بودند، گره خورده است . از اینرو دولت کارگری شوروی، بلافاصله پس از به قدرت رسیدن، معاهدات زمان تزار با فنلاند و لهستان را ملغا اعلام کرده و راه را برای استقلال این دو کشور فراهم آوردند. از جمله در مورد ایران نیز سیاست کمینترن تحت رهبری لنین و تروتسکی چنین بود و معاهده ننگین بین دول روسیه تزاری و بریتانیا را لغو کردند.

کمینترن بر این اعتقاد بود که ملتی خود تنها زمانی می تواند رها شود که ستمی بر ملت دیگری وارد نکند . این موضع بر اساس ایجاد وحدت بین این ملت ها ارائه داده شد . به سخن دیگر، برای گسترش انقلاب در سطح جهانی و همچنین اتحاد هر چه بیشتر ملت ها، گرایشهای مارکسیستی باید خواهان حق تعیین سرنوشت برای ملتی که تحت ستم قرار گرفته حتی تا سرحد جدایی باشند. امروز هم چنین موضعی در مورد ملت های غیر فارس در ایران صدق می کند. جالب اینست که سوسیال دموکرات ها و لیبرال ها با اتخاذ این موضع مارکسیست ها را متهم به تجزیه طلبی می کنند! این اتهامات کاملا بی اساس است. موضع مارکسیست ها در واقع انسجام درونی یک جامعه را بدین ترتیب حفظ می کند و برخورد جریانات بورژوایی است که تضادهای درونی را دامن زده و جامعه را به اغتشاش می کشانند. برای نمونه معاهده «سایکس –پیکو» نشان داد چگونه امپریالیست ها در منطقه افتراق ایجاد کرده و چگونه به جدایی دامن زدند که تا به امروز عواقب مخرب آن دیده می شود.

اما، طرح تعیین حق سرنوشت از نقطه نظر لنین سه گانه بود . در تزهای که به تصویب کمینترن در سال ۱۹۲۰ رسید این نکته محوری تاکید شد که پس از انقلاب سوسیالیستی در یک کشور سایر ملت های مختلف باید به رسمیت شناخته شوند. این امر اتحاد میان تمامی ملت ها برای مقابله با تهاجم امپریالیسم را تقویت خواهد کرد.

در مورد روسیه ما شاهد تهاجم نظامی ۱۴ دولت امپریالیستی به رهبری وینستون چرچیل (که آنزمان وزیر دفاع کابینه لیبرال ها بود) بوده ایم. امپریالیست ها اقدامات مؤثری از نقطه نظر خودشان برای شکستن انقلاب اکتبر کردند حتی در حد استفاده از مواد شیمیایی. چرچیل دستور داد که در شمال روسیه از این مواد استفاده کنند و هزاران نفر را آنجا کشتند در ضمنا پیش از آنهم همین آقای چرچیل از مواد شیمیایی برای شکستن مقاومت کردهای شمال عراق استفاده کرده و بسیاری از آنها را کشت . در نتیجه، یکی از بحث های کمینترن این بود که در مقابل تهاجمات نظامی ما نیاز به وحدت داریم. تضمین وحدت تمام ملت ها در یک جامعه، به رسمیت شمردن دموکراسی برای تمام ملت هاست. به این مفهوم که اگر ملتی خواهان استقلال باشد و خواهان تعیین سرنوشت خود از طریق تاسیس مجلس مستقل باشد، حتی چنانچه خواهان دولت و کشور مستقل خود باشد ما مارکسیست ها باید همراهی کنیم و به آن رسمیت بخشیم .همانند حق طلاق ،ما توصیه نمی کنیم که همه ملت ها از هم جدا شوند . اگر یک زن از شوهرش بخواهد جدا شود ، این حق دموکراتیک این زن باید به رسمیت شناخته شود.

نکته دوم این هست که در شرایطی که انقلاب سوسیالیستی انجام می شود (که در روسیه چنین وضعیتی حاکم بود) از لحاظ اقتصادی هم تمام ملت ها باید متکی به هم دیگر باشند. باید یک فدراسیون از تمام ملت ها بوجود بیاید که از نقطه نظر اقتصادی همکاری و هم دلی با هم داشته باشند. و وحدت اقتصادی را حفظ کنند . افتراق و سرکوب کردن یک دیگر باید کاملا موقوف شود. روش سرکوب و ارعاب ملت ها توسط دولت مرکزی همواره روش دولت های وابسته به امپریالیسم بورژوایی بوده است. برای نمونه هم در زمان شاه و هم در دوره رژیم کنونی پاسخ به مسئله ملی از طریق سرکوب زحمتکشان کرد بود ه است.

نکته سوم هم که در این تزها اشاره شده اینست که همانند سرمایه داری که جهانی شده و اتحاد جهانی ایجاد کرده ،کشورهای سوسیالیستی و یا انقلابهای سوسیالیستی باید جهانی باشند. در واقع ما باید یک مدار وسیعی از توده ها ی وسیع را برای انقلاب سوسیالیستی جهانی بسیج کنیم . این اتحاد بین المللی لازمه اش رعایت دموکراسی و رعایت به رسمیت شمردن ملت ها برای تعیین سرنوشت خود هست . در این راستا بود که تز حق سرنوشت تا سر حد جدایی مطرح شد .به هیچ وجه هدف آن افتراق ،تجزیه و انشقاق نبود، درست برعکس اتحاد و گسترش اتحاد و حفظ وضعیت موجود بود که هدف آن به شمار می آمد.

نکته دیگری که از نقطه نظر ما مارکسیست ها بسیار مهم است، اینست که در دوران پس از انقلاب سوسیالیستی ما وارد یک دوران انتقال می شویم ،دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم. و تنها راه تضمین این انتقال به رسمیت شناختن دموکراسی درونی است. به سخن دیگر، در جامعه آتی آزادی از تمام لحاظ باید وجود داشته باشد .با سر نیزه و شمشیر یا تفنگ نمی شود جامعه را از سرمایه داری به سوسیالیسم رهبری کرد. باید ملت های مختلف داوطلبانه همه با هم در امر ساختن سوسیالیسم همیاری داشته باشند. برای اجرای این امر، باید از حقوق خود استفاده کنند. دولت مرکزی نیز موظف است که این حقوق را رعایت کند.

دوره سرمایه داری پسین و رهبری سازشکار ملی

نکته دیگر در مورد تحولات در کشورهای متروپل و کشورهای امپریالیستی این بود که پس از جنگ جهانی دوم به دلیل انقلاب دائمی صنعتی و رشد تکنولوژی و غیره سیاست های امپریالیستی هم در کشورهای جانبی و حاشیه ای تغییر کرد . از این نقطه نظر که برای حل مسائل شان که ناشی از بحران اشباع وسایل تولید بود ناچار شدند که این کشورها ی حاشیه ای را سرمایه داری کنند . در مورد ایران، این تحولات مترادف می شود با انقلاب سفید شاهنشاهی و اصلاحات ارضی و غیره که امپریالیسم شرایط را برای سرمایه داری ساختن این کشورها، آماده کرد. به این علت که کالاهای بنجل که روی دستشان مانده بود به این کشورهای حاشیه ای صادر کنند . بنابرین دولت ها یی نیز ایجاد کرد (از جمله دولت رضا شاه که اشاره شد) از بالا به این جوامع تحمیل شد .

دوران بعد از جنگ جهانی دوم دیگر مانند دوران سابق امپریالیسم نیازی بر کنترل مستقیم بازار داخلی نداشت. از اینرو، ما شاهد تحولات دیگری در جامعه می شویم . در این دوره اخیر «تجزیه و حکومت» از تاکتیک ها اخیر امپریالیسم برای حفظ سلطه خود است. مانند اقدامات تجزیه طلبانه ی که در عراق انجام داده است. پس از فروپاشی رژیم صدام یک بخش عمده ی از عراق که کنترل آن از دست امپریالیسم خارج شده ،بنابراین با نقشه و برنامه با استفاده از «مسئله ملی» رهبران این حرکت ها ملی را متکی به خود کرد. با اعطای امتیازاتی به این رهبران (از جمله بارزانی) آنها را در خدمت منافع امپریالیسم قرار داد.

موضوع رفراندومی که قرار است به زودی صورت گیرد، نشان می دهد که این طرح از پایین نیست و یک طرحی متکی به جنبش رهایی بخش مردم کردستان علیه سرمایه داری برای استقلال ملی نیست. این یک طرحی ست از بالا که توسط امپریالیسم و از طریق نمایندگانی که انتخاب کرده برای تجزیه کردن عراق و تحت کنترل قرار دادن یک بخشی از عراق در دست خود ایجاد شده است. گرایش چپ گرا در کردستان نباید فریب این سیاست های امپریالیستی را خورده و از آن حمایت کنند. زحمتکشان و کارگران کردستان با وجود اینکه تحت یک رهبری دارند فعالیت می کنند، نباید از سیاستی که متکی به نیازهای امپریالیسم هست، پیروی کنند . حل مسئله استقلال ملی مردم کردستان تنها از طریق گسست از امپریالیسم و سرمایه داری صورت می گیرد ، هیچ توهمی در این مورد نباید داشت. برخی استدلال می کنند که گویا بهتر است «ما یک امتیازاتی از امپریالیسم بگیریم و مستقل شویم و بعد بتدریج وضعیت بهتر می شود». چنین نخواهد شد! در ده سال گذشته حکومت بارزانی نشان داده که در میان کردها کوچکترین اقدام مؤثر پایه ای که باید انجام می گرفت ،انجام نداده ست.

هنوز تعداد بیشماری نفر در اقلیم کردستان بیکارند، مسئله مسکن حل نشده، مسئله ارضی حل نشده و حتی مسئله ملی حل نشده چون وابستگی به امپریالیسم اجازه اقدامات مؤثر و بنیادی را نخواهد داد. تکالیف بورژوا دموکراتیک و تکالیف به اصطلاح ابتدایی جامعه تنها از طریق گسست از رهبری بورژوازی و امپریالیسم هست که می تواند صورت بگیرد .بنابراین، در این رفراندوم واضح ست که غرض واقعی توده های زحمتکش در کردستان استقلال واقعی آنها نیست. در واقع یک فریبی دارد صورت می گیرد و یک ایدئولوژی سازمان یافته برای فریب توده ها ؛توده ها باید مستقلاً متکی به خود و متکی به متحدین شان در منطقه کارگران عراق و ملت ها ی موجود در جامعه و منطقه، مانند ملت های کرد در ایران و ترکیه و کارگران و زحمتکشان منطقه وحدت ایجاد کنند. زیرا برای دستیابی به استقلال واقعی باید دولت سرمایه داری را از میان برداشت و دستهای امپریالیسم از منطقه را کوتاه کرد.

این تنها راه رسیدن به استقلال ملی در جامعه عراق هست . این توهم نباید ایجاد شود که بارزانی واقعاً خواهان تغییرات بنیادی در جامعه ست و حتی این توهم نباید ایجاد شود که این نوع تحولات حتی اگر خودمختاری هم داده شود و یا به اصطلاح استقلالی انجام گیرد، راه گشا خواهد بود و مسائل را بهتر می کند .ما در پیش بارها مشاهده کرده ایم که برای توده های وسیع مسائل نه تنها بهتر نمی شود، بلکه بدتر هم می شود .

مطالب مربوط

برنامه تلویزیونی

https://youtu.be/vzJcTlkKxsA

چشم امید چپ گرایان کُرد به امپریالیسم نباید باشد!

http://militaant.com/?p=۷۶۲۳

اعلام موجودیت «گرایش مارکسیست های انقلابی افغانستان»

مارکسیست های انقلابی افغانستان، هرچند به لحاظ کمّی نیرویی اندک هستند، اما با اعتقاد به حقانیت تاریخی مارکسیسم انقلابی و ضرورت فعالیت عملی در چهارچوب یک تشکیلات منطقه ای و بین المللی، پس از مدتی فعالیت های مشترک با کمیتهٔ اقدام کارگری ایران به این نتیجه رسیدند که برای پیشبرد مبارزه به طور رسمی در چهارچوب «گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران» در حوزهٔ افغانستان دخالت کنند.

آنچه مارکسیسم انقلابی را از سایر جریانات جدا می کند، اعتقاد آن به استقلال سیاسی طبقهٔ کارگر از تمامی گرایش های مختلف بورژوازی و همین طور سرنگونی بی چون و چرای دولت سرمایه داری و تسخیر قدرت سیاسی با محوریت طبقهٔ کارگر و زحمتکشان حول یک برنامهٔ سوسیالیستی و انترناسیونالیستی است و اینکه هرچند انقلاب سوسیالیستی ناگزیر در سطح ملی آغاز می شود، اما نتیجهٔ آن یعنی سوسیالیسم در سطح بین المللی محقق می‌شود. اما مسأله بر سر ساختن ابزار این دگرگونی است.

درس گرانبهای صدمین سالگرد انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ به رهبری لنین و تروتسکی برای جوانان مارکسیست افغانستان همین است.

با وجود حجم بالایی از عقب ماندگی های اقتصادی و اجتماعی و بالتبع فرهنگی که میراث دهه ها دخالت مستقیم و غیرمستقیم امپریالیسم و قدرت

های سرمایه داری منطقه بوده است، باور داریم که فقر و محرومیت و فلاکت سرنوشت محتوم این کشور نیست. هرچند شاید وضعیت کنونی کارگران افغانستان و شرایط عینی افغانستان فاصلهٔ زیادی را با انقلاب سوسیالیستی نشان دهد، اما باید درنظر داشت که وقوع انقلاب سوسیالیستی در کشوری مانند ایران، چنان موج نیرومندی ایجاد می کند و چنان تأثیراتی برای جامعهٔ افغانستان می گذارد که به واسطه اش می توان از روی بخش زیادی از این واپس ماندگی ها جهش کرد. اما این امر از پیش سخت نیازمند تدارکات و تشکیلات مارکسیست های انقلابی افغانستان است. درست از همین روست که مارکسیست های انقلابی افغانستان به جای آغاز از نقطهٔ صفر، از فعالیت و همکاری شانه به شانه با گرایش مارکسیست های انقلابی ایران شروع می کنند.

با در نظر داشتن این اصول است که «مارکسیست های انقلابی افغانستان» وظیفهٔ انقلابی خود را تدارک برای حزب پیشتاز انقلابی کارگران سوسیالیست برای انقلاب آیندهٔ افغانستان تعریف می کنند. انجام این وظیفهٔ فوری و حیاتی اولاً در غیاب خود کارگران افغانستان چه در داخل کشور و چه کارگران پناهجو به دور از تصور است و ثانیاً برای ایجاد این چنین حزبی مارکسیست های انقلابی طبعاً نیازمند برخورداری از تجارب تاریخی و بین المللی جنبش های انقلابی کارگران جهان و به ویژه ایران و تجارب سازماندهی و تشکیلاتی هستند.

این مبارزه، به موازات خود نیازمند برخورد با تمامی تحریفات سدّ راه انقلاب است. امروز «مارکسیسم» زیر آواری از تحریفات، چه تحریفات جانسخت دستگاه مخوف استالینیستی و مائویستی و چه انواع گرایش های رفرمیستی چپ، دفن شده و افغانستان نیز به دلیل سابقهٔ تاریخی خود از این قاعده مستثنی نیست. از این رو مارکسیسم انقلابی، به عنوان یک گرایش بین المللیِ پاسدار سنن حقیقی مارکسیسم، در افغانستان نیز کمتر شناخته شده است.

متأسفانه ما در افغانستان پس از دههٔ ۵۰ شاهد رخدادهای خونین بسیاری برای کارگران، دهقانان فقیر، زنان، جوانان، محصلین، کودکان، روشنفکران و دیگر اقشار تحت ستم جامعه زیر پوشش به اصطلاح «مارکسیسم–لنینیسم» در چهارچوب احزاب و سازمان های خودساختهٔ بوروکرات «استالینیست» با همان برنامهٔ خائنانهٔ «انقلاب دو مرحله ای» و «سوسیالیسم در یک کشور» بوده ایم؛ نظیر «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» که در جریان جنگ سرد با امپریالیسم امریکا، یکی از حافظان منافع اتحاد شوروی بود وبا یک کودتای نظامیِ حلقه ای از ارتش در هفتم ثور ۱۳۵۷ علیه حکومت جمهوری «داود خان» به حاکمیت رسید. در کنار این حزب بوروکرات حاکم، حلقه ها و سازمان های خود ساختهٔ «مائویستی» و «چریکی» و «نخبه گرا» ای وجود داشتند که تمام شان به جز قدرت گیری نظام ارتجاع و سرمایه داری و نابودی جنبش کارگری خدمتی نکردند و از طرف دیگر باعث بی اعتباری مارکسیسم شدند.

پس از این تجربیات خونبار، دیگر نوبت آن رسیده است که پرچم مارکسیسم انقلابی در افغانستان به اهتزاز درآید. نقد بی رحمانه به سنن و برنامهٔ بقایای این احزاب هرچند لازم، اما کافی نیست. مسألهٔ مارکسیست های انقلابی افغانستان این است که با دخالت روزمره در اعتراضات جوانان، بیکاران، زنان، کارگران، ملیت های تحت ستم و خلاصه کلیهٔ زحمتکشان، بتوانند پیشروترین ها را به برنامهٔ سوسیالیستی متقاعد و جلب کنند و با سازماندهی خود، اعتراضات و مبارزات پراکندهٔ کنونی را علیه جنگ و دخالت نظامی و تباهی و ویرانی و فقر، به یک مبارزهٔ طبقاتی واحد علیه دولت سرمایه داری دستنشانده و امپریالیسم مبدل کنند.

از کارگران و زنان و جوانان و روشنفکران و اقلیت های قومی می خواهیم که ما را صدای خود بدانند، برنامه و مواضع ما را به بحث و نقد بگذارند و در حدّ توان خود به ما یاری رسانند.

۱۶ دلو ۱۳۹۵

تماس با ما

ادریس باهر

+۹۳ ۷۸۸ ۵۹۰ ۷۰۷

fractionaf@gmail.com

اعلامیه بر ضد"راهبرد جدید" امپریالیسم امریکا برای افغانستان

گرایش مارکسیست های انقلابی افغانستان، ۱ شهریور ۱۳۹۶.

رئیس جمهور «دونالد ترامپ» پس از ماه ها انتظار روز دوشنبه "راهبرد جدید" تشدید تداوم جنگ امریکا در افغانستان را در یک سخنرانی تلویزونی اعلام کرد. در این سخنرانی از ازدیاد تعداد سربازان که مستقر میشوند یاد آوری نگردید. هر چند گمانه زنی ها وجود داشت که ۴۰۰۰ سرباز اضافی برای سرکوب گروه های شورشی تروریست به افغانستان مستقر گردد که این رقم تا ماه های آینده تثبیت میگردد.

جنگ امپریالیسم آمریکا در افغانستان، ۱۶ سال پیش در واکنش به حملات تروریستی القاعده به ایالات متحده در سال ۲۰۰۱ تحت عنوان «مبارزه با تروریسم» آغاز شد، هر چند این عنوان یک کذب بود که از طرف امپریالیسم برای اشغال افغانستان با گرفتن رای و توافق در جلسه "بن" در آلمان تصویب شد بکار رفته و صورت مشروع به این اشغال داد. امپریالیسم امریکا که خود در هنگام جنگ سرد یکی از متحدین و تمویل کننده های نیرو های ارتجاعی جهادی "مجاهدین" را برای مقابله با رژیم استالینیست «حزب دیموکراتیک خلق» تحت حمایت اتحاد شوروی را تجهیز میکرد و پس از سقوط رژیم داکتر نجیب زمینه جنگ های مهلک داخلی بین تنظیم های ارتجاعی مورد حمایت کشور های همسایه, کشور های عربی و امپریالیسم امریکا آغاز گردید و در نهایت باعث بوجود آمدن ارتجاعی ترین حاکمیت طالبانی شد و پس از آن امریکا برای اشغال افغانستان در پی بهانه ها شد که در ۲۰۰۱ به آن رسید.

اکنون آنچه که گفته میشود بنا به تضعیف شدن القاعده، نیروهای امپریالیسم آمریکا و ائتلاف تحت رهبری آمریکا و متحدین آن ناتو در افغانستان با گروه های بنیادگرایان طالب و داعش در نبرد است.

در حدود شانزده سال جنگ افغانستان علیه طالبان، تعداد نیروهای آمریکا در مراحل مختلف در افغانستان به تدریج به ۱۰۰ هزار نفر رسید و سپس به کمی پایین تر از ۱۰ هزار کاهش یافت. در اواخر دوره ریاست جمهوری باراک اوباما که قصد خروج تمام نیروهای آمریکا از آن کشور را داشت، شمار نیروها در سطح ۸ هزار و ۴۰۰ نفر باقی ماند.

در سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۹ در حالی که امپریالیسم آمریکا درگیر جنگ ویران کننده عراق نیز بود، نیروهای آمریکا در افغانستان به ۶۷ هزار تن افزایش یافت و جنگ در آن کشور با توجه به نفوذ گروه هراس افکن از داخل خاک پاکستان به افغانستان شدت گرفت. در ۲۰۰۹ سال حامد کرزی در انتخابات ریاست جمهوری که توام با اتهامات تقلب و همراه با حملات گسترده طالبان بود، پیروز شد. در آن سال اوباما راهبرد جدید خود مبنی بر اعزام ۳۳ هزار نیروی دیگر به افغانستان را اعلام کرد و تعداد نیروهای آمریکا در افغانستان را به ۱۰۰ هزار افزایش داد.

پس از کشته شدن بن لادن در افغانستان در سال ۲۰۱۱ توسط نیرو های خاص نظامی امریکا پیشنهاد کاهش رقم نیرو های امپریالیسم امریکا در افغانستان عملی شد. در سال ۲۰۱۴ تعداد نیرو ها امریکایی در افغانستان که به ۳۴ هزار کاهش یافته بود تا اخیر سال ۲۰۱۶ توسط اداره اوباما اعلام پایان ماموریت جنگی در صفوف نخست نبرد و خروج نظامیان گردید، و از طرفی هم پیشنهاد امضای توافق نامه امنیتی بین امریکا و افغانستان با رژیم دست نشانده حامد کرزی طرح شد که کرزی در اواخر حاکمیت خود بنابر کشیده گی ها بین اداره خود و اداره اوباما را داشت از امضا توافق نامه که یک طرح نیرنگ بیش برای مردم افغانستان نبود امتناع ورزید که با رویکار آمدن رژیم دست نشانده تحت نام "وحدت ملی" با دخالت مستقیم امپریالیسم امریکا این توافق نامه که امروز بار سنگینی ان روی دوش مردم زحمتکش افغانستان است توسط رژیم اشرف غنی و عبدالله به پیشکش کردن "حنیف اتمر" مشاور شورای امنیت با امریکا به امضا رسید که کوچکترین بهبود در وضع امنیتی در سطح افغانستان حتی برای یک روز نداشت.

اشرف غنی که در زمان رژیم حامد کرزی خود مسئولیت انتقال قدرت نظامی از نظامیان آمریکایی به ارتش ملی رژیم دست نشانده را داشت و طی این ماموریت در بسیار نقاط افغانستان درگیری های شدید طالبان با نظامیان افغانستان که باعث بحران شدید گردید که اداره اوباما دوباره برای اخراج نیرو ها بطور کلی از افغانستان تجدید نظر کرده و انرا در ان موقع یک نامناسب خواند و تصمیم به حفظ ۹هزار و ۸۰۰ نیروی آمریکایی در افغانستان به منظور مبارزه با تروریسم و کمک و مشاوره به نیروهای افغان را تا پایان ۲۰۱۶ اعلام کرد.

میتوان افزود که در حضور دراز مدت آمریکا در افغانستان که در گیر یک جنگ طولانی در تاریخ امریکا از طرف مبصرین سیاسی و اداره ترامپ خوانده میشود؛ اما واقعیت آن در جای دیگر نهفته است,

واشنگتن پس از حادثه ۱۱ سپتمبر تحت عنوان "مبارزه با تروریسم" افغانستان را اشغال کرد و هژمونی راهبردی خود را در منطقه مهم آسیا مرکزی بر پا کرد. در دست داشتن کنترول بر افغانستان، آمریکا را در نزدیکی انرژی غنی جمهوریت های سابق اتحاد شوروی در شمال جا داده و در فاصله قابل توجه با رقبای اصلی چین، روسیه و ایران برای سلطه منطقه ای قرار میدهد. این راهبرد نیاز به کار طویل مدت دارد که باید حفظ شود اگر نه حضور نظامی آن با بوجود آمدن فضای امن در افغانستان زیر سوال میرود از این جهت نا امنی روز افزون حضور امریکا را مهر تائید می بخشد و مردم افغانستان را به کشتارگاه ها می فرستند.

حضور نظامی واشنگتن در افغانستان در طی این مدت ۱۶ سال تلفات سنگین را به غیر نظامیان ببار آورده است.

هزینه جنگ با از دست دادن ۲۰۰ هزار زنده گی افغان تخمین شده است در حالیکه میلیون ها تن از کشور مهاجر شدند. اداره «UNAMA» گزارش تلفات را در ماه های پیش انتشار داد که نشان میدهد ۷۱۵ غیر ملکی کشته و ۱۵۰۰ دیگر در جریان سه ماه اول سال روان مجروح شدند.

با اینحال در جریان سال گذشته تعداد تلفات به مراتب پائین بود که آمار زنان کشته شده ۲۳۷ رسید، یعنی یک افزایش ۲۴ درصدی و ۲۱۰ تن از اطفال که افزایش سه در صدی را نشان میدهد.

اساسی ترین علت افزایش در تلفات غیر نظامیان حملات هوایی امریکا بود که ۷۲ تن کشته و ۷۶دیگر زخم برداشتند. این در مقایسه تلفات ۲۹ تن که هشت کشته و ۲۱ زخمی داشت در ربع اول سال ۲۰۱۶ بوجود آمد. اما بی تردید آمار های « UNAMA » تلفات واقعی جنگ را دست کم میگرد.

هر چند مردم افغانستان از تمام لحاظ بر این "جنگ با تروریسم" را هزینه گزاف پرداخت، اما، هیچگونه تغییر در وضعیت و بهتر شدن شرایط زنده گی در افغانستان بوجود نیامد. کابل پایتخت افغانستان یکی از خونین ترین ساحات برای باشنده گان آن تبدیل گردیده که در این اواخر شاهد بزرگترین و مرگبار ترین حملات تروریستی انتحاری بود که بیشتر از ۱۰۰۰ تن کشته و زخمی ببار آورد همچنان به حادثه حملات گسترده انتحاری و تهاجمی طالبان در مزار، کندهار، هرات، قتل عام در سرپل در ولسوالی میزاولنگ و صد ها جنایت های که توسط این افراط گریان مذهبی صورت میگرد اشاره کرد.

این مشکل جدی مردم افغانستان بود که باید با امضا رسیدن پیمان امنیتی با دولت امریکا به پایان میرسید اما نه اینکه به پایان نرسید بلکه مردم کشته، زخمی و مهاجر میشوند این راهبرد استراتژیک امریکا عیناً همین مسئله بد امنی را تشدید میکند، دیگر هرگز نمی تواند مردم افغانستان را از این بن بست ها نجات دهد و صرف در خدمت برنامه های خائنانه امپریالیسم امریکا و متحدین بزرگ ان مانند انگلستان، آلمان، فرانسه و دیگران خدمت میکند.

با وجود داشتن پیمان امنیتی که نیرو های امریکا را از عملیات مستقیم و متواتر در میدان های نبرد دست شان را کوتاه میسازد و نیرو های ارتش رژیم در گیر ان می باشد رفته رفته در ماه اخیر مرکز ۵ ولسوالی در دست گروه های شورشی سقوط کرده که فعلاً ۴۸ ولسوالی را از ۴۰۷ ولسوالی تحت اداره خود دارند در دست دولت تقریباً ۱۰۰ ولسوالی که یک بر چهارم مجموع است قرار دارد و متباقی از طرف روز تحت اداره دولت و از طرف شب تحت اداره طالبان قرار میگرد.

با اینحال طالبان و داعش با حملات گسترده و نمایشی آمریکا نیز قرار میگرند اما تشدید جنگ بیشتر تر میگردد حتی که در ماه های اخیر بنا به مانور که باید بالای کشور های رقیب بخصوص کره شمالی بکار میرفت امریکا دست به پرتاب بزرگترین بمب غیر هسته ایی بر پناه گاه های داعش در ولایت شرقی "ننگرهار" داشت که هیچ نتیجه از آن در پیامد نداشت.

در اعلام "راهبرد جدید" ترامپ پاکستان را برای حمایت از هراس افگنی هشدار داد و اظهار داشت که "پاکستان با وجود دریافت بلیون ها دلار برای پناه دهی و حمایت از تروریست های در حال جنگ با امریکا قرار دارد که باید بزودی این وضعیت متغیر گردد". برای هر نوع تهاجم و سرکوب تروریست برای نظامیان آمریکائی دستور داده شد حتی در وقت اداره بوش و اوباما که استفاده از حملات هوائی بر مراسم عروسی افغانها و آماج قرار دادن شفا خانه ها الغا شده بود با این اظهارات ترامپ میتواند انها دوباره احیا و استفاده شود که این امر باعث تلفات بیشتر در غیر نظامیان میداشته باشد.

با تهدید های به پاکستان در اظهارات توسط ترامپ برای پیش برد بیشتر "شراکت راهبردی با هند" برجسته تر میگردید و امریکا که در دو دهه اخیر بیشترین توجه راهبردی خود را با هند برای کشیدن این کشور در خط نخست راهبرد امریکا برای محاصره و منزوی ساختن چین بکار گرفته شده است.

ترامپ با بیان این "راهبرد جدید" خود برای منافع مادی که در میان دارد نیز توجه داشته است و عقب این لفاظی های عریان یک دست چپاولگری امپریالیسم نهفته است. ترامپ اخیراً بر داشتن حد اقل منابع طبعی به ارزش ۳ ترلیون دلار که چهار چند بیشتر از مصارف ۷۱۴ بلیون دلار آمریکا برای بازسازی و مصارف نظامی امریکا از سال ۲۰۰۱ می باشد را تذکر داد. بر طبق گزارش CNBC روز شنبه گفت: "ترامپ در تلاش موفق شدن در افغانستان است اما امریکا در تلاش بدست آوردن منفعت مالی ممکن باشد. افغانستان دارای معدن های مهم برای تولیدات صنعتی شامل, مس, طلا, یورانیم و نفت میباشد..."این اعلام "راهبرد جدید" توسط امپریالیسم امریکا که کشور های ناتو و متحدین ان برای همکاری و کمک به آن فراخوانده شده باعث بیشتر ساختن بحران و بن بست امنیتی, اقتصادی و زنده گی مردم افغانستان چیزی دیگر را در آینده داشته نمی تواند. که بصراحت میتوان گفت که این ها همه مانند دیگر برنامه های امریکا با گذشت زمان یک به یک افشا و به واقعیت می گراید.

تمام برنامه ها امپریالیسم امریکا و متحدین که در افغانستان در طی ۱۶ سال گذشته حضور داشتند را در بالا تا جای بیان شد و آنچه که باید مسئولیت فعالین کارگری سوسیالیست و در کل مارکسیست های انقلابی میگردد را باید روشن ساخت.

افغانستان در طی سال های حضور امپریالیسم ماهیت سرمایه داری خود را که توسط امپریالیسم در سیستم مالی آن پول تزریق میشود را حفظ کرده است و باعث بوجود آمدن بزرگترین مراکز مالی و پولی از بانک های خصوصی گرفته تا شرکت های بزرگ تولیدی در سراسر افغانستان در ولایت و شهر های بزرگ تاسیس شده که در پشت این صنعت گاه ها و شرکت های خصوصی تماماً کارفرمایان وجود دارند که در اصل خود حامی این رژیم فاسد و انگلی سرمایه داری وابسته به امپریالیسم است و اینها چهره های هستند که در حفظ این رژیم و حضور نظامی امپریالیسم نقش بسزای را دارند و در عوض باعث کنش و بوجود آوردن فقر, گرسنه گی, بحران شدید اقتصادی روی زنده گی مردم و آنها برای استثمار بیشتر برای اندوختن پول های انگفت مجبور به کار های شاق و شبان روزی میدارد با دستمزد های بسیار, بسیار پائین اما با یک اندوختن سرمایه های باد آورده که هر روز به ثروت آن ها افزود میگردد.

- با اختناق و سرکوب اقتصادی و فیزیکی توسط نیرو های باز دارنده مختلف کارگران افغانستان با کشیدن این بار سنگین استثمار و هزاران مشکل دیگر کوچک ترین تشکیلات خود را برای اعتصاب حتی با مطالبات بسیار اولیه سازمان ندادند که این بارز ترین نقش است که برای گسترش حضور امپریالیسم و حفظ نظام سرمایه داری وابسته حاکم و ستم کارفرمایان را بالای گرده های کل کارگران و زحمتکشان افغانستان حفظ کرده است.
- با در نظر داشت اظهارات اخیر ترامپ که در اعلام این راهبرد بیان شد که "با بیرون شدن نیرو های امریکایی و متحدین آن از افغانستان زمینه اشغال کل کشور بدست نیرو های طالب و داعش صورت میگیرد"، کارگران و زحمتکشان افغانستان از همین لحظه باید خود را متشکل و اقدام به بوجود آوردن هسته های درونی در کف کارخانه ها و شرکت ها، بانک ها و غیره دستگاه های استثماری سرمایه داری که حامی امپریالیسم امریکا و این رژیم فاسد حاکم است سازمان و خود را باید برای مبارزه با سرمایه داری سوق داده و این سازمان دهی هم از پایه های پائین صورت میگرد که با مطالبات اولیه کارگری آغاز و در طی مبارزات برای مطالبات گسترده تر و انقلابی بلافاصله پیوند بخورد.
- تشکل های کارگری برای کارگران که آنها برای یک تشکیل و بوجود آوردن حزب انقلابی که مسلح با تئوری های انقلابی عبور میدهد بسیار یک امر مهم است که باید هر چه زود تر برای ان اقدام کرد.
- کمیته های مخفی اقدام کارگری که خود کارگران باید سازمانده آن باشد باید بوجود و تشکیل گردد چون ایجاد این پایه ها اساس دیموکراسی کارگری را برای پیش برد مبارزات ضد سرمایه داری و امپریالیسم که حامی افراطیت اسلامی طالب و داعش است شدت می بخشد.
- فعالین سوسیالیست، جوانان روشنفکر در کل مارکسیست های انقلابی باید در کنار و ارتباط مستقیم با کارگران پیشرو انقلابی قرار بگیرد و در مبارزات حتی با مطالبات دیموکراتیک و حرکات ضد جنگ، خشونت علیه زنان، کودکان و صد ها دادخواهی های دیگر هر چه بیشتر تر باید اتحاد عمل های را با هم داشته باشند که این هم یگانه راه برجسته و مهم برای گسترده کردن سطح مبارزات سوسیالیستی و انقلابی است.
- کارگران پیشرو با مبارزات خود و تشکیل هسته های انقلابی بلافاصله هر چه زود تر اقدام به تدارک یک حزب انقلابی نوع "بلشویک" که توسط رهبر انقلاب اکتبر لنین با پیشروان انقلابی روسیه اساس گذاشته شد با یک برنامه سوسیالیستی که بیرون آمده از درون مبارزات اولیه و انتقالی کارگران انقلابی برای انقلاب و سرنگونی رژیم حاکم و ایجاد دولت کارگران و زحمتکشان فقیر زیر پرچم سوسیالیسم اقدام کنند. که این روش یگانه بدیل برای جایگزینی این رژیم سرمایه داری و نیرو های امپریالیستی است.

گرایش مارکسیست های انقلابی افغانستان – ۱ سنبله۱۳۹۶

درباره «انقلاب ثور»: نقطه عطفی برای چپ

اتحاد برای رهایی کارگران (AWL). ترجمه: ادریس باهر، اردیبهشت ۱۳۹۶.

این جزوه در ۱۹۸۵ انتشار یافته بود .محتوایش در بخش هفته نامه اقدام کارگری در ۱۹۸۰ و مجله اقدام کارگری در اخیر همان سال نشر شد. ضمیمه در ۱۹۸۵ انتشار شد.

"انقلاب کبیر ثور" افغانستان در اپریل ۱۹۷۸ که تهاجم روسیه بر افغانستان ۲۰ ماه بعد از «کریسمیس» در ۱۹۷۹ در پی داشت، دو رویداد بسیار مهم نیمه دوم قرن بیستم بود.

تهاجم به جنگ سرد دوم سوق داده شد .درمانده گی آنها برای مطیع کردن افغانستان در نه–سال جنگ مستعمراتی یکی از چیزهای بود که خود–باوری بورکراسی استالینیستی روسیه را خرد کرده و به فروپاشی ان کمک کرد. انقلاب ۱۹۷۸ رخدادی عجیب و غریب بود؛ در حقیقت این واقعه کودتای ارتش و نیروی هوایی بود که توسط «حزب دیموکراتیک خلق»، حزب استالینیست افغان اداره می شد.

ح.د.خ.ا[۱] [خود یک سازمان طبقه متوسطی از شهر کوچک چند هزار نفری بود –شاید از شهری به کوچکی ۲۰۰۰ نفر در کشوری به جمعیت تقریبی ۱۸ میلیون نفر. پیوند بین ح.د.خ.ا و قوای هوایی و افسران نظامی در ربع آخر قرن وقتی که روسیه قوای هوایی و افسران نظامی را تجهیز و تعلیم میداد بوجود آمده بود. پاکستان همسایه و رقیب افغانستان حمایت امریکا را داشت. این افسران نظامی و قوای هوایی، اتحاد شوروی را بعنوان مدل مدرنیزه کردن افغانستان انتخاب کردند.

این یک «کودتا» بود، نه یک «انقلاب»، که انها در اپریل ۱۹۷۸ انجام دادند. انقلابات استالینیستی در چین، ویتنام، یوگسلاوی، توسط سازمان‌هایی بر سر جنبش‌های توده‌ای به انجام رسید .ح.د.خ.ا چنین پایه (توده‌ای) را نداشت. تنها دسته نظامی داشت. عساکر ارتش و قوای هوایی در این سازمان‌ها با نظم سنتی نظامی از دستور افسران اطاعت و فرمانبرداری می کردند. سلسله مراتب نظامی دست نخورده باقی ماند.

شکاف قرن‌ها انکشاف اجتماعی و فکری، شهرها و نخبه‌های تعلیم یافته شهری را از روستاهای افغانستان جدا می‌کرد. رژیم جدید بدلیل آنکه حمایت بسیار اندکی در مناطق روستایی افغانستان داشت، تنها به نیروی زور متکی می‌شد. بعنوان مثال، برای اینکه قوانین انقلابی اصلاحات ارضی را در مناطق روستایی افغانستان که از عدم حمایت یا حمایت کمی برخوردار بود به اجرا گذارد به نظامی گری و ترور قوای هوایی متوسل شد. در ظرف چند ماه پس از کودتا، رژیم با بسیاری از مناطق روستایی افغانستان در جنگ بود که به زودی تبدیل به تمامی مناطق تسری پیدا کرد.

استالینیست‌های در قدرت برای مردمی که قصد داشتند به قرن بیستم واردشان کنند از روش‌های رایج جنگ استعماری استفاده میکردند. قریه ها با بمب آتش زا بمب اندازی می گردید، محصولات زمین‌ها تخریب می گردید، بیشترین تعداد مردم کشته و وادار به عبور از مرزها بسوی پاکستان و ایران شدند.

ح. د .خ .ا به دو جناح قاتلانه «خلق» و «پرچم» تقسیم گردید. انها تحت فشار روسیه برای اجرای کودتا متحد گردیدند، اما این اتحاد دوامی نیافت. بزودی استالینیست‌های در قدرت به کشتار یکدیگر دست زدند. در ظرف یکسال از کودتا بسیار افسران نظامی کشته و یا زندانی گردیدند بطوریکه تعداد زیادی از خلبانان نیروی هوائی روسیه باید داخل میگردید که نیروی هوائی بتواند ماموریت خود را ادامه دهد. فشار روسیه مبنی بر اینکه اوضاع آرام گیرد هیچ تاثیر بر جناح حاکم یعنی «خلق» نداشت.

اما سیاست انها در تقابل شدن با مردم افغانستان بود. در آن زمان احتمالا راه دیگری جز شکست در مقابل جنگ روستاهای افغانستان باقی نمانده بود. روسیه در کریسمیس ۱۹۷۹ هجوم آورد، و رهبران در قدرت را اعدام کرد و رهبران دست‌نشانده‌اش را واداشت تا از روسیه برای تهاجم به افغانستان دعوت کنند و در نهایت در اخرین جنگ استعماری بزرگ قرن بیستم –که به جنگ ویتنام روسیه موسوم است– گیر کرد.

سوسیالیست‌ها چه موضع‌گیری در برابر الحاق افغانستان به روسیه باید داشته باشند؟ این پرسش بلافاصله چپ بین الملل را تفکیک کرد. تمام سازمان های «تروتسکیست ارتودوکس» به استثنای آنچه که حالا «AWL» است همچنان از اشغال به علاقه مندی حمایت کردند و یا این خط مشی را اتخاذ کردند که چون روس ها اکنون آنجا هستند، نمی‌توان اشغالگران را محکوم کرده و خواستار بیرون رفتن‌شان شد. یک بخش انترناسیونال چهار مندل به خوشی اعلام داشتند که روسیه " به کمک انقلاب" رفته است.

میلیتانت (که امروز به حزب سوسیالیست و سوسیالیست اپیل تقسیم شده اند) آن زمان بزرگترین سازمان تروتسکیستی مدعی در بریتانیا بود. انها بزودی به حمایت علنی از اشغال افغانستان پرداختند .«گروه قدرت کارگران» که پیشتر حامی سرمایه داری دولتی اتحاد شوروی بود، در زمان تهاجم به افغانستان، مشغول به بازنگری در "ماهیت طبقاتی" اتحاد شوروی شده بود. آیا فعالیت جدید امپریالیسم روسیه انها را وادار به طرفداری از دیدگاه سرمایه داری دولتی کرد؟ نه، آنها با پروازی جهشی از تمامی موانع اخیراً مستحکم به این اندیشه رسیدند که اتحاد شوروی نوعی دولت کارگری بوده است. انها تصمیم گرفتند تا اشغال را بعنوان یک دلیل جدید که اتحاد شوروی در نهایت یک دولت منحط کارگری بود ببینند.

بعد از شش ماه یا یک سال بسیار از »تروتسکیست های ارتدکس» از حالت مستی بر آمدند و حمایت از جنگ استعماری روسیه را متوقف ساختند. دیگران روسیه را در سراسر یک دهه جنگ استعماری وحشیانه در افغانستان حمایت کردند. حزب سوسیالیست و «قدرت کارگری» هیچگاه از مستی بر نیامدند.

بسیاری از اعضای جنبش کارگری از جمله بعضی از نماینده گان کارگری پارلمانی، روسیه را در افغانستان حمایت کردند. در مقدمه کتابی که «AWL»درباره اعتصاب معدنچیان نوشته، برخی از تجارب ما در پیوند با افغانستان نیز آمدهاست.

نکته عجیبی که در واکنش مدعیان چپ نسبت به اشغال افغانستان وجود داشت آن بود که برخلاف «تروتسکیست‌ها» بعضی احزاب کمونیستی حمایت روسیه را انکار کردند. بطور مثال، حزب کمونیست بریتانیای کبیر اشغال را محکوم کردند. «جک وودیز» گزارش واقعی از آنچه در افغانستان در حال اتفاق افتادن بود را انتشار داده و انرا محکوم کرد. اینها استالینیست‌هایی بودند که در حال چرخش به بورژوا لیبرال ها بودند، اما انها از تجربه خود بعضی چیزها را آموخته بودند و در این مورد همانند مردم سیاستمدار سلوک کردند.

قبل از اشغال، « AWL»در حال " بازنگری در ارزش‌ها " بود. در گروه، نزاع کوتاه اما تند و تیز بر سر گرایش ما درباره انقلاب ایران در اوایل ۱۹۷۹ وجود داشت. جدل بر سر اتخاذ رویکردی منتقدانه‌تر نسبت به این انقلاب ناآشنا و ارتجاعی، یک رای بیشتر در کمیته ملی دریافت نکرد. ما از ان اشتباه آموختیم. در جنوری ۱۹۸۰ تصمیم گرفتیم که بنا به وجدان سیاسی با دیگر «تروتسکیست‌های ارتدکس» چنانکه در مسئله ایران پیوستیم نمیتوانیم پیوست. ما باید در مخالفت روسیه در افغانستان باشیم. این یک رخداد بزرگ در " ارزیابی مجدد" ما بود.

محتوای این جزوه برمبنای رسوبات موضع »دولت منحط کارگری» درباره اتحاد شوروی نوشته شده بود. وقتی که روسیه بیرون شد، پاسخ ما به حمایت شهرها در مقابل بربریت روستاها بود. یک مقاله که در این گرداوری باز چاپ شده ان موضع را برجسته میسازد. برخی از مردم نیمه اگاه ما را به طرز برخورد متناقض با مسلمانان متهم کردند. اگر تناقضی وجود داشته باشد به این دلیل است که مردم مختلف مسلمان در شرایط و وضعیت متفاوتی زندگی میکنند.

به یقین که ما مخالف تلاش برای استعمار مردم مسلمان افغانستان بودیم. به یقین که در کنار قربانیان مسلمان «بوسنیا» بودیم که از پاککاری نژاد پرستانه صربستان قصابی گردیدند. به یقین که ما بشکل سیاسی بر ضد تحریم بین المللی اسلحه برای مسلمانان «بوسنیا» مبارزه نمودیم. به یقین که ما مسلمانان «کوسوو» را در البانیا، مستعمره صربستان در برابر قتل عام دولت صربستان و حامیان محلی ان حمایت نمودیم. و یقیناً ما مخالف اسلام سیاسی هستیم. یقیناً ما مخالف ستم انها بر مسلمانان و غیر مسلمانانی که با انها موافقت ندارند میباشیم. یقیناً ما مخالف قصدشان برای برپایی حکومت های روحانی هستیم. یقیناً قساوت اسلامگرایان در یازده سپتامبر در شهر نیویورک و حملات دهشت افگنی شان را در دیگر جاها شامل لندن تقبیح میکنیم.

یقیناً ما مخالف اسلام هستیم همانطورکه مخالف کاتولیسم روم، ارتدکس عیسوی یونان، هندویسم، یهودیت وغیره، وغیره هستیم.

یقیناً ما باورمند هستیم که ارزش‌ها و بهترین استانداردهای تمدن پیشرفته بورژوازی، که یک پایه از دیالکتیک سوسیالیسم مارکسی ما را تشکیل میدهد بهتر، ممتازتر، مترقی‌تر از اسلام، عیسویت، یهودیت، هندویسم عقب مانده و دیگر دشمنان بغرنج شعور، دیموکراسی و عقلانیت است.

سوابق ما در مورد چنین مسائلی نشان میدهد که این اتهام مبتذل چپ مبنی بر آنکه سیاست ما در قبال اسلام سیاسی ریشه در خصومت‌مان به مسلمانان دارد، اتهام غیرسیاسی احمقانه و پرخاش هیستریک از سوی افرادی است که خود، خط سیاسی‌شان را از دست داده‌اند.

در نهایت فرض مسلم میان چپ‌ها آن شده که آمریکا که مخالفین روسیه در افغانستان را مسلح کرد شر بزرگ بود.

خیر! حمله روسیه و جنگ استعماری‌اش که یک‌دهه به طول کشید جنایت بزرگ اولیه بود که تمامی آن امور بد در پی اش آمد.

(۱) حزب دیموکراتیک خلق افغانستان

دربارهٔ بمباران سوریه: ضرورت تشکیل جبههٔ سوم انقلابی

بمباران موشکی سوریه به دست امپریالیسم امریکا، نه فقط کابوس جدیدی است برای قلمروی تکه‌پاره‌ای به نام سوریه، که همین‌طور فصل جدیدی است در جنگ امریکا برای هژمونی جهانی که بیش از یک ربع قرن پیش آغاز شد.

تصاویر زجرکُشیِ ۷۰ شهروند غیرنظامی با بمب‌های شیمیایی، نمایش ردیف اجساد بی‌جان کودکان در یک کامیون، فیلم مردی که از شدت سوزش و درد با چشمان مات روی زمین به رعشه درآمده و هق‌هق‌کنان کفِ سفید بالا می‌آورد، چیزی جز احساس انزجار برای ما و شرم و نفرت برای عاملین این سلاخی ندارد.

اما تمامی قرائن نشان می‌داد که تلافیِ «حقوق بشری» امپریالیسم امریکا و متحدینش به این بهانه، قابل‌انتظار و قریب‌الوقوع است. این بمباران کم‌تر از ۴۸ ساعت بعد از انتشار سریع و هماهنگ نخستین گزارش‌های مدعی حملهٔ شیمیایی رژیم اسد در شهر «خان شیخون» (استان ادلیب) رخ داد که تحت کنترل شاخهٔ سوری القاعده، موسوم به «هیئه تحریرالشام» است.

پس از انتشار اخبار اولیه، ترامپ طی یک کنفرانس مشترک خبری در کاخ سفید، شانه به شانهٔ ملک عبدالله دوم، پادشاه اردن و عروسک خیمه‌شب‌بازی محبوب واشنگتن در بین رژیم های عرب، اعلام کرد که «اقدامات شنیع اسد قابل تحمل نیست» و «از نظر من بسیاری خطوط را شکسته است». در این‌جا ترامپ با انتقاد از ناتوانی باراک اوباما از مداخلهٔ نظامی در سوریه بابت حملات شیمیایی سال ۲۰۱۳ اضافه می کند که «الآن من مسئولیت دارم» و «رویکرد {ما} در قبال سوریه و اسد بسیار تفاوت پیدا کرده است».

در این میان سخنانِ سه‌شنبه شب نیکی هیلی، فرستادهٔ واشنگتن در سازمان ملل، به مراتب مستقیم‌تر و صریح‌تر بود: «وقتی سازمان ملل به

کرّات از انجام وظیفهٔ خود برای اقدام جمعی عاجز می ماند، آن‌موقع مقاطعی در زندگی دولت‌ها پیش می‌آیند که مجبور می‌شویم رأساً اقدام خودمان را انجام دهیم».

چنین سخنانی چندش‌آورترند وقتی به یاد بیاوریم که حکومت امریکا بیش از هر رژیم دیگری از زمان سقوط «رایش سوم» مسبب مرگ شهروندان غیرنظامی و «جنایات جنگی» بوده است؛ وقتی ببینیم که شخص ترامپ برای ژنرال عبدالفتاح السیسی، قصاب مصر، که ظرف تنها یک روز یک هزار تظاهر کنندهٔ بی‌دفاع را سلاخی کرد، فرش قرمز پهن می‌کند؛ اگر به یاد بیاوریم که همین ماه پیش با یک قلم بمباران امریکا در موصل بیش از ۲۰۰ غیرنظامی جان خود را از دست دادند و صدها–اگر نه هزاران– نفر بیش‌تر زیر آوار مدارس و مساجد و خانه ها در سوریه و یمن زنده به گور شدند. سلطنت متعفن عربستان سعودی ۱۳ میلیون مرد و زن و کودک یمنی را تا سر حدّ مرگ گرسنگی می‌دهد و روزی نیست که مدارس و بیمارستان‌ها را بمباران نکند و این در حالی است که تمام مهمات و بذرهای مرگ را شرکت‌های امریکایی و بریتانیایی برایشان تهیه می‌کنند. در این موارد امریکا و رسانه‌های جریان اصلی کم‌ترین علاقه‌ای به پوشش خبری جنایاتی که هر روز رقم می‌خورند ندارند.

آغاز این ارکستر هماهنگ در رسانه‌های «بی‌طرف»، آن هم بدون این‌که چندوچون و جزئیات چندانی از این رویداد روشن شده باشد، نشانه‌های زیادی از یک پروپاگاندای تبلیغاتی هدفمند و برنامه ریزی‌شدهٔ سی آی ای و سرویس های اطلاعاتی غرب را به طور فشرده در خود داشت؛ تاکنون تنها منابع «کارشناسان» رسانه‌های غرب، یا «پزشکان بدون مرز» بوده‌اند یا سازمان «کلاه‌سفیدها» (الدفاع المدنی السوری) که به دلیل دریافت بودجه از دولت‌های امریکا و آلمان و ... و پیوندهای مشکوکش با القاعده و به طور کلی اسلام‌گرایان سوریه بی‌اعتبار و بدنام است.

نخستین مسأله‌ای که این کشتارِ بی‌رحمانه در ادلیب مطرح می‌کرد، انگیزهٔ آن بود و این‌که چه کسی از آن منتفع می‌شود. پاسخ این سؤال مشخص هرچه بود، نمی‌توانست رژیم اسد در موقعیت کنونی آن باشد. هرچند رژیم اسد بنا به ماهیت ارتجاعی خود تماماً قابلیت چنین توحشی را دارد و در صورت لزوم لحظه‌ای برای انجامش درنگ نمی‌کند، اما خود به خوبی می‌داند با یدک کشیدن کارنامه‌ای طولانی از سرکوب و کشتار، عمیقاً منفور و بی‌اعتبار است و شش سال جنگ داخلی فرسایشی تا چه حد بنیه‌هایش را تحلیل برده است. در چنین شرایطی استراتژیست های رژیم اسد به‌راستی باید کودن بوده یا قصد انتحارِ خودخواسته داشته بوده باشند که علی‌رغم تجربهٔ مشابهی در سال ۲۰۱۳ دست به حملهٔ شیمیایی بزنند و موقعیت متزلزل کنونی خود را ضعیف‌تر کنند. با این‌حال با کالبدشکافی بیش‌تر این رویداد در آینده، جوانب بیش‌تری از عاملین این فاجعه به‌دست خواهد آمد. اما تا به این‌جا در یک چیز نباید تردید داشت و آن اینست که همهٔ طرفین درگیر در جنگ داخلی سوریه، مسئولین مستقیم یا غیرمستقیم چنین جنایاتی هستند.

حتی زمان‌بندی این حملهٔ شیمیایی نیز چندان تصادفی نبود. این حمله صبح روز سه‌شنبه هم‌زمان با آغاز «کنفرانس حمایت از آیندهٔ سوریه و منطقه» در بروکسل صورت گرفت؛ اتحادیهٔ اروپا با این کنفرانس قصد داشت طرح‌های پیشنهادی برای «گذار سیاسی» سوریه و همین طور مداخلهٔ اروپا در عملیات بالقوه پرمنفعتِ بازسازی این کشور تاراج‌شده را در دستور کار قرار دهد. وقوع حملهٔ شیمیایی زمینه را برای فشارهای مصرانه‌تر حکومت ترامپ در جهت سرنگونی امپریالیستی رژیم اسد فراهم آورد.

در حملهٔ اخیر نیز الگویی مشخص به چشم می‌خورد. آخرین باری که واشنگتن و متحدینش رژیم اسد را متهم به کاربرد سلاح‌های شیمیایی کردند و بر مبنای همین بهانه جنگی تمام‌عیار به راه انداختند، اوت ۲۰۱۳ بود. این حمله که بعدتر با افشای اطلاعات بیش‌تر یک طرح مشترک تبلیغاتی و تحریک‌آمیز با همدستی «شورشیان» و سازمان اطلاعات ترکیه از آب درآمد، درست همان روزی صورت گرفت که بازرسان سلاح سازمان ملل به دمشق رسیده بودند.

با در نظر داشتن همهٔ این‌ها تردیدی باقی نمی‌ماند که رویداد اخیر در سوریه بهانه‌ای ساختگی برای مداخلهٔ نظامی طرح‌ریزی‌شدهٔ بلندمدت امپریالیسم در منطقه است. ترامپ به صدمین روز ریاست جمهوری خود نزدیک می‌شود و نیازمند ارائهٔ کارنامه‌ای «قابل قبول» از عملکرد خود است. اما ناتوانی حکومت ترامپ از اجرای برنامه‌هایش که خود بازتابی از ورشکستگی تاریخی کلّ بورژوازی از حلّ بحران‌هایش است، مشکلات و فشارهای زیادی را از جانب سایر گرایش‌های بورژوازی متوجه او کرده است. کشمکش‌های درونی حکومت امریکا بر سر سیاست خارجه که از زمان انتخابات ریاست جمهوری نوامبر گذشته به بالاترین سطوح دولت نیز راه یافته و اکنون با حمایت نیرومندترین جناح‌های پنتاگون و سی آی ای، درخواست‌های مکرر حزب دموکرات برای تشدید جنگ در سوریه و رویارویی با روسیه وجه غالب پیدا کرده و کاخ سفید وادار شده با چرخشی سریع سیاستی را که چند روز قبل اعلام می‌کرد کنار بگذارد. از سوی دیگر به دلیل نزدیکی حکومت ترامپ به روسیه، شاهد برکناری استیو بنن، استراتژیست ارشد شبه‌فاشیست ترامپ از کمیتهٔ اصول شورای عالی امنیت و عزل معمار ایدئولوژیک «اول امریکا»ی ترامپ بوده‌ایم و حتی برخی اطرافیان ترامپ تحت تحقیق نهادهای اطلاعاتی–امنیتی هستند. با این‌که حملهٔ اخیر امپریالیسم امریکا دستاورد به‌خصوصی نمی‌تواند در سوریه داشته باشد، ولی لااقل می‌تواند ژست «امریکا را دوباره باشکوه کنیم» بگیرد و حتی وانمود کند که به روسیه نزدیک نیست. این نشانهٔ بسیار مهمی است برای چین که حریف اصلی امپریالیسم آمریکاست و رهبرش چند روز دیگر با ترامپ دیدار خواهد داشت.

اما در یک نگاه عمیق‌تر درمی‌یابیم که گسترش تحرکات میلیتاریستی امپریالیسم در منطقه، نسبت مستقیمی با افول جایگاه اقتصادی آن از جنگ جهانی دوم به این سو دارد. در واقع میلیتاریسم، ابزار جبران انحطاط اقتصادی است، خاصه در شرایطی که امپریالیسم امریکا از یک‌سو در کشمکش و تنش با دیگر قدرت‌های امپریالیستی اصلی جهان (از جمله آلمان و ژاپن) است و از سوی دیگر رویارو با قدرت‌های سرمایه‌داری توسعه‌طلب جدید مانند چین و روسیه. امپریالیسم با مداخلات نظامی خارجی هرچه بیش‌تر از یک سو توجه عمومی جامعه را از بحران درونی خود منحرف می‌کند و از سوی دیگر با گسترش تولید سلاح و مهمات و یافتن بازار و درگیری در پروژه های عمرانی «بازسازی»، تقلا می‌کند وضعیت اقتصادی خود را از «رکود» بیرون بیاورد. فاجعهٔ اخیر در منطقه و به‌ویژه سوریه، ماحصل بلوک‌بندی‌ها و رقابت‌های میان این قدرت‌ها و نیروهای نیابتی آنان است. توصیف تروتسکی از بورژوازی جهانی در آستانهٔ جنگ جهانی دوم، با وضعیت امروز همخوانی دارد، وقتی می‌گوید بورژوازی «با چشمان بسته به سوی یک فاجعهٔ اقتصادی و نظامی» تلوتلو می‌خورد.

فاجعهٔ سوریه ضرورت ایجاد یک جنبش فراگیر ضدّجنگ و متکی بر جنبش کارگری را با هدف نهایی الغای نظام سرمایه‌داری به عنوان ریشهٔ جنگ در دستور کار سوسیالیست‌های انقلابی قرار می‌دهد.

نه به رژیم اسد! نه به مداخلهٔ امپریالیسم و رژیم‌های ارتجاعی منطقه!
پیش به سوی تشکیل جبههٔ سوم انقلابی

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران، ۱۸ فروردین ۱۳۹۶

کاتالونیا: از سرکوب ضد همه پرسی تا شورش اجتماعی

«گرایش اخگر» فرانسه- هیئت مترجمان میلیتانت

مقدمه

همه‌پرسی استقلال منطقه خودمختاری کاتالونیا از اسپانیا در هفته‌های گذشته جنجال برانگیز شده است. گرچه نمایندگان پارلمان کاتالونیا برای رای گیری چراغ سبز نشان داده‌اند اما دولت اسپانیا درصدد است تا این همه‌پرسی را متوقف کند تا آنجا که نیروهای پلیس قضایی از مادرید به کاتالونیا اعزام شدند.

تقاضا برای استقلال کامل در منطقه کاتالونیا به سال ۱۹۷۷ پس از پایان حکومت فرانسیسکو فرانکو، دیکتاتور اسپانیا که از سال ۱۹۳۹ تا هنگام مرگش در سال ۱۹۷۵ بر این کشور حکومت کرد، باز می‌گردد.

در اوایل قرن بیستم برخی از احزاب سیاسی خواهان استقلال این منطقه از دولت مرکزی شدند. فضای خفقانی که از سوی رژیم فرانکو بر مردم این منطقه حاکم بود، سبب شد تا جنبش استقلال طلبی نزد مردم محبوبیت یابد.

در سال ۲۰۱۰ یک دادگاه قانون اساسی در مادرید برخی از قوانین مربوط به این ایالت خودمختاری را لغو کرد و از آن پس زمزمه‌های استقلال کاتالونیا بالا گرفت.

تظاهرات استقلال طلبی در روز ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۱۲ میلادی که در آن بیش از نیم میلیون نفر شرکت داشتند، سبب شد تا دولت این منطقه برنامه‌های استقلال از اسپانیا را جدیتر پیگیری کند.

کاتالونیا حدود ۱۸٫۸ درصد از تولید ناخالص اسپانیا را در دست دارد که در مقایسه با نرخ ۱۷٫۶ درصدی مادرید، یکی از ثروتمندترین مناطق این کشور محسوب می‌شود.

برای ارزیابی مارکسیستی وقایع اخیر در اسپانیا، مطلب زیر که بعنوان سرمقاله بولتن های محل کار که توسط اعضای «L'Etincelle» (اخگر)، مارکسیست های انقلابی فرانسه (از متحدان بین المللی گرایش مارکسیست های انقلابی ایران)، انتشار داده شده است را برای خوانندگان سایت میلیتانت ترجمه می کنیم.

هیئت مترجمان میلیتانت، ۲۳ اکتبر ۲۰۱۷

همه پرسی استقلال که در اول اکتبر ۲۰۱۷ در کاتالونیا سازمان داده شده بود با چماق و تفنگ مورد سرکوب قرار گرفت و ۸۴۴ تن مجروح شدند، که وضعیت دو تن از آنها وخیم است. دولت اسپانیا ۱۰ هزار تن از مامورین پلیس و محافظین محلی را در نزدیکی محلات رای دهی مستقر کرده بود تا صندوق انتخابات را ضبط کنند.

این نشان میدهد که نخست وزیر دولت اسپانیا «ماریانو راخوی» چگونه با اوراق رای دهی مخالفت نمود.

رای دادن مردم کاتالونیا به زعم دولت اسپانیا به مفهوم «مقابله با دموکراسی» است!

حکم قانون، احترام به قانون اساسی، و حالا چماق؛ اینها استدلال هایی هستند که نخست وزیر در برابر خواست یک بخش مردم کاتالونیا که برای استقلال رای میدهند اظهار می کرد. غافل از اینکه «ماریانو راخوی» خود درگیر قضایای فساد مالی است. او با این سابقه می خواهد قانون را اجرا کند! در طرف مقابل تظاهرات «وحدت» مادرید در هفته پیش زمینه ساز جلب طرفداران دولت اسپانیا و همچنین طرفداران دیکتاتوری قدیم «فرانکو» شد.

جای تعجب نیست که در مقابل سرکوب مادرید، یک جمعیت خشمگین بزرگ «کاتالون» پرچم کاتالون را در اهتزاز درآوردند و انزجار خود را اعلام کردند. و جای تعجب نیست که از سوی دولت «مادرید» سرکوب شدند. و ۴۰ درصد از مردم باوجود ممنوعیت برای استقلال برای رای دهی رفتند. بدیهی است که این برخوردها محصول سیاست های دولت مادرید است.

«کارلس پویگدامون» یک دموکراتِ بهتر از «ماریانو راخوی» نیست!

رهبران محلی «کاتالونیا» که استقلال و موج خشم کاتالون را می چرخانند همچنان دموکرات های بهتری از دولت اسپانیا نیستند. آنها سرکوب را کمتر از حکومت «مادرید» بکار نمی برند. در تظاهرات در جریان اعتصاب ۱۴ نوامبر ۲۰۱۲ که در برابر ریاضت اقتصادی راه اندازی شده بود پلیس کاتالون به دستور حکومت ناسیونالیست محلی دست به شلیک گلوله های لاستیکی زدند که منجر به از دست دادن چشم یک معترض گردید.

این حکومت محلی کاتالونیا خود تاحدی مسئول افزایش فقر و بیکاری است. چماق های «راخوی» نمی تواند حقیقت را تغییر دهد، که «**کارلس پویگدامون**» همانند «ماکرون» در فرانسه در برابر کارگران کاتالونیا و جوانان خواهد ایستاد. «کاتالونیا» یقیناً یکی از مناطق ثروتمند اسپانیا است که مردم ثروتمند آن میگویند نمی خواهند برای فقرای دیگر مناطق چیزی بپردازند. اما آنها نمی خواهند برای فقرا در کاتالونیا نیز چیزی بپردازند! آمار بیکاری ۱۳ در صد است و بودجه اجتماعی کاهش یافته است و آنجا بحران بی خانگی وجود دارد. «**کارلس پویگدامون**» به ساده گی بیان میدارد که دلیل وضعیت وخیم کارگران منطقه تنها حکومت مرکزی «مادرید» است. تنها برنامه وی اهتزاز دادن پرچم کاتالون است. این سیاست نان و مسکن برای مردم کاتالونیا مهیا نخواهد کرد.

«**کارلس پویگدامون** » همان مشکلات جامعه را با متهم ساختن مادرید می خواهد معرفی کند . مردم کاتالون در ۳ اکتبر برای اعتصاب عمومی توسط اتحادیه کاتالون و حکومت محلی فراخوانده شده بودند. بعنوان کارگران انقلابی، ما تنها امید داریم که خشم بیان شده در خیابان ها علیه «راخوی» درسی هم به «**کارلس پویگدامون** » **داده باشد که کارگران را مورد بازی قرار ندهد.**

کارگران کاتالون اکنون باید از منافع درازمدت خود دفاع کنند. آنها باید مطالبات دموکراتیک خود را شکل دهند. مطالبه آنها باید برای تمام حقوق خود با شغل مناسب و دستمزد مناسب باشد. همانند کارگران و جوانان از سراسر اسپانیا. با وحدت با کارگران اسپانیا آنها می توانند بیشتر نیرومند شوند. این امکان یک چشم انداز بهتر ی برای کارگران و زحمتکشان را نسبت به صرفا اهتزاز پرچم کاتالون بدست خواهد داد!

آمریکا: ما قدرت دفاع از خود را داریم!

گروه کارگران انقلابی (آمریکا). ترجمه: نسیم صداقت.

حوادث وحشتناک شارلوتس ویل، ویرجینیا (آمریکا)، مردم را در سراسر کشور دچار هراس کرد و این زمانی بود که یک جوان نئو نازی ، خودرو خودش را به درون تظاهرات مخالفین راند و هدر هایر را کشته و ۱۹ نفر دیگر را به شدت مجروح کرد. این کار نتیجه بسیج «اتحاد راست» بود، تلاشی برای جذب دست راستی های افراطی فاشیست ،سفید پوستان نژاد پرست، و گروه های نئو نازی.

شب جمعه، صدها نفر از نژاد پرستان سفید پوست در روبروی محوطه دانشگاه ویرجینیا تظاهرات کردند، آنها با مشعل هایی دردستانشان، شعارهایی نژاد پرستانه ،ضد مهاجر و ضد یهودی سر دادند. این صحنه یادآورصحنه هایی از قرن گذشته بود. هدف خشونت این نژاد پرستان در تظاهرات روز بعد روشن بود ، زمانی که آنان به گروه کوچک تظاهرات ضد نژاد پرستان حمله کردند.

ظهور این گروه های دست راستی افراطی ممکن است برای عده ای غافلگیرانه باشد. این گروه ها بخصوص بعد از انتخاب ترامپ در حال رشد هستند. افزایش حملات به مسلمانان، مساجد و مهاجرین افزایش پیدا کرده است. ترامپ به این گروه ها اعتماد بنفس داده تا از سایه ها و فاضلابها به بیرون خزیده و تنفر سمّی خودشان را به بیرون بریزند. بعد از کشتن هدر هاییرو حمله به تظاهرکنندگان ضد نژاد پرست ، این گروه ادعا کردند که تظاهرات آنان موفقیت آمیز بود، مخصوصا بعد از نظر ترامپ ، وقتی که او ادعا کرد دو طرف به اندازه مساوی مسئول خشونت هستند.

این برای ایالات متحده جدید نیست. این گروه ها برای حفظ ایده های نژاد پرستانه ، ضد مهاجرین و دیگر عقاید متعصبانه شکل گرفتند. آنها بوسیله ثروتمندان تامین مالی می شوند تا بین کارگران و فقرا تفرقه انداخته و تلاش کنند تا مبارزات ما را برای بهبود زندگی مان تضعیف کنند. ما این حرکت مشابه را از کوکلوس کلان که پس از جنگ داخلی شکل گرفته بود مشاهده کردیم انها برای انجام حملات تبهکارانه خود و از بین بردن جامعه جدید که بردگان آزاد و سفید پوستان فقیر در حال ساختن و در انتهای بازسازی ان بودند تلاش کردند . ما حملات گروه های مشابهی را بعد از افزایش مبارزات کارگران و پس از جنگ جهانی اول تا ۱۹۳۰ مشاهده کردیم. «کوکلوس کلان ها» دوباره در طول جنبش حقوق مدنی در جنوب افزایش یافتند. این جنبشهای (آزادی خواهانه) اغلب توانستند در برابر این نیروهای دست راستی (ارتجاعی) مبارزه کنند.

حالا اینها دوباره با برگزاری تظاهرات در حمایت از ترامپ و ظاهرا در حمایت از آزادی بیان، در مقابل ما قرار گرفته اند .این تظاهرات ها تحریکی برای برانگیختن عکس العمل از مردمی است که ضد اهداف نژاد پرستی و تبعیض نژادی اینها هستند. نژادپرستان میخواهند اهدافشان را پوشش رسانه ای بدهند و ایجاد فضایی از وحشت بکنند تا با این امید از ایستادن مردم در جلوی خودشان جلوگیری بکنند.

ما نمی توانیم هزینه به سکوت رفتن در مقابل ترس را بپردازیم . این گروه ها خطر را نمایندگی می کنند اما الان کوچک هستند و میشود انها را متوقف کرد. بعد از خشونت اخیر، برخی از سیاستمداران علیه این گروه های تنفر نژادی صحبت کرده و میگویند که ما باید از قانون جدید ی که حق تشکیل اجتماعات را محدود می کنند ، حمایت کنیم. ما باید در خانه بمانیم و اینکار را به پلیس ارجاع بدهیم.

اما این راهی نیست که ما بتوانیم خود را سازماندهی کرده و از خودمان دفاع کنیم. ما مجبور نیستیم که به پلیس تکیه کنیم. ما نمی توانیم از حق تجمع خودمان بگذریم بخاطر اینکه گروه های نفرت پراکن از این حق در جهت منافع خودشان استفاده می کنند. ما مجبور نیستیم از انها بترسیم. ما مجبور نیستیم که همانگونه که آنان میخواهند با آنان مواجه بشویم. تعداد انگشت شماری از ما با تعداد انگشت شماری از انها مبارزه می کنیم. ما می توانیم آنان را با بسیج ده ها هزار نفر که به تعصب و پیام نفرت نژادی آنان «نه» میگویند متوقف کنیم. آنها حق ندارند در خیابانهای ما راهپیمایی کنند و یا در پارک های ما تجمع کرده و از «تنفر» و خشونت طرفداری کنند.

در بوستون ده ها هزار نفر از مردم آنجا، اخیرا تظاهرات کوچکی، که توسط دست راستی های (تنفر نژادی) افراطی سازماندهی شده بود را مجبور به ترک ان شهر کردند. در منطقه خلیج ،ما بیش از صد هزار نفر را در خیابان در زمان آمدن ترامپ دیدیم. ما میتوانیم اینکار را دوباره و دوباره انجام بدهیم. ما میتوانیم سازماندهی را از حالا شروع کرده و با دوستان و فامیلمان، همکاران و همسایگانمان بحث کنیم که این فاشیست ها چه چیزی را نمایندگی می کنند.

۲۱ اوت ۲۰۱۷